

# حافظ

و پید او پنهان زندگی

مروری در شعر، زندگی و اندیشه های

حافظ

دکتر منصور رستگار فسائی



---

# حافظ و پیدا و پنهانِ زندگی

---

مروری در شعر، زندگی و اندیشه‌های حافظ

---

دکتر منصور رستگار فسائی

---





انتشارات سخن

---

**حافظ و پیدا و پنهان زندگی**  
مروری در شعر، زندگی و اندیشه‌های حافظ  
دکتر منصور رستگار فسائی

چاپ نخست: ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

لبنوگرافی: صدف

چاپ: گنج شایگان

---

شابک ۸-۲۰۵-۳۷۲-۹۶۴

حق چاپ و نشر محفوظ است.

نیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، خیابان وحیدنظری شماره‌ی ۱۴۶

تلفن: ۶۶۴۰۵۰۶۲-۶۶۴۰۵۰۶۳

## فهرست مطالب

| صفحه | عنوان  |
|------|--|
| ۷    | پیش‌گفتار  |
| ۸    | ۱. زندگی حافظ  |
| ۳۹   | ۲. حافظ و پیدا و پنهان زندگی                                 |
| ۵۲   | ۳. گونه‌های شعر حافظ   |
| ۷۸   | ۴. شعر رندانه و معنی‌گردانی‌های حافظ                         |
| ۱۰۵  | ۵. حافظ و فردوسی   |
| ۱۶۱  | ۶. تحلیل معنایی واژه‌ی گفتن در شاهنامه‌ی فردوسی و دیوان حافظ |
| ۲۰۲  | ۷. حافظ و سعدی، دو آفتاب در یک سرزمین                        |
| ۲۱۶  | ۸. شیخ ابواسحق اطعمه شیرازی و حافظ                           |
| ۲۳۵  | ۹. قدسی شیرازی و حافظ  |
| ۲۴۷  | ۱۰. انجوی شیرازی و تصحیح دیوان حافظ                          |
| ۲۷۰  | ۱۱. شیرازیان و تصحیح، تحقیق و چاپ دیوان حافظ                 |
| ۲۷۴  | ۱۲. علی اصغر حکمت شیرازی و بنای آرامگاه حافظ                 |
| ۲۸۱  | ۱۳. فرزاد، عاشق‌ترین عاشقان حافظ                             |
| ۳۰۵  | ۱۴. طبیعت در شعر حافظ  |
| ۳۳۸  | ۱۵. شرح پنج غزل اول دیوان حافظ                               |
| ۳۷۱  | کتاب‌نامه  |

## پیش‌گفتار

شعر حافظ از زمان آدم اندر باغ خند  
دفتر نسرین و گل را زینت وراق بود  
(حافظ)

شعر حافظ از زمان آدم، شعر همه‌ی آدمیان بهشتی بوده است و زینت‌بخش باغ هستی آن‌ها، چراکه شعر آدمیان، شعر زندگی ست و زندگی با همه‌ی داستان‌ها و ماجراهای پنهان و پیدا و نیک و بد خویش، تنها فرصت سبز حیات است که امکان رویش و پویش و درک حقیقت را به ما ارزانی می‌دارد. حافظ بلبلی داستان‌سرای گلزار هستی ما، قرن‌هاست که ما را با پیدا و پنهان زندگی آشنا می‌کند و غم‌زدای دل پریشان‌گنگان خواب‌دیده‌ای ست که از بیان خواب خویش درمانده است و کسی را می‌جوید که رؤیای او را بیان و تعبیر کند و امیدوار است که بخت خواب‌آلود وی، بیدار شود.

بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر ز آن که زد بر دیده‌ی آبی، روی رخشان شما آنچه در این کتاب خواهید خواند، مجموعه مقالاتی ست که در طول روزگار، درباره‌ی حافظ نوشته‌ام و در هر یک به بخشی از پیدا و پنهان زندگی، در آینه‌ی شعر حافظ نظر انداخته‌ام و در این نظاره‌ها، همیشه نفس گرم حافظ دست‌گیر و پناه‌گاه دل من، بوده است، امیدوارم که این مجموعه، بتواند خوانندگان ارجمند را هم در آشنایی پیش‌رو و بهتری از حافظ و پیدا و پنهان زندگی، مفید افتد.

## زندگی حافظ

خواجه شمس‌الدین محمدبن محمدبن حافظ شیرازی یکی از بزرگ‌ترین شاعران غزل‌گوی ایران و از اعظم گویندگان جهان و از «اکابر گردن‌کشان نظم فارسی» است. نام پدرش را بهاء‌الدین دانسته‌اند که ممکن است به شیوه‌ی معمول «بهاء‌الدین» لقب او بوده باشد. تذکره‌نویسان نوشته‌اند که اجداد او اصلاً از کوبای (کوهپایه) اصفهان بوده‌اند و پدرش بهاء‌الدین محمد، بازرگانی می‌کرد و مادرش از اهل کازرون و خانه ایشان در شیراز در دروازه کازرون واقع بود.

حافظ در اوایل قرن هشتم هجری و در حدود سال ۷۲۷ هجری در شیراز به دنیا آمد. او به سال از برادران خود، کوچک‌تر بود و بعد از مرگ پدرش، روزگارش به تهیدستی می‌گذشت، اما عشق به تحصیل کمالات او را به مکتب‌خانه کشانید و حافظ در جرگه طالبان علم درآمد و در مجالس درس علما و ادبای زمان خود در شیراز شرکت می‌کرد و به تتبع و تفحص کتب اساسی علوم شرعی و ادبی می‌پرداخت. محمد گلندام، دوست و همدرس وی، او را در مجلس درس قوام‌الدین ابوالبقا (متوفی ۷۷۲ ه. ق) مشهور به «ابن فقیه نجم»، عالم معروف به قرائت سبع و فقیه بزرگ عهد خود، دیده و غزل‌های سخاارش را در همان محفل علم و ادب شنیده بود. به قول محمد گلندام، حافظ به دو رشته از دانش‌های زمان؛ یعنی علوم شرعی و علوم ادبی می‌پرداخت و خود نیز در اشعار خویش به اشتغال مداوم به کلام‌الله مجید اشاره کرده است و بنا بر تصریح صاحبان تراجم، تخلص «حافظ» را نیز به دلیل از حفظ داشتن قرآن مجید، برای خود گزیده است.

شیراز در دوره حافظ اگرچه وضع سیاسی آرامی نداشت، اما مرکزی بزرگ از مراکز علمی و ادبی ایران و جهان اسلام به شمار می‌رفت و پناهگاه فرهنگ ایرانی، مقارن حمله مغول بود و حافظ در این شهر می‌توانست در محافل ادبی و عرفانی حضور یابد و به امور دیوان و ملازمت شغل سلطان پردازد و وظیفه دریافت کند. به همین جهت در شعر او نشانه‌های فراوانی از مصاحبت با شاهانی چون ابواسحق اینجو (مقتول به سال ۷۵۸ ه. ق) شاه‌شجاع (متوفی به سال ۷۸۶ ه. ق)، شاه منصور (متوفی ۷۹۵ ه. ق) و ارتباط با پادشاهان جلایری در بغداد و رجال بزرگ معاصر چون حاجی قوام‌الدین محمد صاحب عیار، کلانتر شهر شیراز و وزیر شاه‌شجاع (متوفی ۷۵۵ ه. ق) و فرمانروایان بنگال دکن دیده می‌شود. اگرچه حافظ به قصد سفر به دکن، به هرمز رفت، ولی در آنجا از ادامه سفر منصرف گشت و سفری نیز به یزد داشت، اما از اقامت در آنجا خسته شد و این امر نشان می‌دهد که او مانند هر متفکر بزرگ دیگری از گوشه‌گیری و تسلیم خود به عوالم تخیلات شاعرانه بیشتر لذت می‌برده است.

تاریخ وفات او را سال ۷۹۲ ه. ق نوشته‌اند. حافظ را در خاک مصلی که مأوا و محل گشت و تفرج او بود، به خاک سپردند. از زندگانی خانوادگی حافظ، اطلاعاتی محدود در دست است، او زن و فرزندان داشت و درباره عشق او به دختری به نام «شاخ نبات» داستان‌هایی رایج است و در دیوان حافظ یک جا از فقدان محبوبی در سال ۷۶۴ ه. ق سخن می‌رود که در سی و هشت سالگی شاعر اتفاق افتاده است و در مواردی نیز اشاراتی به مرگ فرزند وجود دارد.<sup>۱</sup>

### حافظیه، آرامگاه حافظ

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه      که زیارتگه رندان جهان خواهد بود  
تا آنجا که می‌دانیم، در سال ۸۵۶ ه. ق. یعنی ۶۴ سال پس از مرگ حافظ، گنبدی بر تربت حافظ برافراشته شد که در جلو آن حوضی بزرگ قرار داشت که از آب رکنی پر می‌گشت.

در سال ۱۱۸۹ ه. ق کریم‌خان زند بر مقبره حافظ، عمارتی زیبا بنا کرد که مشتمل بر تالاری با ۴ ستون سنگی یک‌پارچه و بلند و باغی بزرگ در جلو آن بود و بر تربت حافظ

سنگی مرمرین نهاده شد که هنوز موجود است و دو غزل از حافظ به خط حاج آقاسی بیگ افشار بر آن نوشته شده است که مطلع آن دو غزل چنین است:

مژده‌ی وصل تو کوکز سر جان برخیزم      طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

\*\*\*

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش      پیوسته در حمایت لطف اله باش

در سال ۱۲۹۵ ه. ق معتمدالدوله فرهاد میرزا، فرمانروای فارس مختصر تعمیراتی در محوطه آرامگاه انجام داد و در سال ۱۳۱۷ ه. ق. ملا شاه جهان یزدی بر آن شد تا بقعه و بارگاه مجلی برای حافظ بسازد که به علت مخالفت‌هایی، توفیق نیافت و در نتیجه مقبره حافظ رو به ویرانی نهاد تا آن که در سال ۱۳۱۹ ه. ق مظفرالدین شاه یک هزار تومان به نرده کشی و تعمیر آرامگاه اختصاص داد و سپس در سال ۱۳۱۱ ه. ش. و در دوران استانداری مرحوم فرج‌الله بهرامی، به باغ آرامگاه حافظ سر و سامانی داده شد و خیابان خرابات (گلستان کنونی) در جنوب آرامگاه حافظ احداث گردید و بعداً تا آرامگاه سعدی امتداد یافت، اما آرامگاه کنونی حافظ از سال ۱۳۱۵ ه. ش. تا ۱۳۱۷ ه. ش. با ماسی شادروان علی اصغر حکمت شیرازی، وزیر معارف، بنا گردید. طرح و نقشه این ساختمان که به شیوه عمارات کریم‌خانی ست، از آندره گدار باستان‌شناس فقید فرانسوی ست که در آن هنگام مدیر کل فنی باستان‌شناسی بود و شادروان علی سامی سرپرستی امور ساختمان را بر عهده داشت.

امروزه حافظیه از دو بخش شمالی و جنوبی تشکیل شده است و جمعاً حدود دو هکتار مساحت دارد. در کنار خیابان گلستان، باغ ورودی حافظیه قرار دارد که در دو سوی آن نارنجستان و خیابان‌کشی و در وسط، حوض و باغچه‌های گلکاری قرار دارد و مساحت آن ۶۲۶۰ متر مربع است.

پس از گذر از این باغ و طی پله‌های روبرو، به تالار وسیعی می‌رسیم که دارای ۲۰ ستون سنگی ست و چهار ستون وسط آن با سرستون‌های سر هم و یکپارچه، همان ستون‌های زمان کریم‌خان زند است و ۱۶ ستون دیگر که دوپارچه است، در سال ۱۳۱۵ ه. ش. ساخته شده است. عرض این تالار ۷ متر و طول آن ۵۶ متر است. هنگامی که از این تالار بگذریم و از پله‌ها پایین برویم، به باغ آرامگاه می‌رسیم که آرامگاه حافظ در وسط آن قرار دارد و به



وسیله ۵ ردیف پلکان سنگی مدور احاطه شده است. سقف آرامگاه حافظ که درون آن با کاشی‌های رنگی و معرق تزیین شده است، بر روی ۸ ستون سنگی قرار دارد و نمای خارجی سقف آرامگاه ترک ترکی و هم‌چون کلاه قلندران و درویشان عصر حافظ است و با مس پوشانیده شده است که به تدریج رنگ زنگاری به خود گرفته است که با کاشی‌های بنا هماهنگ است.

سنگ قبر حافظ در میان آرامگاه و به ارتفاع یک متر از سطح زمین واقع شده است و در ضلع شمالی آرامگاه حافظ، قبر فرصت‌الدوله شیرازی و اهلی شیرازی درست چسبیده به پلکان شمالی اطراف آرامگاه حافظ قرار گرفته. در اطراف باغ آرامگاه از سه جهت شمالی، شرقی و غربی ساختمان‌های ساده نامتناسبی که قبور اشخاص معروف و خانواده‌های قدیمی ست قرار گرفته و بر پیشانی دیوارهای باغ مقبره، کتیبه‌های دیگری از غزل‌های حافظ به خط ثلث در زمینه لاجوردی نصب شده که به خط شادروان «امیرالکتاب ملک‌الکلامی» است.<sup>۲</sup>

### بزرگانی که در حافظیه به خاک سپرده شده‌اند

از روزی که «حافظ شیرازی» در گورستان قدیمی مصلی که مدفن علما و عرفا و ادباء بزرگ بود، به خاک سپرده شد، این محل اعتبار فراوان‌تری یافت و بسیاری از بزرگان علم و ادب و عرفان در آنجا مدفون شدند.

از چهره‌های ناموری که در باغ آرامگاه حافظ به خاک سپرده شده‌اند، می‌توان به شاعران ناموری چون اهلی شیرازی، فرصت‌الدوله شیرازی، ناصرالدین سالار و فریدون توللی اشاره کرد. در حجره‌های اطراف نیز علما و عرفایی چون شیخ مهدی کجوری، قطب‌العارفین حاج محمد‌هاشم ذهبی و رجالی چون قاسم‌خان والی فارس به خاک سپرده شده‌اند.

در مغرب آرامگاه حافظ، در محوطه‌ای که به وسیله یک در ورودی به محوطه باغ آرامگاه راه دارد، آرامگاه آیت‌الله محمدباقر اصطهباناتی شهید رابع و چند تن از نام‌آوران علم و ادب در دوره معاصر، هم‌چون شادروانان دکتر لطف‌علی صورتگر، دکتر مهدی حمیدی، استاد محمدخلیل رجایی، دکتر نورانی وصال و کاظمی شیرازی... قرار دارد.

## دیوان حافظ

حافظ خود دیوان اشعارش را گردآوری نکرد و تا مدت‌ها پس از وفات او نیز اشعار او تدوین نگشت تا آن که محمد گلندام برای نخستین بار به جمع‌آوری اشعار حافظ همت گماشت که متأسفانه امروزه دیوانی که او فراهم آورده نیز در دسترس ما نیست. قدیم‌ترین نسخه موجود دیوان حافظ در سال ۸۲۴ ه. ق نوشته شده که به ۴۲ سال پس از درگذشت حافظ مربوط می‌شود. امروزه صدها نسخه خطی از دیوان حافظ در کتابخانه‌های معتبر جهان موجود است که دستمایه محققان و پژوهشگران برای تدوین، تحقیق و ارایه چاپ‌های انتقادی از دیوان حافظ شده است و ماجرای پایان‌ناپذیر شعر حافظ، چاپ، تصحیح و تحقیق و شرح آن به همراه خوشنویسی‌های عالی، نقاشی‌ها و مینیاتورهای دل‌پذیر و شورانگیز، هم‌چنان ادامه دارد.

شعر حافظ به اکثر زبان‌های زنده جهان ترجمه شده و شعر دوستان و شاعران بزرگی چون: گوته، رمبو، بل‌والری و ناگور زبان به ستایش حافظ گشوده‌اند.

## تفأل با دیوان حافظ

به ناامیدی از این در مرو، بزن فالی بود که قرعه دولت به نام ما افتد  
از دیرباز مردم ایران، حافظ را «لسان‌الغیب» و «کاشف اسرار» و «بیان‌کننده راز درون خویشر» دانسته‌اند و به تفأل از دیوان حافظ علاقه داشته‌اند و ادبا و فضلا و عرفای بزرگ و امراء نامدار نیز از نفس قدسی حافظ، مدد می‌جسته‌اند. امروزه نیز تفأل از دیوان حافظ و بر تربت لسان‌الغیب، یکی از دل‌پذیرترین علاقه‌های بازدیدکنندگان از آرامگاه اوست.  
زایران در حالی که کفش از پای در می‌آورند و با تواضع و خلوص باطن و طهارت ظاهر، دیوان حافظ را با احترام بر می‌گیرند و با یاد خدا و صلوات بر رسول وی، حمد و سوره‌ای می‌خوانند، نیت می‌کنند و چنین می‌گویند:

ای حافظ شیرازی

تو کاشف هر رازی

تو را به کتابت و به جان شاخ نبات،

تو را به حق خرقة‌ای که پوشیده‌ای

و شراباً طهوری که نوشیده‌ای

تسم می‌دهم که پیش‌آمد حال مرا بنما

و بگو که نیت من خیر است یا نه؟

آن‌گاه دیوان حافظ را می‌گشایند و غزل بالای دست راست را که جواب تَفأل است، می‌خوانند. اگر ابتدای غزل در صفحه قبل باشد، غزل را از ابتدای آن و از صفحه پیش می‌خوانند و پس از اتمام غزل، دو یا سه بیت از غزل بعد را به عنوان «شاهد» قرائت می‌کنند. در جهان‌نگشای نادری آمده است که چون نادرشاه به شیراز آمد، بر تربیت حافظ حضور یافت و به دیوان حافظ تَفأل زد، این غزل، مناسب حال وی آمد:

سزد که از همه دلبران ستانی باج چرا که بر سر خوبان عالمی، چون تاج...

نادرشاه از این شعر خوشش آمد و دستور تعمیر آرامگاه حافظ و بقعه متبرکه حضرت شاه چراغ (ع) را صادر کرد.

در مجالس المؤمنین آمده است که:

«... وقتی پادشاه غفران‌پناه، شاه اسماعیل - انارالله برهانه - دارالملک شیراز را از فرودوم ظفر لزوم، مشرف و متور گردانیدند، همواره به بقاع و مزارات اکابر سلف وارد می‌شدند و از ناصیه احوال هر کدام که نور محبت شاه مردان، مشاهده نمی‌فرمودند، بقعه و مزارش را ویران ساخته، از آتش قهر جان‌سوز، پیکرش با خاکستر برابر می‌نمود و چون بر سر مزار حافظ تشریف آوردند، دیوان او را از سر قبر برداشته، تَفألی در باب خلوص نیت و صفای عقیدت او فرمود، این غزل به نظر اشرف رسید:

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| جوزا سسحر نهاد حمایل برابرم           | یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم    |
| ساقی بسیا که از مدد بخت کارساز        | کامی که خواستم ز خدا شد می‌ترم    |
| جامی بده که باز به شادی روی شاه       | پیرانه سر هوای جوانی‌ست در سرم    |
| راهم مزن به وصف زلال خضر که من        | از جام شاه جرعه‌گش حوض گوثرم      |
| من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزار سال      | کی ترک آب‌خورد کند طبع خوگرم      |
| در زآن که نیست باورت از بنده این حدیث | از گفته کمال دلیلی بی‌اورم        |
| گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر  | آن مهر بر که افکنم این دل کجا برم |
| ای عاشقان روی تو از ذره بیش‌تر        | من کی رسم به وصل تو کز ذره کم‌ترم |

حافظ ز جان محب رسول است و آل او حسیقا بسدین گواست خداوند داووم چون نقد اعتقادش از محک امتحان، بی غش بیرون آمد، به تنسیق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان، نافذ گشت<sup>۲</sup>».

### حافظ، شعر و شاعری و معاصرانش

حافظ، قطعاً تنها غزل‌سرای قرن هشتم هجری است که توانسته است اوضاع و احوال بحرانی و پر آشوب روزگار خود را با همه غم‌ها و شادی‌ها، امیدها و نومیدی‌ها، ریاکاری‌ها و دشمنی‌ها و ابتلائات دیگر مردم دیار و دوران خویش، بیان دارد و همه را در طیفی وسیع و همه‌جانبه و بر تأثیر در غزل زیبا و ماندگار خویش بگنجانند. حافظ این توفیق را بدان جهت به دست می‌آورد که برای بیان احوال درونی خویش از قدرت کلمات و ترکیبات و ظرفیت‌های همه‌جانبه‌ی آن‌ها بهره می‌جوید و به آن‌ها ظرفیت‌ها و معانی تازه می‌بخشد و هنرمندانه توانمندی‌های بلاغی، ابهامات و ابهامات و تصاویر شاعرانه را کشف می‌کند و با استفاده از ایجاز سحر آفرین کلامش، می‌تواند قالب به ظاهر محدود و کم ظرفیت غزل را به وسیله‌ای پرتوان و کارآمد، برای بیان انواع تفکرات متفاوت و حتی متناقض خود، بدل سازد. (رک. مقاله‌ی «حافظ و معاصرانش» در همین کتاب).

### قالب‌ها و درون‌مایه‌های شعر حافظ

حافظ، جد و طنز، وصف و نقد اجتماعی و اخلاقی، قدح و مدح، طبیعت‌گرایی و اندیشه‌های عرفانی و الهی را با خوشباشی و زندگی و اندیشه‌های خبامی و فلسفی درمی‌آمیزد و مجموعه ظرفیت‌های معنوی موجود در قالب‌های مختلف شعر را در غزل خویش متمرکز می‌سازد و با سازش دادن ناسازها، هم در قالب و هم در محتوا، کاری را به انجام می‌رساند که غزل‌سرایان تک‌ساختی و قصیده‌سرایان مداح و مثنوی‌سرایان مضمون‌آفرین، به توفیق انجام آن مقاصد، حتی در قالب‌های تخصصی خود دست نیافته‌اند. هنر حافظ در آن است که در هر غزل خود که به طور متوسط از ۷ بیت تشکیل می‌شود، هر بیت را به عصاره معنایی یک مثنوی و قصیده و غزل طولانی تبدیل می‌کند و با حفظ زیبایی و ظرافت الفاظ و معانی، گنجینه‌ای از معانی متنوع و الفاظ زلال را که توأم با ترنم لطیف

ملانک است، عرضه می‌دارد و پیام و کلام خود را در گوش هوش مردم عصر خویش جای می‌دهد.

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه یک بیت از آن سفینه، به از صد رساله بود بدین ترتیب حافظ غزل خود را که مشتمل بر عصاره زبده‌ترین و دربردارنده زیباترین صورت‌ها و معانی ست، به نحوی ارایه می‌کند که در عرصه نو میدی و التهاب و چندچهرگی و اضطراب، آینه فراگیر نیازهای معنوی و واکنش‌های انسان دوران حافظ می‌شود. او نه تنها سطح لفظی و معنایی غزل را کماؤ می‌بخشد و بدان کاربردی وسیع‌تر و همگانی‌تر می‌دهد، بلکه به ارتقای ذوق و لطافت طبع جامعه کمک می‌کند و ملاک‌های زیبایی شناسانه و خردورزانه مردم عصر خود را بالا می‌برد و شعر و شعور را بر مستندی تازه می‌نشاند و در این جاست که خود حافظ نیز به سرعت به اسطوره مردم عصر خویش بدل می‌شود. مردم او را لسان‌الغیب می‌خوانند و ماجراهای عشق و شور و مستی و رندی‌ها و نوجویی‌های وی را قصه‌ی کوی و برزن می‌سازند و اندیشه‌های اجتماعی و زبان طنزآمیز و عمق روح و فکر پاک و تفکر آسمانی‌اش زبان به زبان، می‌گردد و مردم در او و شعروش، خود گم کرده‌ی خویش را پیدا می‌کنند:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه      که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

تصویری که حافظ از روزگار خویش ارایه می‌دهد، نمادی از جامعه‌ای غم‌زده و درهم آشفته و رنج‌آزموده و بی‌امید است:

ببین در آینه‌ی جام، نقش‌بندی غیب      که کسی به یاد ندارد چنین عجب زمنی  
ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن      در این چمن که گلی بوده یا سمنی  
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت      عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی  
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند      چنین عزیزنگینی، به دست اهرمنی  
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ      کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی؟

و در جایی دیگر می‌سراید:

زیرکی را گفتم: این احوال بین!! خندید و گفت:

صعب‌روزی، بلمعجب‌کاری، پریشان‌عالمی

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل

شاه ترکان فارغ است از حال ما، کورستمی؟

آدمی در عالم خاک می آید به دست

عالم دیگر بسباید ساخت وز نو آدمی

شاعر، هنر خود را مایه‌ی نامرادی می شناسد:

از گل پارسیام غنچه‌ی عیشی نشکفت      حَبِّدَا دجله بغداد و می ریحانی!

### محمد گلندام و حافظ

محمد گلندام همدرس و دوست و جامع دیوان خواجه، شمس‌الدین محمد حافظ را «مفخرالعلماء» و «استاد نحاریرالادبا» می خواند که در این عناوین، بیشتر بر شأن علمی و ادبی او به عنوان یکی از علمای علوم شرعی تکیه دارد که ناشی از اهتمام و تتبع حافظ در کتب اساسی علوم شرعی و ادبی از قبیل کُشاف زمخسری و مطالع‌الانظار قاضی بیضاوی و مفتاح‌العلوم سکاکی است، ولی جامع دیوان حافظ، علی‌رغم کلی‌گویی‌های خود در مقدمه‌اش بر دیوان حافظ، اجمالاً بر نکته‌هایی مهم نیز تأکید می‌کند که می‌تواند موقعیت حافظ را در عصر وی به عنوان یک شاعر بسیار بزرگ و سرشناس که مورد احترام و لطف عارف و عامی و خودی و بیگانه است، به خوبی نشان دهد. گلندام سبک بیان و سخن موجز حافظ و روابط او را با قدرتمندان و طبقات مختلف مردم بیان می‌دارد و تصویری مجمل ولی رسا ارائه می‌کند که می‌توان از آن مقدمه، ۱۰ مطلب زیر را در رابطه با حافظ و معاصرانش دریافت:

#### ۱. شعر حافظ و لطف و زیبایی آن

اشعار آبدارش، رشک چشمه حیوان و بنات افکارش، غبن حور و ولدان است. ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سبحان و منشآت لطف آمیزش، مُسنی احسان حسان... افاضت سلسال طبع لطیفش خاص و عام را شامل و شایع است و عقد منظوم فکرتش وزن بحر و کان برده...

## ۲. تأثیر شعر حافظ در خواص و عوام، موافق و مخالف، اهل ظاهر و باطن

شعر او مذاق را به لفظ متین، شیرین کرده و دهان خواص را به معنی مبین، نمکین داشته و هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنایی گشاده و هم ارباب باطن را از او روشنایی افزوده... با موافق و مخالف به طنازی و رعنائی درآویخته....

## ۳. شعر حافظ بزم صوفیان و مجلس می پرستان را می آراید

سماع صوفیان، بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس می پرستان، بی نقل سخن ذوق آمیز او رونق نیافتی.

## ۴. اعتقاد حافظ به این که سخن وی در اوج کمال و مطلوب مردم عصر اوست

چون خود را به لباس عبارت و حلیه استعارت آراسته دید، زبان به دعوی گشاد که:  
دور مجنون گذشت و نوبت ماست      هر کسی پنج روزه نوبت اوست

## ۵. تناسب شعر حافظ با وقایع و احوال و حوادث زمان ادای معانی مختلف

«... در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته و برای هر معنی لطیف، غریبه‌ای انگیخته».

## ۶. ارتباط اجتماعی حافظ با خواص و عوام

در مجلس خواص و عوام و خلوت سرای دین و دولت پادشاه گدا و عالم و حامی، بزم‌ها ساخته، در هر مقام شغب‌ها آمیخته و شعرها برانگیخته:  
حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد      از سر پیمان گذشت، بر سر پیمانه شد

## ۷. جهان‌گیری شعر حافظ

غزل‌های جهان‌گیرش، در ادنی مدتی به اقصای ترکستان و هندوستان رسید و قوافل سخن‌های دل‌پذیرش در اقل زمانی، به اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشید.

## ۸. شعری با لفظ اندک و معنی بسیار

معانی بسیار به لفظ اندک خرج کرده و انواع ابداع درج کرده و گاه سرخوشان محبت و گاه

دردی کشان مصطبه ارادت را ترغیب کرده.

### ۹. بی‌علاقگی حافظ به جمع‌آوری آثارش

به واسطه محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان، به جمع‌آشتات غزلیات نپرداخت و به تدوین و اثبات ابیات مشغول نشد و هر چه دوستان از وی خواستند تا این فرایند را در یک عقد می‌باید کشید و این عُزُر را در سبک می‌باید پیوست، آن جناب عذر آوردی....

### ۱۰. علاقه مردم به جمع‌آوری دیوان حافظ

نرغیب عزیزان باصفا و تحریض دوستان باوفا و سوابق صحبت و محبت، محمد گُلندام را بر آن داشت تا به ترتیب و تبویب دیوان حافظ پردازد.

### شهرت حافظ در میان معاصرانش

قبل از محمد گُلندام نیز کسانی از میان معاصران حافظ، مستقیم و غیرمستقیم، شهرت و روانی بی‌نظیر شعر حافظ را در میان معاصرانش بازگو کرده‌اند. به عنوان مثال:

الف: در متونی چون المعجم فی معاییر اشعارالعجم که در سال ۷۸۱ هـ. ق تألیف شده و در جنگ‌هایی که به سال ۷۸۲ هـ. ق نوشته شده است و آثاری چون مواهب الهی که همه در دوران حیات حافظ نوشته شده‌اند، غزل‌هایی از حافظ ثبت شده است که حکایت از توجه معاصران حافظ به شعر او و ضبط آن دارد.

ب: شادروان دکتر قاسم غنی بیش از ۲۰ اثر را یاد می‌کند که در فاصله‌ای اندک پس از مرگ حافظ (یعنی حداکثر سی سال پس از مرگ حافظ) نوشته شده‌اند و در آن کتب ادبی و تاریخی، از حافظ و شعر او به ستایش سخن رفته است و یا نمونه‌ای از شعر او ذکر شده است و این امر، نفوذ کلام حافظ را پس از مرگ وی در قلمروهای دور و نزدیک آشکار می‌کند. مرحوم غنی در میان نمونه‌ها، نقل می‌کند که سی و یک سال پس از وفات حافظ شخصی به نام عبدالحی در شمال بین‌النهرین، اشعار حافظ را



جمع کرده است.

ج: شیخ ابواسحق اطعمه که ۲۷ سال پس از مرگ خواجه درگذشته است، ۲۴ غزل از غزل‌های حافظ را در کنزالاشتها، نقیضه‌سازی کرده است. مطلب مهم در این مورد آن است که وی اشعارش را در جوانی خود که همزمان با اوج شهرت حافظ بوده، سروده و با ذکر مطلع غزل حافظ همراه است.

عیب کاجی مکن ای بورک پاکیزه سرشت که خمیرش به فطیر تو نخواهند سرشت

\*\*\*

سال‌ها کامه سر، پرهوس کیا بود تا به مغز قلم شیفته حلوا بود

\*\*\*

ترسم که سیردان نخودش پرده در شود و این راز سر به مهر به عالم سمر شود

د: آنچه به عنوان دعوت حافظ به هندوستان توسط محمود شاه بهمنی دکنی و سفر حافظ به جزیره هرمز و انصراف او از سفر، در تواریخ آمده است، حتی اگر حقیقت نداشته باشد، نشان می‌دهد که نه تنها امیران داخلی ایران چون ملوک مظفری، ایلکانان بغداد، شاه شجاع، شاه منصور، شاه شیخ ابواسحق و دیگر دانایان و خردمندان ایرانی، شیفته سخن و کلام حافظ بوده‌اند و تحت تأثیر او قرار داشته‌اند، که بیگانگان و فرمانروایان بلاد دور نیز مجذوب شعر و هنر حافظ بوده‌اند و حافظ را می‌ستوده‌اند و در صدد جلب توجه وی به خود بوده‌اند.

ه: شاعران هم‌عصر حافظ نیز در شعرهای خویش عکس‌العمل‌هایی به هنر شاعری حافظ نشان داده‌اند، به عنوان مثال درباره‌ی حافظ و کمال خجندی (متوفی به سال ۸۰۳ ه. ق) که از معاصران وی بوده، نوشته‌اند که بعضی عارفان که به خدمت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند، چنین فرموده‌اند که صحبت شیخ به از شعر وی و شعر حافظ به از صحبت او بوده است.<sup>۴</sup> کمال در غزلی، شعر خود را برتر از غزل حافظ می‌داند و می‌گوید:

نشد به طرز غزل هم‌عنان ما حافظ اگر چه در صف رندان ابوالفوارس شد

و در جایی، غزل خود را با غزل حافظ مقایسه می‌کند:

|  |                             |
|--|-----------------------------|
| چو گفتار سلمان نرفته ز یاد               | مرا هست اکثر غزل هفت بیت    |
| بلند و روانش چو سبغ شمداد                | که حافظ همی خواند اندر عراق |
| کز این جنس بی‌تی ندارد عماد <sup>۵</sup> | به بنیاد، هر هفت چون آسمان  |

و: از میان دیگر شاعران بزرگ معاصر، حافظ بی‌شک مستقیم و غیرمستقیم وامدار دو تن از مشهورترین آن‌ها یعنی خواجه و سلمان است.

### حافظ و خواجه

سخن حافظ، بنابر مشهور حاوی همه شرایطی است که در کلام مولوی، سعدی، خسرو دهلوی، سلمان و خواجه و بویژه سلمان و خواجه موجود بوده است (به اضافه نحوه‌ی خاص تفکر او)<sup>۶</sup>. تا آن جا که سخن حافظ را دارای طرز غزل خواجه (متوفی ۷۵۰ ه. ق) خوانده‌اند و حافظ را دنباله‌روی شمرده‌اند:

استاد سخن سعدی ست نزد همه کس، اما دارد سخن حافظ طرز غزل خواجه  
 دلیل این امر آن است که حافظ با خواجه در شیراز محشور بوده و از او مستفید می‌شده و  
 همین معاشرت‌ها موجب تأثیر عمیق شیوه غزل‌های بدایع‌الجمال خواجه در حافظ شده و او  
 را به استقبال‌های بی‌پای از آن غزل‌ها برانگیخته است. به همین جهت تأثر حافظ از خواجه در  
 غزل‌های بدیع‌الجمال بیش‌تر است و حافظ کار خود را در این مورد به استقبال و نظیره‌گویی  
 محدود ناخته، بلکه در بسیاری از موارد کلمات و مصراع‌ها و بیت‌های خواجه را نیز به وام  
 گرفته است و با اندک تغییر در غزل‌های خود آورده است.<sup>۷</sup>

خواجه:

گر شدیم از باده بدنام جهان تدبیر چیست؟  
 این چنین رفته است در روز ازل تقدیر ما  
 حافظ:

در خرابات مغان ما نیز هم‌داستان شویم  
 کاین چنین رفته است در روز ازل تقدیر ما  
 خواجه:

ایا صبا خبری کن مرا از آن که تو دانی  
 بدان زمین، گذری کن در آن زمان که تو دانی

حافظ:

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی      گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی  
خواجو:

دل صنوبری ام همچو بید می لرزد      ز بیم درد فراق صنوبر دوست

حافظ:

دل صنوبری ام همهچو بید لرزان است      ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

### حافظ و سلمان ساوجی

سلمان (متوفی ۷۷۸ ه. ق) نیز مانند خواجو هم عصر حافظ است و استادی او بر خواجه مسلم است و گاهی التباس بعضی از غزل‌های او با غزل‌های حافظ امکان‌پذیر است. زیرا این دو غزل‌سرا، غزلیاتی با زبان فصیح و زیبا و مضامین پر معنایی شبیه یکدیگر دارند و در حقیقت هر دو به یک میزان میراث‌خوار تحول زرفی هستند که در غزل‌سرایی فارسی از اوایل قرن هفتم تا قرن هشتم هجری حاصل شده و به سخن شاعرانی چون خواجو و سلمان و حافظ ختم گردیده است. علاوه بر این، وحدت وزن، قافیه و مضامین در تعدادی از غزل‌های حافظ و سلمان، ما را به این اندیشه می‌افکند که این دو استاد با یکدیگر از راه مکاتبه، مشاعره داشته‌اند:

نمونه‌هایی از تأثیرپذیری حافظ از سلمان:

سلمان:

در ازل عکس لب لعل تو در جام افتاد      عاشق سوخته‌دل در طمع خام افتاد

حافظ:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد      عارف از خنده می در طمع خام افتاد

سلمان:

من از آن روز که در بند توأم آزادم      پادشاهم چو به دست تو اسیر افتادم

حافظ:

فاش می‌گویم و از گفته‌ی خود دل‌شادم      بنده‌ی عشقم و از هر دو جهان آزادم

سلمان:

ای دل سرگشته دور غم نماند پایدار      گر غمی پیش آیدت هم بگذرد آن، غم مخور  
حافظ:

ای دل غم دیده حالت به شود، دل بد مکن      و این سر شوریده باز آید به سامان، غم مخور  
علی زغم این نکته و آن که حافظ در قطعه‌ای مقام سلمان را می‌ستاید که:

سرآمد فضیله‌ی زمانه دانی کیست؟      ز روی صدق و یقین، نی ز راه کذب و گمان  
شهشه فضلا پادشاه ملک سخن      جمال ملت و دین خواجه‌ی جهان، سلمان  
اما در بیتی دیگر شعر خود را بر او و هم بر خواجه ترجیح می‌دهد و می‌گوید:

چه جای گفته خواجه و شعر سلمان است      که شعر حافظ بهتر ز شعر خوب ظهیر  
این شباهت و نزدیکی کار حافظ و سلمان، تا به حدی است که «روحی» یا «روح عطار» از  
معاصران شاه‌شجاع و حافظ، قطعه‌ای دارد در جواب کسانی که از وی درباره برتری حافظ یا  
سلمان سؤال کرده‌اند و او هر دو را مساوی دانسته است و این امر نشان می‌دهد که در اواخر  
قرن هشتم هجری که دوره اشتهار این دو استاد صاحب‌سخن است، فضلا و ادباء عصر را در  
رجحان یکی بر دیگری اختلاف بوده و این دو را با ترازوی ادب می‌سنجیده‌اند:

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| نموده‌اند چنین مالکان ملک سخن        | که کرده‌اند مسخر جهان به تیغ زبان          |
| به این کمینه که از فکر پیر خویش بپرس | که نطق حافظ به، یا فصاحت سلمان؟            |
| بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر؟  | که برده‌اند کنون گوی شهرت از میدان         |
| جواب داد که سلمان به دهر ممتاز است   | به لفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان          |
| دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین         | که شد بلاغت او رشک چشمه حیوان              |
| یکی به گاه بیان طوطی‌ست شکر بار      | یکی به نظم روان بلبل‌ست خوش‌الحان          |
| هزار روح فدای دم چو عیسی این         | هزار جان گرامی فدای گفته‌ی آن <sup>۹</sup> |

### حافظ و شاه‌شجاع

از دیگر معاصران شناخته شده‌ی حافظ که هم امیر است و هم شاعر و ادیب، شاه‌شجاع  
است. (۷۳۳ تا ۷۸۶ ه. ق) شاه‌شجاع به دو دلیل مورد توجه حافظ بود؛ یکی این که با  
سلطنت او دوران پرتعصب و خونخواری و ریاکاری امیر مبارزالدین (پدر خود شاه‌شجاع که

حافظ او را محاسب می خواند) پایان یافت. از نمونه قساوت های امیر مبارزالدین به قول نگارنده ی فارسنامه ی ناصری آن است که هنگام تلاوت قرآن مجید کتاب را به یک سو می نهاد و مقصر محکوم به قتل را با دست خود می کشت و بعد با کمال فراغت باز می گشت و به خواندن قرآن مشغول می شد (ص ۵۷) و دوم این که شاه شجاع ذوق ادبی خاصی داشت. هم چون حافظ از نه سالگی قرآن را از حفظ داشت و با ذوق، ادب پرور و علم دوست بود، دیوان عربی و فارسی داشت که در زمان خود او جمع آوری شده بود و بعضی از غزلیات وی مشابهاتی در دیوان حافظ دارد که می تواند مبین تأثیر و تأثر این دو از یکدیگر باشد:

شاه شجاع:

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| شیوه ی عشاق نباشد خروش          | ور به مثل خون دل آید به جوش |
| که در دیوان حافظ چنین آمده است: |                             |
| هاتفی از گوشه ی میخانه دوش      | گفت: بیخشد گنه، می بنوش     |
| شاه شجاع:                       |                             |

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| به هر طریق که پیش آیدت نشیب و فراز | تویی دلیل من، ای کارساز بنده نواز |
| و حافظ:                            |                                   |

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| منم که دیده به دیدار دوست کردم باز | چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز |
| شاه شجاع:                          |                                  |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| ای به کام عاشقان حسنت جمیل | کی گزینند بیدلی بر تو بدیل |
| و حافظ:                    |                            |

|  |                           |
|--|---------------------------|
| ای رخت چون خلد و لعلت سلسیل  | سلسبیلت کرده جان و دل سیل |
| به نظر می رسد که حافظ علاوه بر سه غزل که صریحاً در مدح شاه شجاع سروده است به مطلع های: |                           |

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| سحر ز هاتف غیم رسید مژده به گوش | که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش |
|---------------------------------|-----------------------------------|

\*\*\*

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع | که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع |
|-----------------------------------|--------------------------------------|

\*\*\*

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع      شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع  
 دو غزل را هم با مطلع‌های زیر بدون ذکر نام در وصف او سروده باشد:  
 ای قباى پادشاهى راست بر بالای تو      زینت تاج و نگین از گوهر والای تو

\*\*\*

ای در رخ تو پیدا، انوار پادشاهی      در فکرت تو پنهان، صد حکمت الهی  
 شاه‌شجاع در مکتوبی که در جواب سلطان حسین ایلکانی می‌نویسد، مصراعی از حافظ  
 را به استشهاد می‌آورد که:

«کس چه داند که پس پرده که خوب است و چه زشت؟» و این امر نشان می‌دهد که  
 شاه‌شجاع (در حدود سال ۷۷۶ ه. ق ۱۶ سال پیش از مرگ حافظ) ابیاتی از حافظ را از حفظ  
 دارد و شعر حافظ در حافظه او نیز جای گرفته است، اما بنا بر آنچه در کتب مختلف آمده  
 است، همین شاه‌شجاع به سخن حافظ حسد می‌برده است. در حبیب‌السیر آمده است:  
 «روزی شاه‌شجاع به زبان اعتراض، خواجه حافظ را مخاطب ساخت و گفت: هیچ یک از  
 غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده، بلکه از هر غزل چهار بیت در تعریف  
 شراب است و دو سه بیت در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب و این در یک غزل  
 خلاف طریقت بلغاست. خواجه حافظ فرمود که: آنچه به زبان مبارک شاه می‌گذرد، عین  
 صدق و محض صواب است، اما مع ذلک شعر حافظ در آفاق اشتهار یافته و نظم دیگران پای  
 از دروازه شیراز بیرون نمی‌نهد. بنابراین کنایت، شاه‌شجاع، در مقام ایدای خواجه حافظ  
 برآمد، به حسب اتفاق در آن ایام آن جناب غزلی در سئک نظم کشیده بود که مقطعش این  
 است:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد      آه اگر از پی امروز بود فردایی  
 شاه‌شجاع گفت: از مضمون این نظم متین، معلوم است که حافظ به قیام قیامت قایل  
 نیست و بعضی از فقیهان، قصد نمودند که فتوی نویسد که شک در وقوع روز جزا، کفر  
 است و... خواجه مضطرب گشت و نزد شیخ زین‌الدین ابوبکر تاییادی رفت و کیفیت قصد  
 بداندیشان را باز گفت: شیخ گفت: مناسب آن است که بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج  
 کنی، مشعر به این معنی که فلانی چنین می‌گفت: تا به مقتضای این که نقل کفر، کفر نیست از  
 این تهمت نجات یابی، خواجه این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت: بسر در می‌کده‌ای با دف و نی ترسایم  
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پس امروز بسود فردایمی  
و به این واسطه از آن دغدغه نجات یافت.<sup>۱۰</sup>

به علاوه حافظ در پنج قصیده و حدود ۳۰ غزل، اشعار مدحیه سروده که طبعاً مخاطبان  
آن، معاصران قدرتمندی چون مسعود تناه، شیخ ابواسحاق، شاه‌شجاع، شاه یحیی، شاه  
منصور مظفری، قوام‌الدین صاحب‌عیار، جلال‌الدین توران‌شاه، سلطان معزالدین اویس  
جلایری و اتابکان لرستان بوده‌اند که در این میان دو قطعه شعر ویژه مدح است و مدایح  
دیگر او در ضمن غزل آمده است.<sup>۱۱</sup>

### قضاوت‌های حافظ درباره‌ی شعر خویش

آنچه از فحوای کلام خود حافظ درباره‌ی شعر و نفوذ کلامش در میان معاصران بر  
می‌آید، آن است که کلام دل‌نشین و دل‌نشان حافظ، از آن‌چنان نفوذ و تأثیری در خاص و عام  
مردم هم‌روزگار او برخوردار بوده است که نه تنها اهل علم و بزم و معرفت به آن  
می‌پرداخته‌اند، که اصحاب بزم و سماع و قول و غزل نیز آن را نمک زندگی و مایه‌ی شیرینی  
کام و صفای مجلس مدام می‌شناخته‌اند. حافظ در طی اشعار خویش، به روشنی اهمیت و  
اعتبار شعر خویش را در تشبیهات و استعارات و اوصاف متعدد می‌ستاید و آن را آب حیات  
و در شاهوار، بیت‌الغزل معرفت، نقل شعر شکرین، شورآفرین و آب خضر و نگار خوش  
می‌خواند.

حافظ از آب زندگی، شعر تو داد شربتم ترک طیب کن، بیا نسخه‌ی شربتم بخوان

\*\*\*

غزل‌سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد در آن مقام که حافظ برآورد آواز

\*\*\*

فکند زمزمه عشق در عراق و حجاز نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز

\*\*\*

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب، خجل

\*\*\*

هر نکته‌ای که گفتم: در وصف آن شمایل هر کاوشنید گستا: نه در قایل  
حافظ حتی در غزل «دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم» به لحظه‌های خاص  
آفرینش شعری خویش اشاره دارد:

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست بازش ز طره‌ی تو به مضراب می‌زدم  
ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت می‌گفتم: این سرود و می‌تاب می‌زدم  
او خود را شاعری ساحر، حافظ شهر، خوش‌کلام و خوش‌لهجه و خوش‌آواز و  
خوش‌خوان و غزل‌خوان می‌نامد که چشم و چراغ شیرین‌دهنان است. او خود را هنرمند و  
نکته‌دان و عالی‌مسترب، اهل دل و عاشق‌پیشه می‌داند که کُلکی خوش‌بیان دارد. خازن گنج  
حکمت است و طبع او را عروس‌وار، جلوه‌گری آرزوست:

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن از نی کلک، همه قند و شکر می‌بارم

\*\*\*

حافظ اگر چه در سخن، خازن گنج حکمت است

از غم روزگسار دون، طبع سخن‌گزار کو  
او خود را طوطی شکرخای، عندلیب شیدا، مرغ دانا، بلبل خوش‌الحنان و خوش‌نوا  
می‌نامد که در همه این تصاویر علاوه بر بانگ شاعری او، آواز خوانی و نغمه‌سرایی وی نیز به  
گوش می‌آید که حتی در آسمان چهارم مسیح را به رقص می‌آورد:

در آسمان نه عجب گر به گفته‌ی حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

\*\*\*

غزل‌سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد در آن مقام که حافظ برآورد آواز

\*\*\*

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت: غلام حافظ خوش‌لهجه‌ی خوش‌آوازم  
به علاوه او خود را شاعری نکته‌دان، بذله‌گو، اهل کلام و با رتبتی والا در دانش و  
صدرنشین در دیوان غزل معرفی می‌کند:

حافظ از میل به ابروی تو دارد، شاید جای در گوشه‌ی محراب کنند اهل کلام

\*\*\*



رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود کرد غم خواری شمشاد بلندت پستم

\*\*\*

گر به دیوان غزل صدرنشینم چه عجب سال‌ها بندگی صاحب دیوان کردم  
حافظ، الهام‌بخشندگان به شعر خویش را می‌شناسد و عشق یار و شور و شرهای محبت  
را انگیزه‌ی اصلی سخن خود می‌داند. در همین جاست که حافظ به لسان‌الغیب تبدیل  
می‌گردد و باز گوینده سخن استاد ازل می‌شود و «تابعه» او، از درون وی، گفتنی‌ها را به وی  
القاء می‌کند:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آن‌چه استاد ازل گفت: بگو، می‌گویم

\*\*\*

در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

\*\*\*

دلم از پرده برون شد کجایی ای مطرب بنال هان که از این پرده کار ما به نواست

\*\*\*

آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت یار شیرین سخن نادره‌گفتار من است

\*\*\*

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است

\*\*\*

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت

طایر طبعش به دام اشتیاق افتاده بود

\*\*\*

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته‌ی هر محفلی بود

\*\*\*

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

\*\*\*

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ به بوی گلبن وصل تو می‌سراید باز

\*\*\*

اگر ز خون دلم بوی شوق می آید      عجب مدار که همدرد ناله خنتم

\*\*\*

عشق می ورزم و امید که این فنّ شریف      چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود  
به همین دلیل حافظ، پایه نظم خود را بلند و آسمانی می داند و حدیث خود را بی غلط  
می شمارد و طبع آب و وار و غزل روان خود را بر همه چیز ترجیح می دهد:  
پایه نظم بلند است و جهان گیر بگو      تا کند پادشاه بحر، دهان پر گهرم

\*\*\*

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد      همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

\*\*\*

حافظ از مشرب قمت، گله بی انصافی است      طبع چون آب و غزل های روان ما را بس  
او به ایجاز سحرگون کلام خود واقف است و لفظ اندک و معنی بسیار کلام خود را  
می ستاید و بر نکته دانی و نکته سنجی خود تأکید می کند:  
بیا و حال اهل درد بشنو      به لفظ اندک و معنی بسیار

\*\*\*

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن      بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام  
اما اعتراف می کند که گاهی سخن گفتن او در پرده صورت می گیرد:  
دوستان در پرده می گویم سخن      گفته خواهد شد به دوستان نیز هم

\*\*\*

من این حدیث نوشتم چنان که غیر ندانست      تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

### ممدوحان حافظ

حافظ در بخشی از اشعار خود به مدح معاصرانش می پردازد و این امر را منافی مقام  
معنوی خود (به عنوان یک عالم علوم شرعی) نمی بیند. گاهی او از راه وظیفه دیوانی ارتزاق  
می کند:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید      وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید  
او از ممدوحان خود در برابر شعر مدح، سیم و زر و بهای سخن و وظیفه و زاد سفر می طلبد:

مکارم توبه آفاق می برد شاعر از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار  
 چو ذکر خیر طلب می کنی سخن این است: «که در بهای سخن، سیم و زر دریغ مدار»  
 اما بنابر آنچه در متون تاریخی و شعر حافظ می خوانیم، معاصران قدرت مدار حافظ، از  
 نظر تاریخ، مردم و حافظ در درجات مختلفی از محبوبیت قرار داشته اند. حافظ به سلطان با  
 ذوق شاعر پیشه و شاعر دوست زمان خود شاه شیخ ابواسحق اینجو (مقتول در ۷۵۸ ه. ق)  
 علاقه بسیار دارد و او را که پادشاهی ولایت بخش است، موجب رونق و آبادانی فارس  
 می شناسد و دریغ گوی اوست:

راستی خاتم فسروزه ی بواسحاقی خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود  
 و حافظ با قاتل او، امیر مبارزالدین مظفری که مردی درشت خوی و ریاکار و محتسب پیشه  
 بود، دشمنی می ورزد و علاوه بر آن که او را محسب می خواند و نکوهش می کند، در دو جا  
 نیز مستقلاً از رنج هایی که در زمان این شخص، بر مردم رسیده است، سخن می گوید:

سحر ز هاتف غیبم رسید مزده به گوش که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش  
 شد آن که اهل نظر بر کناره می رفتند هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش  
 به بانگ چنگ بگویم آن حکایت ها که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش  
 شراب خانگی بیم محتسب خورده به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش  
 دیگر می سراید:

ای دل بشارتی دهمت: محتسب نماند وز می جهان پر است و بت می گسار هم  
 آن شد که چشم بد نگران بود از کمین خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم  
 شگفت انگیز است که حافظ، وزیر و قاضی القضاة او کمال الدین ابوالمعالی را که مردی  
 دانشمند و صاحب شکوه و با داد و دهش بود، می ستاید<sup>۱۲</sup>، ولی امیر مبارزالدین را از یاد  
 نمی برد که:

سروران را بی سبب می کرد حبس گردنان را بی گنه سر می برید  
 عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد، وقتش در رسید  
 و علی رغم نفرت از امیر مبارزالدین، حافظ، شاه شجاع شاعر پیشه و ادیب و حافظ قرآن و  
 شادی خوار را که پسر همان پادشاه ظلم است، می ستاید و به حشمت و جاه و جلال او  
 سوگند می خورد، ولی از بی اعتباری کالای هنر در روزگار او می نالد:

قسم به حشمت جاه و جلال شاه شجاع  
که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع  
هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست  
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع  
جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد  
ز خاک بسارگه کسبریای شاه شجاع

و شاه منصور پسر شاه شجاع را نیز می ستاید که:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید  
نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید  
و این مدح گویی ها درباره ی رجال و افرادی دیگر از عالمان و بزرگان و رجال هم زمان نیز، آن چنان معمول است که ما را با آن ها کار چندانی نیست، تنها نکته مهم در این باره آن است که رفتار حافظ با صاحبان قدرت، توجیهی روشنفکرانه دارد، مخالفت هایش همگان را شاد می کند و مدایحش به نحوی بازناب محبوبیت موقت و با جنبه ای از جهات مثبت این رجال به شمار می آید که از سوی شاعری بزرگ و محبوب چون حافظ ستوده می شود و به استحکام موقعیت معنوی ممدوحان کمک می کند.

هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد  
بلبل به نواسازی، حافظ به غزل گویی

اما گله حافظ از صاحبان قدرت معاصر نیز خواندنی ست:

نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد  
چاره آن است که سجاده به می بفروشیم

\*\*\*

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز  
حاجت آن په که بر قاضی حاجات بریم

### حافظ و ارزش ها

از این که صوفی، مفتی، زاهد، شیخ و دیگر رجالی که به نوصی مورد اعتراض حافظ قرار می گیرند، چه کسانی هستند، اطلاعی نداریم، ولی به هر حال می دانیم که هر یک از این افراد نماینده ی بخشی از جامعه عصر حافظ هستند که حافظ رفتار و کردار آن ها را با معیارهای فکری و اندیشگی خود و روشنفکران زمانش، منطبق نمی بیند و زبان به اعتراض و نفی آن ها می گشاید:

ز رهم میفکن ای شیخ به دانه های تسبیح  
که چو مرغ، زیرک افتد، نفتد به هیچ دامی

\*\*\*

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد  
بنياد مکر با فلک خدعه باز کرد

\*\*\*

ما را به رندی افسانه کردند      پیران جاهل، شیخان گمراه

\*\*\*

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود      تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود  
شعر تر حافظ، خونین و خون بار است و حتی معنی آن «خون دل» اوست:  
تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد      این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکید

\*\*\*

شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان      که به مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم

\*\*\*

اگر ز خون دلم بوی شوق می آید      عجب مدار که همدرد نافه‌ی ختمم

### محبوبیت شعر حافظ و واکنش معاصران

لسان‌الغیب شیراز می داند که شعر قدسی و آفاقی او در دور و نزدیک، جای خود را در دل‌ها می‌گشاید و او به چشم خویش، گستره‌ی قلمرو سخن خود را می‌بیند و بدان می‌بالد و طبیعی است که این اقبال خاص و عام، دوران باخبر و نزدیکان با بصر، حسودان و مدعیان و رقیبانی را می‌آزارد و این گروه زبان به عیب و نقص شعر حافظ می‌گشایند و شاعر حساس و زودرنج شیراز را به واکنش وا می‌دارند:

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب      تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند  
حافظ در ضمن غزلیات خویش همه‌ی این نکته‌ها را به دقت و روشنی، ولی به اجمال و اختصار و رسا و پرناتیر بیان می‌کند. او درباره نفوذ شعر خویش در میان هم‌زمانان می‌گوید که سخن او سرود مجلس مردم و نکته هر محفل و حدیث هر برزن و کویی است:

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد      خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است

\*\*\*

هر نکته‌ای که گفتیم در وصف آن شمایل      هر کواوشنید، گفتا: که در قایل

\*\*\*

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد      حدیثم نکته هر محفلی بود

\*\*\*

شعرم به یمن مدح تو صد ملک دلگشاد      گویی که تیغ توست زبان سخنورم  
 بدین ترتیب شیراز و صاحب‌کمالی مردم آن، در شعر حافظ جانی تازه می‌گیرد و حافظ  
 می‌سراید:

به شیراز آی و فیض روح قدسی      بجوی از مردم صاحب‌کمالش  
 که نام قند مصری برد آن جا      که شیرینان ندادند انفعالش

و این گفته، یادآور اشارات محمد گلندام است که «سخن حافظ مذاق عوام را با لفظ متین  
 شیرین کرده و دهان خواص را به معنی مبین نمکین داشته و هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب  
 آشنایی گشاده و هم ارباب باطن را از او روشنایی افزوده»:

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید      که گفته سخنت می‌برند دست به دست  
 اگر این اشارات را به نفوذ شعر حافظ در درون جامعه و محیط ادبی ایران تعبیر کنیم،  
 اشارات دیگر حافظ به شعر جهان‌گیر و جهان‌شمر خود و رسیدن صیت سخنش به اقصای  
 عالم، می‌تواند گسترش برون‌مرزی شعری را در دوره‌ی زندگی او خاطر نشان سازد:

طی مکان بین و زمان در سلوک شعر      کاین طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود

\*\*\*

پایه نظم بلند است و جهان‌گیر بگو      تا کند پادشاه بحر دهان پرگهرم

و این سخنان حافظ، همان است که محمد گلندام درباره جهان‌گیری شعر حافظ نقل  
 می‌کند که: «غزل‌های جهان‌گیرش در ادنی مدتی به اقصای ترکستان رسیده و قوافل  
 سخن‌های دلپذیرش در اقل زمانی، به اطراف و اکناف عراقین کشیده و به قول حافظ، هفت  
 گنبد افلاک را از طنین سخن او آگنده است»:

ز این قصه هفت گنبد افلاک پر صداست      کوتاه نظر بین!! که سخن مختصر گرفت

\*\*\*

عراق و پارس گرفتی به شعر خود حافظ      بیا که نوبت بغداد و فتح تبریز است

\*\*\*

شکرشکن شوند همه طوطیان هند<sup>۱۳</sup>      زاین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

\*\*\*

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی  
 اما آنچه در برداشت حافظ از حسن شهرت جهان‌گیرش برمی‌آید، این است که حافظ به  
 همان اندازه به ذوق خویش می‌بالد که از نیک‌نامی و ذکر خیر خویش به وسیله مردم شادمان  
 است و بدان می‌نازد و این اعتقاد سبب می‌شود تا معاصران حساب او را از شاعران بدنام  
 شراب‌خواره و چندچهره جدا کنند و حافظ آوازه‌خوان را با آواز قدسی و ملکوتی او یکی  
 بدانند و اسطوره حافظ؛ پرده‌خته‌ی پاک، هنر، تقوا و زبان آتشین گوینده‌ای باشد که  
 معاصرانش او را تا به حد لسان‌الغیبی بالا برده‌اند و خود او در خرابات مغان نور خداوند را  
 دیده است و در ظلمت شب‌های هستی به آب حیات کلام جاوید دست یافته است و  
 سخنش بازگویی راز دل مردم و فال حال ایشان شده است:

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی پیش رندان سخن سود و زیان این همه نیست

\*\*\*

گویند ذکر خیرش در بزم عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن در آید  
 حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست بشتاب هان که اسب و قبا می‌فرستمت  
 علی‌رغم همه این‌ها، او می‌داند که تنها سخن اوست که مایه‌ی آن همه شهرت و  
 ماندگاری وی شده است. سخنی که بازتاب همه‌ی هستی و زندگی اوست و در این میان رند  
 بودن و عارف بودن، دانایی و دیگر اوصاف معنوی، در مراحل متأخری از خوش‌سخنی و  
 سنجیده‌گویی وی فراز دارد:

طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من گر چه سخن همی برد قصه من، به هر طرف

\*\*\*

حافظ سخن بگویی که بر صفحه جهان این نقش ماند از قلمت یادگار عمر  
 ز این قصه هفت گنبد افلاک پر خداست کوتاه نظر بین که سخن مختصر گرفت  
 ناگفته نباید گذاشت که گاهی نیز به تعارف و ادب در مدایح خود، شهرت خویش را به  
 صاحبان قدرت وابسته می‌کند که احتمالاً رفاه و آسودگی و وظیفه‌ای را برای او برقرار  
 کرده‌اند:

چو زر عزیز وجود است شعر من آری قبول دولتیان کیمیای این مس شد

\*\*\*

به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

\*\*\*

به یمن دولت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار

\*\*\*

گردون چو کرد عقد ثریا به نام شاه من نظم در چرا نکنم از که کم ترم؟  
 شرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد گویی که تیغ توست زبان سخنورم  
 و به همین دلیل است که گاهی از این که ممدوحان وی، به سخن مدعیان گوش فرا  
 می‌دارند، در رنج است و با شیوه‌ی ابهام‌آمیز خود زبان به شکره می‌گشاید:

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری

\*\*\*

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنوند شرمی از مظلوم خون سیاوشش باد

\*\*\*

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه هر که را نیست ادب، لایق صحبت نبود

\*\*\*

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود

\*\*\*

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

\*\*\*

گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی  
 شاید گله‌های حافظ از محیط ادبی فارس و قصد مهاجرت از آن جا نیز صرفاً معلول این  
 نکته و دشمنی مدعیان باشد:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل ز این تغان که خرف می‌شکند بازارش  
 ما حافظ در چنان حالتی، به خود دلداری می‌دهد که فقر ظاهر او قابل تحمل است و  
 زادگان ذوقش ماندگار:

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم



\*\*\*

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

\*\*\*

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

\*\*\*

حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافیست طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس  
از این جاست که حافظ به مدعیان و ناقدان شعر خویش می‌پردازد، نخست با آن که به  
خاک و آب و هوای بی‌مثال فارس و مردم صاحب‌ذوق شیراز عشق می‌ورزد و می‌سراید:  
خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش خداوندا نگاه‌دار از زوالش

\*\*\*

کنون که بر کف گل جام باده صاف است به صد هزار زبان بلبلس در اوصاف است  
بخواه دفتر اشعار و راه صحراگیر ببرز خلق و ز عنقا قیاس کارگیر  
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است

\*\*\*

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

\*\*\*

به شیراز آی و فیض روح قدسی بجوی از مردم صاحب‌کمالش  
زبان به گله از شیراز و شیرازیان می‌گشاید:  
حیف است بلبلی چو من اینک در این قفس با این لسان عذب که خامش چو سوسنم  
آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است کو هم‌همی که خیمه از این خاک برکنم؟

\*\*\*

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز خرم آن روز که حافظ ره بغداد گند

\*\*\*

سخن‌دانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم  
او سخن خویش را شایسته داوری و نقد می‌داند و منصفانه می‌خواهد که حرف حساب  
مدعیان را بشنود:

حافظ از خصم خطا گفت: نگیریم بر او      و ر به حق گفت: جدل با سخن حق نکنیم  
 اما بالاخره سخن نهایی را می گوید و با وام گرفتن مضمون این بیت سعدی که:  
 بوریاباف اگر چه بافنده است      نبرندش به کارگاه حریر  
 می سراید:

حدیث مدعیان و خیال همکاران      همان حکایت زردوز و بوریاباف است  
 خموش حافظ و این نکته های چون زر سرخ      نگاه دار که قلب شهر صراف است  
 او رقیبان و مدعیان سخن خود را زاغ و زغن می داند:  
 دولت از مرغ همایون طلب و سایه ی او      ز آن که با زاغ و زغن شهپر دولت نبود  
 حافظ مدعیان خود را سامری صفتانی می داند که بانگ آنها قادر نیست معجز موسوی  
 سخن وی را باطل کند:

بانگ گاوی چه صدا باز دهد، دل خوش دار      سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟

\*\*\*

این همه شعبده ی خویش که می کرد این جا      سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد  
 حافظ مدعیان را دارای معایبی عمده می داند که ناشی از بی هنری و بی ذوقی و  
 سخن ناشناسی آنهاست:

۱. مدعیان سخن حافظ حسودند و از قبول شعر حافظ در میان مردم در رنجند:  
 حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ      قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

\*\*\*

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد      حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت  
 ۲. مدعیان حافظ بی هنران بی خبرند:

حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی      هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت  
 ۳. مدعیان حافظ بی ذوق و فاقد لطف طبع هستند:

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ      که هیچش لطف در گوهر نباشد

۴. مدعیان حافظ مگسائی هستند که در برابر طوطیان شکرخای دست بر سر می زنند:  
 طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند

وز تحسر دست بر سر می زند مسکین مگس

\*\*\*

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

۵. مدعیان حافظ، کوتاه‌نظران ناهم و سخن‌ناشناس هستند که به قدر سخن حافظ پی

نمی‌برند:

زاین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست      کوتاه‌نظر بین که سخن مختصر گرفت

\*\*\*

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن‌شناس نی جان من خطا این جاست

۶. مدعیان حافظ نکته‌فروش و خودنما هستند:

مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش      کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

\*\*\*

چو عندلیب فصاحت فروشد ای بلبل      تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

به نظر می‌رسد که یکی از معاصران حافظ هم «واعظی» باشد خوش‌آواز و با ذوق

و سخنور که جلوه‌فروشی‌ها و معارضه‌وی با حافظ، دل حافظ را به درد می‌آورد:

رموز رندی و مستی ز من بشنونه از واعظ      که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

\*\*\*

این تقویم تمام که با شاهدان شهر      ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

\*\*\*

واعظ شحنه‌شناس این عظمت گو مفروش

ز آن که منزلگه سلطان دل مسکین من است

\*\*\*

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را      که بین مجلسم و ترک سر منبر گیر

\*\*\*

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

۷. مدعیان حافظ خبیث و ناپاکند:

به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل

چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم

۸. مدعیان حریفان دغا هستند:

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم      تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

۹. آنان مرغانی هرزه گو هستند:

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد      که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری

### پی نوشت:

۱. تاریخ ادبیات در ایران، نادرزاد دکتر ذبیح الله صفا، جلد سوم، بخش دوم، ص ۱۰۶۴ تا ۱۰۹۰
۲. شیراز شهر جاویدان، علی سامی، ص ۲۵۱ به بعد.
۳. مجالس المؤمنین، جناب اسلامیه، ۱۳۶۵، ص ۱۲۰ و ۱۲۱
۴. تاریخ ادبیات صفا، ج ۴، ص ۱۱۳۴
۵. دیوان کمال خجندی، ص ۱۹۱، به نقل از صفحه اول بحث در آثار و افکار و احوال حافظ.
۶. تاریخ ادبیات صفا، ص ۱۰۷۳.
۷. همان، ص ۱۰۷۴.
۸. همان، ص ۱۰۱۳.
۹. تاریخ ادبیات برادر، از سعدی تا جامی، ص ۳۴۴ حاشیه ۲، مرحوم حکمت
۱۰. تاریخ عصر حافظ، ج ۲، ص سب
۱۱. حافظ پژمان، جناب بنجیر، ص ۳۱ تا ۳۵
۱۲. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ص ۸۰
۱۳. بعضی این ابیات را اشارتی به امیر خسرو دهلوی منوفی به سال ۷۲۵ ه. ق. می دانند.

## حافظ و پیدا و پنهان زندگی \*

هر در عالم یک فروغ روی اوست  
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

شعر پارسی، آینه‌ی تمام‌نمای زندگی پیدا و پنهان ما ایرانیان است و حافظ شاعرترین شاعر سرزمین ما، آینه‌داری ست دقیق و اندیشمند که با هنر والای خویش، در اوج شکوفایی غزل فارسی از نهان‌خانه‌ی غیب رخ می‌نماید و زیرکانه پیدا و پنهان زندگی را به ما نشان می‌دهد و ما را در برابر آینه‌ای می‌نشانند که صادقانه و راست‌گویانه، نیک و بد‌هایمان را می‌نمایاند و ما را به خودشناسی فرا می‌خواند. حافظ با آرایه‌ی شجاعانه‌ی چند و چون زندگی پیدا و پنهان، در خلال کلام تازه و شگفت‌آفرین خود، آینه‌آسا دروازه‌های تماشا را می‌گشاید. خود حیرت می‌آفریند و نقش‌بندی‌های غیب را جلوه‌گر می‌سازد:

بین در آینه‌ی جام نقش‌بندی غیب      که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی  
او از همه چیز بسان رومیان مثنوی مولانا آینه‌ای می‌سازد تا در پهنه‌ی حیات مادی و  
معنوی انسانی، جلوه‌های حقیقت را دست‌یافتنی و لذت‌بخش سازد و بلندای کمال و اوج  
زیبایی را در مقایسه با حقارت رذالت و زشتی‌ها و بدی‌ها، عینی و محسوس سازد:

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر      نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست

\*\*\*

چشم از آینه‌داران خط و خالش گشت لبم از بوسه‌ربایان بر و دوشش باد  
حافظ در نخستین مواجهه‌ی خردمندانه و آگاهانه با واقعیت‌های پیدا و پنهان زندگی،  
جهان‌گریز است، سر به زیر بال خویش فرو می‌برد و عافیت‌جویانه به انزوا و خلوت  
می‌گراید. گویی آن همه نقش‌های عجیب و دور از انتظار را بر نمی‌تابد و امن‌ترین و در عین  
حال بی‌مسئولیت‌ترین مکان زندگی را در خلوت می‌جوید؛ عافیت‌طلب می‌گردد و از مبارزه  
و ستیز، دل‌زده است. باغ و صحرا را رها می‌کند و می‌اندیشد که: «درون گوشه‌گیران ز چمن  
فراغ دارد»:

ببر ز خسلق و ز عنقا قیاس کار بگیر که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است

\*\*\*

سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس که درون گوشه‌گیران ز چمن فراغ دارد

\*\*\*

خلوت‌گزیده را به تماشا چه حاجت است

چون کوی دوست هت به صحرا چه حاجت است

\*\*\*

اما قفس تنهایی، مرغ بام ملکوت را خوشایند نیست. کم‌کم از تنهایی خسته می‌شود و  
وسوسه‌ی روی آوردن به پیدایی‌ها، به نرمی و آرامی، گریبان‌گیرش می‌گردد و هوای یار و  
دیار می‌کند و از تنهایی می‌نالند:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدمی  
و از معشوق، خلوت خاص می‌خواهد:

راه خلوتگاه خاصم بنما تا پس از این می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم  
و ساقی را به یاری می‌طلبید:

ساقی بیار جامی، وز خلوتم برون کش تا در به در بگردم، قلاش و لابالی

\*\*\*

بی چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست زان که کنج اهل دل باید که نورانی بود  
و بالاخره، جسورانه خلوت را رها می‌سازد:

حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

و این گریز را توجهی شایسته و رندانه عرضه می‌دارد:

نه من از پرده‌ی تقوا به در افتادم و بس      پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت  
خروج حافظ از خلوت، دروازه‌های جهان پیدا را بر وی می‌گشاید، جهان آفرینش را با  
تمام جلوه‌ها و جلال‌های آن، معصوم، پاک و دل‌بستنی می‌یابد؛ از گل و لاله، راز بی‌وفایی  
دهر و از درخت نکته‌ی توحید می‌شنود؛ ببلبل درس مقامات معنوی می‌دهد؛ سوسن آزاد با  
او به رازگویی می‌پردازد و از سر و چمن آزادگی می‌آموزد. گویی جهان پیدا را با زنجیرهایی  
ناپیدا به جهان پنهان پیوسته‌اند و حافظ را از پیدایی به پنهانی‌های حقیقت می‌کشاند تا  
استفاده‌ی حافظ از نمادها و کنایه‌ها را توجیه کنند:

زیر بارند درخستان که تعلق دارند      ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

\*\*\*

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی      می‌خواند دوش درس مقامات معنوی  
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل      تا از درخت، نکته‌ی توحید بشنوی

\*\*\*

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو      یادم از کشته‌ی خویش آمد و هنگام درو

\*\*\*

هر گل نو ز گلرخی یاد همی دهد ولی      گوش سخن شنو کجا دیده‌ی اعتبار کو؟

\*\*\*

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش

کاندر این دیر کهن حال سبکباران خوش است

\*\*\*

مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر      که تا بزاد و بشد، جام می ز کف نهاد

\*\*\*

برکش ای مرغ سحر نغمه‌ی داودی باز      که سلیمان گل از طرف هوا باز آمد

حافظ، چون به جهان برون و پیدا چشم می‌گشاید و می‌بیند و می‌شناسد، آن را می‌نماید.  
دیدن حافظ، هنری است برای نشان دادن راه حقیقت ناپیدا و گشودن دروازه‌های درون و  
امکان دیدن جان را فراهم می‌آورد. این امر لوازم خاص خود را می‌خواهد، یعنی دیده‌ی پاک

جان‌بین و جام زلال جهان‌بین؛ چه در این دیدار معنوی چشم جهان‌بین کافی نیست:  
دیدن روی تو را دیده‌ی جان‌بین باید و این کجا مرتبه‌ی چشم جهان‌بین من است؟!

\*\*\*

او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه‌ی آن ماه‌پاره نیست

\*\*\*

روی جانان‌طلبی، آینه را قابل ساز زان‌که هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی  
حافظ از «دیدن» هنری می‌سازد که دیگران را توان آن نیست:

به هر نظر بت من جلوه می‌کند لیکن کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم  
عنایت حافظ به «پیرمغان» به دلیل آن است که بیناست و بینایی‌بخش و حافظ که نه در خلوت  
و نه در جلوت نور خدا را دیده است، نقطه‌ی دید را عوض می‌کند و وسیله‌ی دیدار را  
دگرگون می‌سازد و شراب، خرابات مغان، جام جهان‌بین، جام جم و آینه‌ی جام را وسیله‌ی  
دیدن می‌سازد:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم

\*\*\*

جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم  
هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم

\*\*\*

گرت هواست که چون جام جم به سر غیب رسی

بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش

جام، ودیعه‌ای ازلی ست و فیض روح‌القدس و «دیدن» در این جام آگاهی ست:

پیر میخانه سحر، جام جهان‌بینم داد و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگام  
دیدن برای حافظ، سرچشمه‌ی وقوف و اعتراض است و حافظ از جهان بیرون نقی به  
دنایای درون می‌زند و چشم‌های عبرت‌بین را می‌گشاید:

هر گل نو ز گل‌رخ‌ی یاد دهد همی ولی گوش سخن شنو کجا، دیده‌ی اعتبار کو

\*\*\*

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا، آنچه تو را در دل بود



\*\*\*

اول ز صوت و حرف وجودم خبر نبود در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم  
 بدین سان، دید حافظ، منشأ از پاکی و صفای دل می‌گیرد و ژرف‌نگر و پنهان‌بین است و  
 طبعاً ظاهرین نیست. چه، او تمام کمبودهای هستی را ناشی از بینش محدود می‌داند و  
 انسان بی‌نا را به دور از سبک‌سری و ریاکاری و فساد می‌شناسد. بنابراین، دید فلسفی و  
 جهان‌بین و جان‌شناس حافظ از پوست می‌گذرد و به معنا و حقیقت دست می‌یابد و  
 طبیعی است که حافظ در جهان پیدا، به ظواهر بتازد و وقتی برای درس و مدرسه و بحث  
 کشف‌کشاف نداشته باشد:

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت: با طیب نامحرم حال درد پنهانی  
 با دعای شب‌خیزان ای شکردهان مستیز در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی

\*\*\*

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف‌کشاف است  
 او نظر پاک خویش را می‌شناسد. چشم وی آلوده نظر نیست. چشم او با نظری، خاک را کیمیا  
 می‌کند و بدین سان شیوهی نادر و عجیب وی قابل درک برای اندیشه‌های اندک‌بین حقیر  
 نیست:

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد

\*\*\*

چشم آلوده نظر بر رخ جانان سهواست بر رخ او نظر از آینه‌ی پاک انداز

\*\*\*

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود: وقت بی‌هنری

\*\*\*

ملامت‌گو چه در یابد میان عاشق و معشوق نبیند چشم نابینا، خصوص اسرار پنهانی  
 حافظ به شیوهی رندان قلندر روزگار فریب و ریا، خود را متظاهر به فسق و فجور  
 می‌نماید. حرام‌ها را بر خود حلال می‌داند و در نقطه‌ی مقابل، باورهای اصیل خود را که به  
 دلیل تربیت اخلاقی و دینی و انس مداومش با قرآن، صادقانه بدان‌ها معتقد است، به ظاهر  
 انکار می‌کند و از پنهان‌خانه‌ی ضمیر به عرضه‌ی باورهایی ملامتی می‌پردازد که مبنای

ظاهری آنها تقدیس محرمات و ارج نهادن به آنها و تحقیر باورهایی است که به دلیل زیبایی و خوبی و همه‌پسندی آنها، دستاویز ارباب رزق و ریا می‌شوند. در این گروه از الفاظ حافظ که مبنای آنها متلاشی کردن دنیای ظاهرینان ریاکار است، ضدا ارزش‌ها جای ارزش‌ها را پر می‌کنند. دنیای ظاهر، جانشین دنیای نهان می‌گردد و حافظ به جای آنکه دیگران را گناه‌کار بشمارد، خود را محکوم می‌سازد:

حافظ به زیر خرقه قدح تا به یک کشی      در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

\*\*\*

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری      کآتش از خرمن سالوس و کرامت برخاست

\*\*\*

حدیث حافظ و سافر که می‌کشد پنهان      چه جای محتسب و شحنه، پادشه دانست

\*\*\*

حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست      فسی‌الجمله می‌کنی و فرو می‌گذارمت

\*\*\*

ز جیب خرقه‌ی حافظ چه طرف بتوان بست      که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

\*\*\*

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب      چون نیک بینگری همه تزویر می‌کنند

\*\*\*

وقت آن شیرین‌قلندر خوش که در اطوار سیر      ذکر تسبیح ملک در حلقه‌ی زَنار داشت

\*\*\*

دیده‌ی بدبین بیوشان ای کریم عیب‌پوش      زین دلیری‌ها که من در کنج خلوت می‌کنم  
از همین جاست که حوزه‌ی الفاظ شاعرانه و به عمد کنایی حافظ، گستره‌ای خاص می‌یابد. تا آن‌جا که الفاظ شعر او را می‌توان به واژه‌های عام و خاص تقسیم کرد. مقصود از واژه‌های خاص شعر حافظ، عبارت است از آن دسته از واژه‌هایی است که به قصد القای منظوری معین، در چارچوب نظم فکری و جهان‌بینی خاص حافظ، از معانی متعارف و متداول (عام) تهی می‌گردند و منش و طرز تفکر و جهان‌نگری خاص شاعر را بازگو می‌کند. این گروه از واژگان در حکم نشانه‌های زندگی و تفکر اصیل شاعر و واکنش‌های تاریخی او

در چهارچوب ادبیات ملی ست و درک اندیشه‌ی نهان شاعر، فرهنگ، آرمان‌ها و روحیات فردی و اجتماعی او را آسان می‌سازد، در حالی که الفاظ عام، دست ابزار ذهن‌های ساده و عامی، برای برقراری ارتباط معمولی و روزمره‌ی زندگی و رفع خواسته‌های اولیه و عادی زندگی ست.

حافظ، با بهره‌وری از حوزه‌ای وسیع از الفاظ خاص، شرایط و احوال ظاهری عصر خویش را که با واقعیت‌های درونی او و ارزش‌های معتبر اخلاقی و انسانی مطلوب وی منافات دارد، در کلام خویش منعکس می‌سازد. بینش رندانه، تیزبینی ست‌ثنایی، درون‌نگری هوشمندانه، سرعت انتقال حیرت‌آفرین و توقعات خردمندانه‌ی اجتماعی و فرهنگی ساختار انحصاری و اختصاصی شخصیت حافظ، در خلق طیف وسیعی از واژگان خاص و ویژه‌ی حافظ و کلام او مؤثر است، آن‌چنان که به جهت همین الفاظ، سبک و سیاق کلام حافظ نمودار مکتبی خاص از اندیشه و بیان می‌گردد که توانمند و نافذ است و هنرنمایی‌های خاص خود را داراست و می‌تواند پیام‌های موج و گسترده‌ی حافظ را که برآمده از ژرفای جهان درون است، به پهنه‌ی حیات بیرونیان منتقل سازد.

در دو سوی یک تاریخ و در دو بعد از یک زمان، الفاظ خاص شعر حافظ تبدیل به کنایه‌های اثر، سمبل‌های موج‌دار و حربه‌های برنده‌ای می‌گردد که حرام و حلال را با دیدی متفاوت می‌نگرد و روا و ناروا را در جایی تازه می‌نشانند. الفاظ محبوب زهد و زاهد و کعبه، طاعت، صوفی و سلوک و شیخ و پیر و مسجد و محراب، دلق و نماز، سجاده و حور و قصور... از معانی دیرین تهی می‌شوند و انباشته از مفاهیم کنایی تازه می‌گردند و واژگانی مغانه چون باده، شراب، می، سبزه، پیاله، ساغر، صراحی، جام، جام‌جم، میخانه، دیر، دیر مغان، مغبچه، قلندر باده‌فروش، شاهد، خون رزان و سرای مغان از مفاهیم مجازی محبوب و دل‌بستنی و سرمست‌کننده سرشار می‌شوند. در نتیجه، در این فرهنگ خاص، تابوها، توت‌م می‌گردند و توت‌م‌ها تابو می‌شوند.

حافظ، طمّاعان، زشت‌کاران و ریاکاران زشت‌اندیش را دشمنان دنیای پاک درون می‌داند و به دشمنی ستیزه‌جویانه و گه‌گاه طنزآلود با آنان می‌پردازد:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه      رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن  
ضد ارزش‌ها، در شعر حافظ، نیکی‌های آشکار و بدی‌های پنهان‌اند، آنچه در اخلاق و  
عرف خوب است، اگر در جلوه‌فروشی و ریاکاری به وسیله و حربه‌ای برای کسب امتیازهای  
ظاهری بدل گردد، در زبان واژگان خاص حافظ، رنگ دیگر می‌گیرد و تعمیداً دشمن داشته  
می‌شود:

زاهد ار راه به رندی نبرد، معذور است عشق کاری‌ست که موقوف هدایت باشد  
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد

\*\*\*

دلّ و سجاده‌ی حافظ ببرد باده‌فروش گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

\*\*\*

نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد چاره آن است که سجاده به می بفروشیم

\*\*\*

احرام چه بندیم چو آن نبله نه این جاست در سعی چه کوشیم، چو از کعبه صفا وقت

\*\*\*

در نماز خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

\*\*\*

ابروی یار در نظرم جلوه می‌نمود جامی به یاد گوشه‌ی محراب می‌زدم

\*\*\*

به آب دیده بشویم خرقه‌ها در اشک که موسم ورع و روزگار پرهیز است

\*\*\*

خدا! زان خرقه بی‌زار است صد بار که صد بت باشدش در آستینی

\*\*\*

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار ما را شراب‌خانه قصور است و یار حور

\*\*\*

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم

\*\*\*

تا بگویم که چه کشف شد از این سیر و سلوک      به در صومعه با بربط و پیمانان روم

\*\*\*

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون      می‌گزم لب که چرا گوش به نادان کردم  
دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع      گرچه دربانی میخانه فراوان کردم

\*\*\*

خوش می‌کنم به باده‌ی مشکین مشام جام      کز دلق‌پوش صومعه بوی ریا شنید  
ما باده زیر خرقه نه امروز می‌کشیم      صد بار پیر می‌کده این ماجرا شنید  
سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت      در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید  
ظاهرپرستی و ظاهرپرستان بدین جهت مطرود حافظند که پوست را برمی‌دارند و مغز را  
رها می‌کنند، پیدای را می‌بینند و از درک پنهان ناتوانند، بر زشتی‌های درویشان لعاب زیبای  
مردم‌فریبی می‌کشند و با واژگان تهی از اعتقادات راست و با اعتبار، قصد فریب ساده‌دلان را  
می‌کنند:

چو طفلان تاکی ای زاهد‌فریبی      به سبب بوستان و شهد و شیرم

\*\*\*

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه      ز بسام عرش می‌آید صفیرم  
ظاهرپرست، مدعی ست و مدعیان مرده‌دلانی ناامید از رحمت الهی اند که جام جم را  
رها کرده‌اند و به جست‌وجوی گل‌کوزه‌گران پرداخته‌اند. دام‌گسترانی حقه‌باز و شعبده‌بازند  
که خود در زیر خرقه‌ی زَنار دارند و ناقصانی هستند که در همان حال که از نقص گناه دیگران  
سخن می‌رانند، خود، گرفتار فریب آشکارند و از سرّ محبت بی‌خبر:

کمال صدق محبت بین نه نقص گناه      که هر که بی‌هنر افتد، نظر به عیب کند

\*\*\*

بسی‌خبرند زاهدان نقش بخوان و لا تغفل      مست ریاست محتسب، باده بخواه و لا تخف

\*\*\*

ساقی بیار بده و بسا مدعی بگوی      انکار ما مکن که چنین جام، جم نداشت

\*\*\*

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست

همه جا خانهای عشق است، چه مسجد، چه کشت

\*\*\*

صراحی خون دل و بریط پریشان

بیا و غبن این سالوسیان بین

\*\*\*

صوفی بیا که خرقه‌ی سالوس برکشیم      و این نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

نذر و فتوح می‌کند، در وجه می‌نهیم      دلق ریا به آب خرابیات برکشیم

قصده حافظ از برگرفتن این روش در بیان اندیشه‌ها، در هم شکستن برون‌نگری و اعتبارهایی است که به جهان ظاهر داده می‌شود و انسان را به درون‌بینی و نهان‌نگری فرامی‌خواند، زیرا ظاهر‌بینی و نفع‌طلبی ریاکارانه، نفی حکمت است و متظاهران و برون‌نگران فاقد باورهای ریشه‌دار و پاک و ارزشمندند. و درون‌نگران، بت‌شکن و خودآویز و بی‌توقع و صبور و در عین حال جسور و استوار و خردمندند و می‌توانند سبدهای فکری و فلسفی و اجتماعی را که مانع ورود انسان به دنیای پاک نهان می‌گردد، فرو شکنند:

چو شد باغ روحانیان مسکنم      در این جا چرا تخته‌بند تنم

شرابم ده و روی دولت بسین      خرابم کن و گنج حکمت بسین

من آنم که چون جام گیرم به دست      بسینم در آن آینه هر چه هست

به مستی دم از پارسایی زنم      در خسروی در گدایی زنم

که حافظ چو مستانه سازد سرود      ز چرخش دهد رود زهره درود:

حافظ، برای توجیه این جابه‌جا کردن ارزش‌ها در شعر خود که به قصد از هم پاشیدن

بنیاد بدی‌ها صورت می‌گیرد، از جبر حاکم بر جهان و از حکم دیوان سرنوشت، از نصیبی‌ی

ازلی، از رقم نخستین و الست و از قسمت و تقدیر یاری می‌جوید و از آن‌ها رندانه برای دفاع

از پاکی و معصومیت و رندی‌ها و قلندری‌هایی که به خود نسبت می‌دهد، سپری می‌سازد

که:

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم      که من دل شده این ره نه به خود می‌پویم  
 در پی آینه طوطی صفتم داشته‌اند      آن چه استاد ازل گفت: بگو، می‌گویم  
 من اگر خارم و گر گل، چمن‌آرایی هست      که از آن دست که می‌پروردم، می‌رویم  
 گرچه با دلق ملتم، می‌گل‌گون عیب است      مکنم عیب کز او رنگ ریا می‌شویم

جبر و سرنوشت محترم و مقدر، حافظ را یاری می‌دهد تا اعتراض زاهدان و فقیهان را به اعمال خویش، نتیجه‌ی اراده و نیروی فوق بشری بدانند و تظاهر به فسق و فجور را بی‌محابا ادامه دهد، در حالی که در آینه‌ی کلامش، تنها او خود را نمی‌نمایاند، بلکه به جلوه‌گری دیگران و چهره‌های متفاوت و متضاد و رفتارهای ایشان می‌پردازد. به همین طریق، بخش عمده‌ای از واژگان خاص حافظ در دفاع از جبری صورت می‌گیرد که می‌تواند زبان ظاهریینان را فرو بندد، عیب‌جویان را خاموش سازد تا آنان با حکم خدایی به مستیز برنخیزند:

بد رندان مگوی ای شیخ و هشدار      که با حکم خدایی کینه داری

\*\*\*

مانه مردان ریایم و حریفان نفاق  
 آنکه او عالم سزا است، بر این حال گواست  
 فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم  
 و آن چه گویند روا نیست، نگوییم رواست  
 چه شود گر من و تو چند قلیح باده خوریم  
 باده از خون رزان است، نه از خون شماست  
 این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود  
 ور بود نیز چه شد؟ مردم بی‌عیب کجاست؟

\*\*\*

یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید      دود آهیش در آینه‌ی ادراک انداز  
 اما حل معما و نتایج حاصل از کشف رمز و رازهای هستی را ظاهریینان بر نمی‌تابند و  
 شاعر ناگزیر، به عجز خود اعتراف می‌کند و بیان راز ناگفتنی را موجب بر باد رفتن سرها

می‌شمارد:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش      کاو به تأیید نظر حل معما می‌کرد  
گفت: آن یار کز او گشت سر دار بلند      عیبش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

در این جاست که محرم راز را باید جست، سخن را سر بسته باید گفت؛ خرد خام را باید به میخانه کشید و مست و بی‌خبر شد. گویی در جهان پیدا و پنهان در همه حال، زبان‌ها را بسته‌اند و چشم‌ها را گشوده‌اند، طوطی گویای اسرار را، توان نمودن نقش نیست و رموز عشق را حتی در پیش صاحبان عقل نمی‌توان بر زبان راند، باید آشنای راز بود و گوشه‌اش داشت که پیام سروش را بشنود، اما آیا فرصت عمر برای کشف راز و از همه مهم‌تر، بیان آن کافی است؟ آیا رازگویی هوشیارانه و گستاخی افشای راز، مهم‌تر است یا خود راز؟ آیا سر را به باد دادن و منصوروار دار را سرافراز ساختن، حقیقت است یا کنار زدن پرده‌ها؟ و در آن صورت، چرا راز درون پرده را باید از رندان مست پرسید و چرا حافظ می‌سراید:

به این شکرانه می‌بوسم لب جام      که کرد آگه ز راز روزگارم

آیا رازی هست و افشای آن ممکن نیست؟ یا آنکه رازی نیست و سکوت درباره‌ی آن بر افشای آن برتری دارد؟ آیا مستان عظمت راز را به علت بی‌خبری برمی‌تابند؟ یا از آنکه در پرده‌ی رندان خبری نیست که نیست، آیا رازجویی حافظ، رازداری او و رابطه‌ی بی‌خبری‌های متی با کشف معماهای حیات، در یک دید بدبینانه‌ی فلسفی، اصالت دادن به جهان پیدا و نفی جهان پنهان نیست؟ کلام حافظ خود گویاترین جواب است:

الا ای طوطی گویای اسرار      مسبدا خالیات شکر ز منقار  
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید      که خوش نقشی نمودی از خط یار  
سخن سر بسته گفتمی با حریفان      خدا را زاین معما پرده بردار  
خسرد هر چند نقد کائنات است      چه سنجد پیش عشق کیمیاکار  
سکندر را نمی‌بخشند آبی      به زود و زر میسر نیست این کار

آیا رازپوشی حافظ، واکنش رندان‌های ست در برابر راز و کیفیت‌های آن که او را حیرت‌زده و مبهوت و خیام‌وار مأیوس ساخته است و جهان پنهان را پرابهام‌تر از ظرفیت ذهن او جلوه‌گر ساخته است؟ یا حاصل تحقیق او در دست‌یابی به راز فسون و فسانه بوده است؟

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو      راز این پرده پنهان است و پنهان خواهد بود



\*\*\*

مردم در اشتیاق و در این پرده راه نیست      یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد

\*\*\*

راز درون پرده نداند فلک خموش!      ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست

\*\*\*

ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده‌ی غیب      نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

\*\*\*

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز      ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

\*\*\*

اگر از پرده برون شد دل من، عیب مکن      شکر ایزد که نه در پرده‌ی پندار بماند

\*\*\*

به پیر می‌کده گفتم: که چیست راه نجات      بخواست جام می و گفت: راز پوشیدن

به راستی در دنیای پیدا و پنهان حافظ، این شکاری سرگشته را چه آمد پیر؟

## گونه‌های شعر حافظ

مقصود از گونه‌های شعر حافظ، انواع قالب و معنا یا صورت و محتوا (ژانرها: *genres*) در اشعار حافظ است. بررسی دقیق و تحلیلی شعر حافظ نشان می‌دهد که حافظ، خداوندگار لفظ و معنی و هنرمندی است که با ابتکارها، خلاقیت‌ها و نواندیشی‌های خود در عرصه‌ی لفظ و معنا، شأن و اعتباری خاص به شعر فارسی می‌بخشد و آن را تا حد هنر محض و شعر ناب بالا می‌برد و شعر او در میان خواص و عوام مثل اعلای فصاحت و بلاغت به شمار می‌آید.

حافظ در عین حال که صورت شعر زیبا و خورشیدی خود را از همه شاعران گذشته ممتاز می‌سازد، در دنیای رنگارنگ معانی شعری نیز تحولی بی‌سابقه ایجاد می‌کند که نفس زندگی و تحرک و مسئولیت شاعرانه را در شعر می‌دمد و عظمت لفظ و معنا را توأماً آرایه می‌کند و بدین لحاظ، شعر وی هم از نظر صورت و هم از حیث معنا، به ترکیبی کامل از هنری قدسی و مینوی تبدیل می‌گردد که حسن صورت و معنا را با «آنی» خاص به تماشا می‌گذارد.

این که می‌گویند «آن» بهتر از حسن یار ما این دارد و «آن» نیز هم

اگر بخواهیم در شعر حافظ گونه‌های قالب و معنی را دقیقاً بررسی کنیم، باید به این نکته توجه داشته باشیم که: «شعر از جهت شعر بودنش به وزن و قافیه احتیاج دارد و از جهت کلام بودن، نیازمند به این است که بتواند در نفوس انسانی تأثیر بگذارد و با

صنعت‌کاری‌هایی، از حدود حرف‌های عادی خارج باشد، اما تأثیر در نفوس، شرط مهم شعر است و این همان قوه مرموزی است که سحر بیان را سبب می‌شود و شعر در واقع وقتی به غایت خود نایل می‌شود که در نفوس تصرف کند و تأثیر یعنی عاطفه و خیالی را که در آن هست، به دیگری سرایت دهد. آن چه شعر در نفس برمی‌انگیزد، ممکن است که یک حس زیبایی یا زشتی باشد، یک عاطفه شدید، یا یک درد مستمر، اما شرط قبول شعر، همین جاست<sup>۱</sup>.

شعر رستاخیز کلمات است و «حادثه‌ای است که در زبان روی می‌دهد و در حقیقت گوینده‌ی شعر، با شعر خود عملی در زبان انجام می‌دهد که خواننده میان زبان شعری او و زبان روزمره و عادی تمایزی احساس می‌کند. شعر حقیقی، شعر ابدی، همان شعری است که علت تمایز آن از زبان مبتذل و معمول، در تمام ساحات، قابل تعلیل و تحلیل نیست، نمونه‌اش شعر حافظ است. شما نمی‌توانید بگویید در:

زهد من با توجه سنجد که به یغمای دلم مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای

تمایز این زبان، با زبان روزمره در توازن دو مصرع و برابری آنها با وزن «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن» است که مثلاً در زبان روزمره کسی به صورت موزون سخن نمی‌گوید و نیز نمی‌توانید بگویید هماهنگی و تقارن قافیه‌های راز و نیاز در طول غزل است و نیز نمی‌توانید کاربرد تک تک کلمات را که متمایز از زبان روزمره است، دلیل شعریت آن بدانید و می‌بینید که هیچ استعاره و مجاز و کنایه و تشبیهی هم در آن نیست، هر چه هست در نفس کاربرد زبان است، ایماژ هم در آن نقشی ندارد و هیچ نکته عرفانی یا فلسفی یا اجتماعی هم در آن نیست، پس چیست وجه شعریت این بیت و وجه عدم شعریت بسیاری از ابیاتی که تمام این خصوصیت‌ها را دارند، ولی شعر نیستند؟ یکی از صورت‌نگران روسی، شعر را «رستاخیز کلمه‌ها» خوانده است و درست به حقیقت دست یافته، زیرا در زبان روزمره کلمات طوری به کار می‌روند که اعتباری و مرده‌اند و به هیچ روی توجه ما را جلب نمی‌کنند، ولی در شعر، ای بسا که با مختصر پس و پیش شدنی، این مردگان زندگانی می‌یابند و یک کلمه که در مرکز مصراع قرار می‌گیرد، سبب زندگی تمام کلمات دیگری می‌شود، مثلاً همان تعبیر «چه سنجد» در بیت حافظ که مرکز این رستاخیز کلمات است<sup>۲</sup>.

بدین ترتیب وسعت و تنوع اندیشه آفرینندگان شعر به ویژه شاعری چون حافظ و معانی

رنگارنگ و افکار مواج وی در زمانها و مکانها و شرایط گوناگون لحظه تولد شعر، وزن و آهنگ و قالبها و کلمات مختلفی را ایجاب می کند و گونه های مختلف شعر را در کلام شاعر پدید می آورد که هر یک از آنها می تواند تاریخچه خاص و مستقل جدا از دیگر سروده های شاعر داشته باشد که متأسفانه در نقد شعر سنتی فارسی به دلایل مختلف اجتماعی و فرهنگی، مورد توجه قرار نگرفته است و تنظیم صوری دیوان های شاعران بزرگ بر حسب پایان بندی قوافی و ردیفها، نداشتن تاریخ صریح و روشن و فقدان توضیحات مربوط به مکان پدید آمدن شعر، اجازه نمی دهند که کیفیت پدید آمدن «گونه های شعر» و تمایزهای زمانی و مکانی و ذهنی شاعر را در هنگام ساخت شعر بازشناسیم. بنابراین قضاوت های ما در این باب، کلی و غیر دقیق و مبتنی بر معیارهای ظاهری و معانی روشن و عمومی شعر خواهد بود.

حال اگر بخواهیم در شعر حافظ، گونه های قالب و معنی را از هم جدا کنیم، باید بگوییم که تخصص حافظ در قالب غزل است اگرچه چند قصیده و قطعه و رباعی و مثنویاتی چون ساقی نامه و مغنی نامه نیز در دیوان او وجود دارد، اما آثار غیر غزلی حافظ در مقایسه با غزلیات او، هم از حیث کمیت و هم به لحاظ کیفیت، از اعتبار چندانی برخوردار نیست، هر چند وجود این قبیل اشعار به خوبی مهارت حافظ را در گونه های دیگر شعر نشان می دهد. به طور کلی قالب های مختلف شعر حافظ به شرح زیر است:

### غزل:

غزل یکی از مهم ترین انواع غنایی شعر فارسی است که در اصطلاح ادیبان، چند بیت شعر است که بر یک وزن و قافیه است که با مطلع مصرع، سروده شده باشد و حد معمول ابیات آن از پنج تا دوازده بیت است، اگر چه گاهی شاعرانی، غزلیاتی در نوزده بیت و بیشتر هم سروده اند، اما معمولاً به کم تر از پنج بیت، نام غزل داده نمی شود.<sup>۳</sup> تعداد غزلیات حافظ در نسخه های خطی دیوان او، بنابر تحقیقات دکتر سلیم نیساری در سده ی نهم هجری، یعنی از سال ۸۰۷ تا ۸۷۴ هجری قمری بسیار متفاوت است و صرف نظر از دیوان هایی که از ۳۶ تا ۳۹۸ غزل دارند، اکثر دیوان های خواجه دارای ۴۰۰ غزل به بالا هستند و تا ۵۰۸ غزل را هم دربر می گیرند<sup>۴</sup> که در آنها تشخیص غزل های اصیل خواجه بسیار دشوار است. مرحوم

قزوینی می‌نویسند: «در نسخ قرن نهم هیچ وقت عده غزلیات حافظ از ۵۰۰ غزل تجاوز نمی‌کند، مثلاً نسخه مورخ ۸۲۷ هـ. ق دارای ۴۹۶ غزل و نسخه مرآت دارای ۴۸۵ غزل و نسخه‌ی نخجوانی دارای ۴۹۳ غزل و نسخه عباس اقبال دارای ۴۸۷ غزل است. تعداد ابیات هر غزل و توالی آن‌ها نیز در هر نسخه با دیگر نسخه‌ها تفاوت‌هایی دارد». بنا بر تحقیقات دکتر سلیم نیساری تعداد غزل‌ها در چاپ‌های مستند دیوان حافظ به شرح زیر است:

۱. چاپ خلخالی از روی نسخه سال ۸۲۷ دارای ۴۹۵ غزل.
  ۲. چاپ قزوینی - غنی دارای ۴۸۶ غزل.
  ۳. چاپ فرزاد دارای ۴۹۱ غزل (توضیح آن‌که در جامع نسخ حافظ، مرحوم فرزاد ۷۱۹ غزل منسوب به حافظ را معرفی کرده است).
  ۴. دیوان کهنه حافظ به اهتمام استاد ایرج افشار دارای ۳۷۵ غزل.
  ۵. چاپ خانلری دارای ۴۸۶ غزل.
  ۶. چاپ عیوضی دارای ۴۸۵ غزل (در نسخه‌های مورد مراجعه‌ای دکتر عیوضی ۵۲۲ غزل غیر مکرر وجود داشته است).
  ۷. چاپ سایه، دارای ۴۸۴ غزل.
  ۸. جاوید - خرمشاهی دارای ۴۹۵ غزل.
  ۹. چاپ دکتر بهروز ثروتیان دارای ۴۶۶ غزل.
  ۱۰. چاپ نورانی وصال و جلالی نایینی دارای ۵۰۰ غزل.
- (درباره‌ی غزلیات حافظ و گونه‌های آن، در ادامه همین بحث سخن خواهیم گفت:).

### قصیده:

در دیوان حافظ چهار قصیده وجود دارد که در مدح شاه شیخ ابواسحاق (در ۴۴ بیت)، شاه شجاع (در ۴۰ بیت)، قوام‌الدین صاحب عیار (در ۴۰ بیت) و منصور شاه مظفری (در ۲۶ بیت) سروده شده است که بیش‌تر قالب و محتوای این قصیده‌ها تحت تأثیر غزل است و حتی می‌توان آن‌ها را غزلیاتی با ابیاتی الحاقی و اضافی در مدیحه‌گویی خواند. وزن این قصاید با بسیاری از غزلیات حافظ همخوانی دارد و اگر به خاطر بیاوریم که حافظ در غزلیات خود تعداد زیادی از بزرگان روزگار خویش را ستوده است و این مدایح را در یک یا دو بیت

الحاقی به غزلیات خود انجام داده است، می توان این قصاید مستقل را هم غزلیاتی با ابیات بیشتر تری در مدح دانست، به عبارت دیگر در قصیده‌ای با مطلع:

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی      هزار نکته در این کار هست تا دانی

ته بیت اول، کاملاً تغزلی و عاشقانه است و در بیت دهم به بیت تخلص ختم می شود:

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز      وگرنه حال بگویم به آصف ثانی

که این بیت از یک سو پایان غزل است و از یک سو بیت تخلص و گریز به مدح ممدوح است و ۳۰ بیت بعد نیز گسترش یافته مدایح پایان غزل است که با فضایی غزل گونه و غنایی، ادامه می یابد به نحوی که معشوق و ممدوح در یک ردیف قرار می گیرند و ممدوح چون معشوق ستوده می شود در حالی که شیوه قصیده سرابان بزرگ گذشته چنین نیست:

سحرگهم چه خوش آمد که بلبل، گلبنانگ      به غنچه می زد و می گفت: در سخن رانی

که تنگدل چه نشینی؟ ز پرده بیرون آی      که در خم است شرابی چو لعل رمانی

مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه      کسه باز ماه دگر می خوری پشیمانی

به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست      بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی

جفا نه شیوهی دین پروری بود، حاشا      همه کرامت و لطف است شرع یزدانی

رموز سرّ انا الحق چه داند آن عاقل      که منجذب نشد از جذبه های سبحانی

مرحوم خانلری یک قصیده تازی را نیز به حافظ منسوب می داند که تنها در نسخه «ط» وجود داشته است و سراسر مغلوط است (ر.ک ملحقات دیوان حافظ خانلری. ص ۱۰۴۲).

مثنوی:

حافظ دارای چند مثنوی است که به لحاظ اتحاد معنا و مفهوم، در چند گروه به شرح زیر قرار گرفته اند:

الف. مثنوی آهوی وحشی بر وزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» که بحر هزج مسدّس محذوف است با مطلع:

الا ای آهوی وحشی کجایی      مرا با توست بسیار آشنایی

دو تنها و دو سرگردان و بی کس      دد و دامت کمین از پیش و از پس

به. مثنوی ساقی نامه بر وزن «فعولن فعولن فعولن فعل» یا فعول که بحر مستقارب مثنی مقصور است با مطلع:

بیا ساقی آن می که حال آورد      کرامت فزاید، کمال آورد  
به من ده که بس بی‌دل افتاده‌ام      وز این هر دو بی‌حاصل افتاده‌ام

این مثنوی معمولاً دارای سی بیت است و هم چون مثنوی آهوی وحشی، از گروه‌های ۶ یا چندبیتی تشکیل یافته است. علت نامگذاری این مثنوی به ساقی نامه آن است که هر گروه مثنوی با خطاب «بیا ساقی» آغاز می‌شود و با توجیه می‌خواستن و انگیزهای آن به پایان می‌رسد. حافظ در ساقی نامه‌های خود تفکرات خیّامی را به لطیف‌ترین صورتی که موسیقی شعر آن را برمی‌تابد، بیان می‌دارد و ساقی نامه را به جلوه‌ی فرهنگ و تمدن ایران و روحیه‌های مردم این سرزمین، بدل می‌سازد. تعداد ابیات ساقی نامه‌های حافظ در نسخه‌های مختلف از ۵۸ تا ۱۵۱ بیت متغیر است و مرحوم فرزاد عدد آن را تا ۲۷۰ بیت رسانده است اما فقط ۲۶ بیت را از حافظ می‌شناسد.<sup>۳</sup>

حافظ پیش گام ساقی نامه‌سرایی نیست و قبل از او فخرالدین اسعد گرگانی، نظامی گنجوی، فخرالدین عراقی، امیر خسرو دهلوی و خواجوی کرمانی ساقی نامه‌هایی سروده‌اند. مرحوم خانلری معتقد است که حافظ در ساقی نامه‌سرایی به نظامی و خواجو نظر داشته است، اما بیشتر توجه او به نظامی بوده است، اما نخستین کسی که ساقی نامه را جدا از مثنوی و به استقلال، به عنوان قالبی خاص و با معانی ویژه سروده است، حافظ است که شیوه‌ی او بلافاصله از سوی سلمان ساوجی (متوفی ۷۷۸ ه. ق) پیروی می‌شود تا آن جا که برخی به غلط، سلمان ساوجی را مبتکر ساقی نامه‌سرایی می‌دانند.<sup>۴</sup>

حافظ در ساقی نامه‌های مستقل خود همان وزن شاهنامه و قالب مثنوی را برای بیان خطایی به ساقی، مورد استفاده قرار می‌دهد و الحق هم‌چنان که در غزل‌سرایی به اوج کمال رسیده است، در ساختن ساقی نامه نیز سخن را به جایی گذاشته است که دست هیچ‌کس به آن نرسیده است. ساقی نامه‌های حافظ، مظهر اعلاّی زیبایی و ذوق است و با مضامینی چون اغتمام وقت، زودگذری عمر، دل‌نستن به دنیا و شادی و پرهیز از غم، زوال صاحب قدرتانی که جهان را در زیر نگیں خود داشتند و اینک از آنان جز خاکی و نامی باقی نمانده است، همراه است که از آن خاک‌ها نیز کوزه‌ها و جام‌ها ساخته شده است. در ساقی نامه‌های حافظ،

پهلوانان و شاهان و اساطیر ایرانی، به نحوی زنده و پویا مورد استفاده قرار می‌گیرند:

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام      به کیخسرو و جم فرستد پیام  
 بسده تا بگویم به آواز نی      که جمشید کی بود و کاووس کی

\*\*\*

بیا ساقی آن می کز او جام جم      زند لاف بینایی اندر عدم  
 به من ده که گردم به تأیید جام      چو جم آگه از سر عالم تمام

پس از حافظ، ساقی نامه سازی مستقل نیز رواج می‌یابد و ظهوری (متوفی ۱۰۲۴ هـ.ق) و میرزا طاهر وحید قزوینی ساقی نامه‌هایی در ۴۵۰۰ بیت می‌سرایند.

و دیگران در قالب‌های مثنوی، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند و رباعی به آرایه ساقی نامه‌های متنوع می‌پردازند و سوگندنامه‌ها و توبه‌نامه‌ها و مناجات‌نامه‌هایی به اقتفاء از ساقی نامه‌های حافظ به وجود می‌آید.<sup>۷</sup>

### معنی نامه:

معنی نامه نوعی شعر است بر وزن شاهنامه‌ی فردوسی خطاب به معنی یا مطرب و خنیاگر و همانند آن و درآمیخته با ساقی نامه است. مرحوم مسعود فرزاد در مقاله‌ای تحت عنوان «کشف معنی نامه حافظ» در تعریف معنی نامه و تفاوت‌های آن با ساقی نامه می‌نویسد:<sup>۸</sup>

۱. موضوع ساقی نامه منحصر به شمارش خواص و فواید گوناگون شراب است ولی معنی نامه از حیث مطلب بسیار غنی‌تر است و موقوف به بیان مراحل متوالی یک جریان منطقی و احساس فلسفی و عرفانی بسیار عمیق است.

۲. حافظ، ساقی نامه را برای آن ساخت تا در مقابل تهمت شرابخواری و آلودگی که بر او وارد آمده بود، بیان حال یا دفاعی کرده باشد، ولی معنی نامه را بدان منظور ساخت که عمیق‌ترین و عالی‌ترین افکار و احساسات خود را درباره‌ی کامیابی‌ها و ناکامی‌های بشر، در این جهان و چگونگی سیر ذهنی به سوی حقیقت غایی ارایه کند.

۳. در ساقی نامه موضوع دو بیتی‌ها خطاب به ساقی در موردی مستقل است و فاقد توالی فکری است ولی در معنی نامه، متکلم به معنی دستور می‌دهد تا شش سرود متوالی را که



جمعاً روشنگر جریان فکری و احساسی متکلم است و هر یک از آنها نتیجه ناگزیر و منطقی سرود قبلی و مقدمه سرود بعدی است، بسراید یا بنوازد.

۴. نیل به حال در ساقی نامه، موضوع نخستین دو بیتی ست ولی در مغنی نامه، موضوع آخرین دو بیتی ست.

۵. هر دو منظومه به شکل مثنوی و به بحر واحد یعنی متقارب است.

۶. هر دو منظومه بر اساس واحدی متشکل از دو بیت، ساخته شده است.

۷. عده بندها در ساقی نامه ۲ و در مغنی نامه ۳ می باشد.

نمونه‌ای از مغنی نامه حافظ:

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| مغنی بساز آن نوآیین سرود    | بگو با حریفان به آواز رود  |
| که از آسمان مژده‌ی نصرت است | مرا بر عدد، عاقبت فرصت است |
| مغنی نوایی به گلپانگ رود    | بگوی و بزن خسروانی سرود    |
| روان بزرگان ز خود شاد کن    | ز پرویز و از باربد یاد کن  |

ج. مثنوی پر جبریل که چهار بیت است، در وزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» یعنی بحر هزج مسدس مقصور سروده شده:

|                              |                                      |
|------------------------------|--------------------------------------|
| در این وادی به بانگ سیل بشنو | که صد من خون مظلومان به یک جو        |
| پر جبریل را این جا بسوزند    | بدان تا کبودکان آتش فروزند           |
| سخن گفتن که را یاراست این جا | تعالی‌الله چه استغناست این جا        |
| برو حافظ در این معرض مزن دم  | سخن کوتاه کن والله اعلم <sup>۹</sup> |

د. مثنوی فتنه روزگار، در شش بیت، بر وزن «فعولن فعولن فعولن فعولن»، بحر متقارب

مثنی مقصور:

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| سرفتنه دارد دگر روزگار       | من و مستی و فتنه‌ی چشم یار |
| در این خونفشان عرصه‌ی رستخیز | تو خون صراحی به ساغر بریز  |
| همی بینم از دور گردون شگفت   | ندانم که را خاک خواهد گرفت |
| یکی تیغ داند زدن روزگار      | یکی را قلم زن کند، روزگار  |

دگر رند مغ آتشی میزند  
 ندانم چراغ که بر می‌کند  
 فریب جهان قصه‌ی روشن است  
 بین تا چه زاید شب آبستن است<sup>۱۰</sup>

### مقطعات یا قطعات:

قطعه، نوعی شعر است که دارای ابیات متحدالوزن و متحدالقافیه باشد بدون آن که مطلعی مُصرَع داشته باشد.

مرحوم فرزاد ۳۶ قطعه را منسوب به حافظ می‌داند و مرحوم قزوینی ۳۴ قطعه را ثبت کرده است و در چاپ نورانی وصال - نایینی ۳۳ قطعه منسوب به حافظ آمده است که ۲۴ قطعه و ۹ ماده تاریخ است. مرحوم خانلری ۵۹ قطعه را به حافظ منسوب دانسته و در صفحات ۱۰۶۰ تا ۱۰۹۳ چاپ خود، ارایه کرده است. هیچ‌یک از این قطعات هم طراز غزلیات و مثنویات و حتی قصاید حافظ نیست و به لحاظ لفظ و از حیث محتوا درخششی خاص ندارد و همگی در مدح، ماده تاریخ، وفات و سوک دیگران سروده شده است.

ای که بر ما بگذری دامن کشان  
 حافظ الحمدی همی خواهد، بخوان

\*\*\*

|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| تمنای من از عمر و جوانی        | وصال توست و آن‌گه زندگانی |
| دریغاً خلعت روز جوانی          | گوش بودی طراز جاودانی     |
| دریغاً، حسرتا، درداکز این جوی  | بخواهد رفت آب زندگانی     |
| همی باید بُرید از خویش و پیوند | چنین رفته است حکم آسمانی  |

### رباعیات:

رباعیات منسوب به حافظ در نسخه‌های معدودی از دیوان‌های وی وجود دارند که در آن‌ها نیز شماره رباعی‌ها و متن آن‌ها با یکدیگر مطابق نیست، اما نکته مهم آن است که هیچ‌یک از رباعیات منسوب به حافظ، چه در لفظ و چه در معنی ارزش و اعتبار چندانی ندارد و بر قدر و شأن این شاعر بزرگ غزلسرا نمی‌افزاید. بعضی از این رباعی‌ها نیز بسیار سست و عامیانه است به حدی که هر ذوق سلیمی از انتساب آن‌ها به حافظ تحاشی دارد<sup>۱۱</sup>.

شادروان دکتر خانلری ۶۳ رباعی و مرحوم قزوینی ۴۲ رباعی و مرحوم فرزاد ۴۱ رباعی را به

حافظ منسوب دانسته‌اند، ولی سایه هیچ رباعی را از حافظ ضبط نکرده است و دکتر نورانی وصال و جلالی نایینی فقط ۳۳ رباعی را منسوب به حافظ دانسته‌اند<sup>۱۲</sup>. اغلب، رباعیات منسوب به حافظ از دید فلسفی و تفکر عمیق خیامی بی‌بهره است و فقط از شادباشی، عشق‌ورزی و باده‌نوشی سخن می‌گوید:

با می به کنار جوی می‌باید بود  
وز غصه کناره جوی می‌باید بود  
این مدت عمر، چون گل ده روز است  
خندان لب و تازه روی می‌باید بود

\*\*\*

بسرگیر شراب طرب‌انگیز و بیا  
پنهان ز رقیب سفله مستیز و بیا  
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو  
بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا

\*\*\*

در آرزوی بوس و کنارت، مُردم  
وز حسرت لعل آبدارات، مُردم  
قصه نکنم دراز و کوتاه کنم  
بازآ، بازآ کز انتظارت مُردم

### ترکیب‌بند:

شادروان دکتر خانلری یک ترکیب‌بند متوسط منسوب به حافظ را ضبط کرده است که فقط دارای یک بند است و ظاهراً به افتفاء ترجیع‌بند سعدی:

بنشینم و صبر پیش گیرم  
دنباله کار خویش گیرم  
ساخته شده است:

ساقی اگرت هوای ماهی  
جز باده میار پیش ماشی  
سجاده و خرقه در خرابات  
بفروش و بیار جرعه می  
گرزنده دلی شنو ز مستان  
در گلشن جان ندای یا حی  
با درد، درآ به بوی درمان  
کونین نگر ز عشق لاشی  
اسرار دل است در ره عشق  
سلطان صفت آن بت پریوش  
مردم نگران به روی خویش  
حافظ ز غم تو چند نالد

بنشینم و با غم تو سازم      جان در سر کار عشق بازم

پس از بررسی گونه‌های کلی شعر حافظ، اینک به گونه‌های لفظی و معنوی، غزل حافظ که اصلی‌ترین و محوری‌ترین قالب‌های شعر اوست می‌پردازیم. در مقدمه باید گفت: هر شعری دو شکل ظاهری و درونی دارد: شکل ظاهری عبارت است از ترکیب مصراع‌ها و ابیات با یکدیگر به اعتبار وزن و قافیه و ردیف که غزل بازتاب آن است و دیگر شکل درونی یا ذهنی که عبارت است از پیوستگی عناصر مختلف یک شعر در ترکیب عمومی آن. در این مقوله نخست باید بدانیم که شکل ظاهری قالب غزل حافظ، به لحاظ تعداد ابیات، وزن، قافیه و ردیف چگونه است:

### تعداد ابیات غزلیات حافظ:

غزلیات حافظ، به لحاظ کمیت ابیات و تعداد آن‌ها در هر غزل، در میان ۵ تا ۱۳ بیت در نوسان است. به عنوان مثال در ۱۰۰ غزل اول دیوان حافظ، وضع ابیات غزل به شرح زیر است:

| ردیف | تعداد ابیات | تعداد غزل |
|------|-------------|-----------|
| ۱    | ۵ بیتی      | ۵ غزل     |
| ۲    | ۶ بیتی      | ۱ غزل     |
| ۳    | ۷ بیتی      | ۳۰ غزل    |
| ۴    | ۸ بیتی      | ۲۰ غزل    |
| ۵    | ۹ بیتی      | ۲۱ غزل    |
| ۶    | ۱۰ بیتی     | ۱۳ غزل    |
| ۷    | ۱۱ بیتی     | ۶ غزل     |
| ۸    | ۱۲ بیتی     | ۳ غزل     |
| ۹    | ۱۳ بیتی     | ۱ غزل     |

که در مقایسه با ابیات غزل سعدی می‌توان گفت: که حافظ عملاً تعداد ابیات غزل را به

۷، ۸ و ۹ کاهش داده است زیرا بیش‌ترین غزل‌های سعدی ۱۱، ۱۰ و ۹ بیتی می‌باشد.

### اوزان غزل حافظ:

از لحاظ وزن نیز می‌توان گفت: که درصد غزل نخست دیوان حافظ، بیش‌ترین وزن را «مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن فعلن» تشکیل می‌دهد که بحر مجتنب مخبون اصلم است و ۲۶ درصد از اوزان شعر حافظ از این بحر است:

صلاح کار کجا و من خراب کجا      بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا<sup>۱۲</sup>

پس از وزن فوق‌الذکر، حافظ بیش‌ترین علاقه را به وزن «فاعلاتن فعلاتن، فعلاتن، فعلات» دارد که بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور است و ۲۴ درصد اوزان شعر حافظ را تشکیل می‌دهد:

رونق عهد شباب است دگر بستان را      می‌رسد مژده‌ی گل، بلبل خوش الحان را

دومین وزن مورد علاقه حافظ، «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» می‌باشد که بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف می‌باشد و ۱۷ درصد غزلیات حافظ را در بر می‌گیرد:

ساقی به نور باده بر افروز جام ما      مطرب بگو که دور جهان شد به کام ما

چهارمین وزن مورد علاقه حافظ، «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات» می‌باشد که بحر رمل مثنیٰ مقصور است که ۱۰ درصد غزلیات حافظ را تشکیل می‌دهد:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما      آبروی خوبی از چاه زنخدان شما

پنجمین وزن مورد علاقه حافظ، «مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل» می‌باشد که بحر هزج منمن اخرب مکفوف مقصور است و ۸ درصد غزلیات حافظ در این وزن است:

آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت      آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت؟

و ۱۵ درصد از اشعار دیگر حافظ در وزن‌های دیگر سروده شده‌اند.

جاناب این است که ۵ وزن مورد علاقه حافظ، در غزلیات سعدی نیز ۵۲ درصد از صد غزل او دیوان سعدی را تشکیل می‌دهند و به ترتیب دارای ۱۸، ۱۲، ۱۰، ۷ و ۵ درصد اوزان غزلیات سعدی هستند.

## غزلیات حافظ از نظر ردیف:

توجه به ردیف در غزل و قصیده یکی از مظاهر هنرمندی و زیبایی این قالب شعر و نمودار توانمندی شاعر در هماهنگ ساختن معانی است، به همین جهت در یک صد غزل اول دیوان حافظ، ۸۲ غزل دارای ردیف است در حالی که در شعر سعدی در صد غزل‌های دارای ردیف (در ۱۰۰ غزل اول دیوان) ۷۵ می‌باشد.

نوع کلمات ردیف در اشعار حافظ نیز مشکل‌تر و طولانی‌تر از ردیف در غزلیات سعدی است به عنوان مثال ردیف‌های غزل حافظ از کلماتی چون غریب، این همه نیست، غم مخور، می‌فرستمت، انداخت، سوخت، چه حالت است، خوش است و یاد باد، تشکیل شده است که نموداری از هنرمندی و توانمندی شاعر در آخر بندهای شعر و قدرت وی در تلفیق کلمات و معانی است:

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست      باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست

\*\*\*

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور      کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

\*\*\*

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت      بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

## تناسب معانی با وزن و موسیقی بیرونی شعر حافظ:

اصلی‌ترین پدیده ساختاری غزل حافظ، تناسب وزن و موسیقی بیرونی غزل با معنای شعر و تفاهم و توافقی است که آهنگ شعر با معنی آن دارد، به عنوان مثال، وزن‌های سبک، شاد و ضربی، در غزل‌های حافظ اغلب معانی شاد و پرتحرکی را نشان می‌دهند و اوزان سنگین و کشیده و پردرنگ، تداعی کننده غم و اندوه و اضطراب و سکون و بی‌تحرکی زندگی است که نگرانی‌های عمیق شاعر را بازتاب می‌دهند و بدین ترتیب می‌توان صورت و قالب غزل حافظ را از حیث وزن به سه نوع موسیقی شاد، غم‌انگیز و آرام تقسیم کرد:

## وزن‌های شاد دیوان حافظ:

این وزن‌های ضربی و ریتمیک، همیشه انعکاس دهنده روح شادمانه شاعرند و به خوبی

می‌توانند نشاط، تحرک و جنبش ذهنی و عاطفی شاعر را نشان دهند، به این وزن‌ها که مضامینی شاد و نشاط‌انگیز را منعکس می‌کنند، بنگرید:

خوش آمد گل وز این خوش تر نباشد      که در دستت به جز ساغر نباشد  
زمان خوشدلی دَریاب و دَریاب      که گل تا هفته دیگر نباشد

\*\*\*

ببرد از من قرار و طاقت و هوش      بتی شیرین لبی سیمین بناگوش  
نگاری، چابکی، شنگی، پیوش      حریفی، مهوشی، ترکی قباپوش

\*\*\*

سحرگاهان که منخور شبانه      گرفتم باده با چنگ و چغانه  
نگار می فروشم عشوه‌ای داد      که ایمن گشتم از مکر زمانه

\*\*\*

عیشم مدام است از لعل دل خواه      کسارم به کام است الحمد لله  
شوق لب‌ت برد از یاد حافظ      درس شابه، ورد سحرگاه

\*\*\*

بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

اگر غم لشکرانگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم

\*\*\*

هاتفی از گوشه‌ی میخانه دوش      گفت: ببخشند گنه می بنوش  
گوش من و حلقه گیسوی یار      روی من و خاک در می فروش

\*\*\*

حافظ خلوت نشین، دوش به میخانه شد      از سر پیمان گذشت، بر سر پیمان شد  
شاهد عهد شباب، آمده بودش به خواب      باز به پیرانه سر، عاشق و دیوانه شد

\*\*\*

بی‌باده بهار خوش نباشد

گل بی‌رخ یار خوش نباشد

بی لاله عذار خوش نباشد

طرف چمن و طواف بستان

### وزن‌های غم‌انگیز دیوان حافظ:

گاهی، حافظ با انتخاب وزن‌هایی کشدار و سنگین به ارایه مجموعه‌ی ناامیدی‌ها، گله‌ها و شکایت‌های خود می‌پردازد و وزن به طور کامل می‌تواند فضای نومیدانه و غمگین و پرشکایت و گله‌مورد نظر شاعر را در ذهن خواننده ایجاد کند. به توافق و هماهنگی اندیشه‌های این ابیات با آهنگ آن‌ها توجه کنید:

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی | دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی |
| چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو     | ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی  |

\*\*\*

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| نماز شام غریبان که گریه آغازم    | به مویه‌های غریبانه قصه پردازم |
| من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب | مهیمنای رفیقان خود رسان بازم   |

\*\*\*

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ای دل به کوی عشق‌گذاری نمی‌کنی    | اسباب جمع‌داری و کاری نمی‌کنی    |
| چو گوگان کام در کف و گویی نمی‌زنی | بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی |

\*\*\*

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود  | رقم مهر تو بر چهره‌ی ما پیدا بود   |
| یاد باد آن که صبوحی زده در مجلس انس | جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود |

### وزن‌های آرام دیوان حافظ:

این قبیل وزن‌ها معمولاً برای بیان مضامینی عادی و پند و اندرز و مدح و مطالب غیر عاطفی و معقولانه یا مصلحت‌بینانه مورد توجه حافظ قرار می‌گیرند و در میان آن، دو گونه‌ی وزنی دیگر در نوسانند:

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد | آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد |
|-----------------------------------|-------------------------------------|

\*\*\*

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| به سر جام‌جم آن‌گه نظر توانی کرد | که خاک میکده، کحل بصر توانی کرد |
|----------------------------------|---------------------------------|



مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر بدین ترانه غم از دل به در توانی کرد

\*\*\*

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آورد نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد  
چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان که درد سرکشی جاناگرت متی خمار آرد  
در مورد هماهنگی موسیقی بیرونی و معنای شعر دو نکته مهم دیگر نیز باید مورد توجه قرار گیرد.

۱. شاعر به موسیقی درونی شعر و تجانس و تناسب صوتی الفاظ و عناصر سازنده‌ی آن‌ها توجه می‌کند و مثلاً در تمام اشعار غم‌انگیز حافظ تناسب هجاهای بلند و تکرار آن‌ها، نوعی تأثیرگذاری ویژه صوتی را به وجود می‌آورد که القاء پیام‌های متناسب با آهنگ شعر را آسان می‌سازد در حالی که در اشعار نشاط‌انگیز، از هجاهای کوتاه و سریع، بیشتر استفاده می‌کند. بدین ترتیب، رابطه اجزاء شعر حافظ به لحاظ صوتی بسیار مهم است و حافظ موسیقی آوایی و موازی‌های آوایی و خوشه‌های صوتی را در شعر خود رعایت می‌کند:

حدیث هول قیامت که گفت: واعظ شهر کنایتی ست که از روزگار هجران گفت:

\*\*\*

نماز شام غریبان که گریه آغازم به مویه‌های غریبانه قصه پردازم

۲. شاعر موسیقی درونی شعر خود را از تنوعی خاص و دامنه سرشار می‌سازد که در تصویرسازی و خیال‌انگیزی شعر او تأثیری بسزا بر جای می‌نهد و به تجانس لفظ و معنا و کلیت بخشیدن به زیبایی ساختار شعر وی کمک می‌رساند. در این زمینه واج‌آرایی و استفاده از صداهای هم‌گون و متناسب با معنا تأثیربخشی خاصی دارد:

از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر یادگاری که در این گسند دوار بماند

\*\*\*

خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد که از خیال تو خاکم شود عبیر آمیز  
تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف تو ز آن سفر دراز خود، عزم وطن نمی‌کند

\*\*\*

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند      همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند

\*\*\*

یاد باد آن که چو یاقوت قدح خنده زدی      در میان من و لعل تو حکایت‌ها بود

### ساختار معنایی غزل حافظ:

با تحلیل درون مایه‌ها و معانی شعر حافظ و سازه‌های خاصی آن، می‌توان دو ساختار مفهومی و معنایی غزل حافظ را باز شناخت. در مرحله اول، از آن جا که هر غزل از تعدادی مصراع‌ها و ابیات متوالی درست شده است، می‌توان به این نتیجه رسید که گاهی اجزاء افقی غزل حافظ یعنی ابیات غزل او هر یک واحدی مستقل هستند که در ساختمان کلی معنای غزل، سهمی بر عهده نمی‌گیرند و طبعاً غزل در این مورد، مجموعه‌ای است از ابیات مستقل که یک کلیت معنایی را شامل نمی‌شود و طبعاً محورهای معنایی چنین غزلیاتی، منقطع یا ناپیوسته است، اما در مرحله دوم می‌بینیم که محور معنایی غزل پیوسته و دارای وحدت و یکپارچگی عمودی کامل است و ابیات و اجزاء غزل سهمی تمام در ساختار معنایی کل غزل بر عهده می‌گیرند. تحقیق نشان می‌دهد که در اکثر غزل‌های حافظ، پیوند افقی و عمودی معنای ابیات، به نحوی که غزل را به صورت مجموعه‌ای هم مضمون و به هم پیوسته و دارای وحدت کلی نشان دهد، وجود ندارد و به قول شاه شجاع «هر بیت خواهی در مضمونی ست و غزلیات او در معانی و مقاصد مختلف است و در موضوعی واحد نیست، گاهی صوفیانه است و دیگر دم عاشقانه، در بیتی مستانه و جسمانی و در بیتی جدی و روحانی ست، یک جا عارفانه است و در جای دیگر رندانه»<sup>۴</sup> اما در همین نکته نیز رازی مهم وجود دارد بدین معنی که از این قبیل ابیات افقی شعر حافظ می‌توان زمینه‌های مشترک ذهنی و سرمایه‌های معنوی و محورهای تفکر حافظ را باز شناخت و بن مایه‌های ادبی، رندانه و اجتماعی کلام حافظ را که با ضرب آهنگ‌هایی مکرر، در شعر او تداوم و گسترش می‌یابند، دریافت و فرایند مضامین کلی شعر حافظ را درک کرد. به عبارت دیگر، در حوزه معنایی شعر حافظ، فریادها و پیام‌های اصلی شاعر، در محورهای افقی بیان می‌شود و در کلی غزلیات وی امتداد و گسترش می‌یابد و سرانجام به صورت بنیان‌های تفکر حافظانه در

ذهن خواننده شعر، جلوه می‌کند، در حالی که افکار و اندیشه‌های بیان شده در محورهای عمودی شعر حافظ، از این ویژگی برخوردار نیست و اگر چه در یک غزل به هم پیوسته و دارای وحدت معنایی حافظ، مثل الا یا ایها الساقی... یا سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد... یک معنای به هم پیوسته‌ی عرفانی یا فلسفی یا عشقی، بیان می‌شود، اما این دسته از مضامین درون‌مایه اصلی شعر حافظ را تشکیل نمی‌دهند و به عبارت دیگر یک کل فراگیر نیستند و در نتیجه این دسته از اشعار، منطوق و پیام کلی شعر حافظ را شامل نیستند و بُرد معنایی و ارتباط عمیق ذهنی آن‌ها با حافظ کم‌تر از اشعار به ظاهر متنوع است، در حالی که در اشعار ناپیوسته و به ظاهر جدا و متنوع و پراکنده حافظ در یک غزل، تفکرات و اندیشه‌های ثابت او به عنوان نمودار و واکنش طبیعی ذهن حافظ نوعاً در تمام غزلیات او امتداد و گسترش می‌یابند و هم چون اجزاء یک مینیاتور، در کل دیوان به هم می‌پیوندند و سیمای اصلی حافظ و تفکرات و واکنش‌های وی را نشان می‌دهند، اما غزل‌های به ظاهر متحد‌المعنی و به هم پیوسته حافظ به جزیره‌ای می‌مانند مستقل در یک اقیانوس که در عین حال که یک پارچه و متحد هستند، اقیانوس را نداعی نمی‌کنند بنابراین می‌توان گفت: که اگر چه غزل حافظ از حیث معنای عمودی شعر و ارتباط ابیات غزل اغلب یکپارچه نیست، اما در واقع علی‌رغم این گسستگی ظاهری، ابیات افقی غزل، در کلیت دیوان، ریتم و ضرب آهنگ مکرری را ایجاد می‌کنند که راه بردن به اصول فکر و زبان حافظ را کاملاً امکان‌پذیر می‌سازند به طوری که می‌توان گفت: که این قبیل ابیات پراکنده در مجموعه دیوان او، منفرد و پراکنده نمی‌مانند.

برعکس، غزل‌های به هم پیوسته، معمولاً و علی‌رغم وحدت کلی و عملی آن‌ها، در کل دیوان حافظ منزوی، منفرد و غریب جلوه می‌کنند و حالات گذرا و لحظه‌ای حافظ را منعکس می‌نمایند. نتیجه فنی و عینی و علمی این ساختار معنایی شعر حافظ نیز آن است که این دسته از اشعار و ابیات، وظیفه بیان شخصیت مستقل و تمایلات همیشگی حافظ را بر عهده می‌گیرند و بیش‌تر از غزلیات هم مضمون و یک پارچه حافظ، دنیای رنگارنگ ذهنی و جهان پرتنوع هنری حافظ را به تماشا می‌گذارند و طبعاً کسانی که فقط یک غزل حافظ را بدون دریافت ارتباط معنایی آن با کل دیوان می‌خوانند و لذت می‌برند از درک لذت کلیت اندیشه و وحدت فکری عظیم حافظ در کل دیوان او محروم می‌مانند، به عنوان مثال در

بعضی از غزلیات عاشقانه حافظ به دلیل کمی ظرفیت ابیات غزل و جذبه و حالی که شاعر در هنگام سرایش غزل داشته است، شکل و حرکات و رفتار و جاذبه‌های صوری و باطنی معشوق یک جا و با هم عرضه نمی‌شود، بلکه اوصاف او ذره ذره و جزء به جزء و به تدریج در غزل‌های مختلف به ذهن خواننده منتقل می‌شود و خواننده هر چه بیش‌تر دیوان حافظ را مرور می‌کند، معشوق کامل، کلی و قدسی و حتی لولی‌وش شورانگیز حافظ را بهتر می‌شناسد و حافظ اغلب این کار را در غزل‌های به ظاهر فاقد کلیت، ارایه می‌دهد:

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| جمالش آفتاب هر نظر باد      | ز خوبی روی خویش خوب‌تر باد    |
| همای زلف شاهین شهپرش را     | دل شاهان عالم زیر پر باد      |
| کسی کاو بسته‌ی زلفش نباشد   | چو زلفش درهم و زیر و زیر باد  |
| دلی کاو عاشق رویش نباشد     | همیشه غرقه در خون جگر باد     |
| بتا چون غمزه‌ای ناوک فشانند | دل مجروح من پیشش سپر باد      |
| چو لعل شکرینت بوسه بخشد     | مذاق جان من زاو پرشکر باد     |
| مرا از توست هر دم تازه عشقی | تو را هر ساعتی حنی دگر باد    |
| به جان مشتاق روی توست حافظ  | تو را در حال مشتاقان، نظر باد |

### انواع معانی در غزلیات حافظ:

به لحاظ انواع و گونه‌های معنایی شعر حافظ باید گفت: که معانی به وسعت و تنوع زندگی و همه‌ی مظاهر آن است بنابراین همه‌ی آن چه سعدی در نثر و نظم و خطابه خود بیان می‌کند و همه‌ی آن چه را که عارفان و عاشقان و فلاسفه و رندان و قلندران و متقدان، در کلام و بیان منظوم و منثور خویش مطرح می‌سازند، دایره معانی شعر حافظ را در غزل او تشکیل می‌دهند و به همین دلیل محدود کردن معانی شعر حافظ در چند موضوع معین چون مدح و عرفان و عاشقانه و ماده تاریخ و طنز و حکمت و بند به هیچ وجه مبین حوزه‌ی گسترده‌ی معنایی شعر حافظ نخواهد بود، اما با بررسی دقیق شعر حافظ می‌توان چند محور تفکر حافظ را در زمینه‌های عشق، شادی خواری، رندی، عرفان، فخریات، طبیعت‌گرایی، شکواییه‌ها و خیام‌واره‌ها، مورد بررسی قرار داد:

## عاشقانه‌های حافظ:

عشق و محورهای مربوط به آن چون حالات معشوق و عاشق، وصل، فراق، زیبایی‌ها و حرکات معشوق و حادثه‌های عاشقانه که می‌تواند زمینی یا آسمانی باشد، اصلی‌ترین حوزه معنایی غزل حافظ به شمار می‌آید.

بسامد و آژه‌های دل (۶۰۷ بار) و عشق (۲۳۴ بار) از هر واژه مستقل دیگر در دیوان حافظ بیشتر است و واژه‌های وابسته به آن دو نیز چون عاشق (۸۱ بار) معشوق و معشوقه (۲۹ بار)، یار (۲۰۸ بار)، دلبر (۳۰ بار)، دلدار (۹ بار) در شعر حافظ به کار رفته است و الفاظ دیگر، چون زلف (۱۷۵ بار)، می (۲۴۰ بار)، ساقی (۱۲۹ بار)، دوست (۱۴۲ بار)، مست (۸۶ بار)، باده (۹۷ بار)، سرود (۶۴ بار)، میخانه (۵۰ بار)، میکده (۴۸ بار)، می‌فروش (۱۶ بار)، قدح (۴۴ بار)، مطرب (۴۰ بار)، ساغر (۴۱ بار)، چنگ (۳۷ بار)، نی (۱۷ بار)، طرب (۲۲ بار)، وصال (۳۲ بار)، وصل (۴۷ بار)، وفا (۴۵ بار) در غزلیات حافظ به کار رفته است که از کثرت توجه حافظ به دل و عشق و معشوق خبر می‌دهد و این امر بدان معنی است که «عشق» خمیرمایه شعر حافظ است و در عین حال وجه مشترک شعر عارفانه و عاشقانه وی به شمار می‌آید.

## غزل‌های شادی خوارانه و مغانه‌ی حافظ:

پس از «عشق» مهم‌ترین حوزه‌ی معنایی شعر حافظ شادی و شادی خوارانه است، حافظ به عنوان یک شاعر ایرانی با هویت و روحیات کامل ایرانی، شادی را بسیار ارج می‌نهد. او حتی غم را در دل شاد می‌خواهد:

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد      ما به امید غمت، خاطر شادی طلبیم

\*\*\*

عاشق روی جوانی خوش نخواستهم      وز خدا شادی این غم به دعا خواسته‌ام

\*\*\*

حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است      بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم  
این دسته از اشعار حافظ از یک سو با عشق زمینی و از سوی دیگر با عشق آسمانی وی مرتبط است و در غزلیات، ساقی‌نامه‌ها مغنی‌نامه‌ها و حتی در مدايح حافظ نمونه‌های فراوان دارد.

شادی و شادی خواری نیز به عنوان جزئی جدایی ناپذیر از عشق و احساس شاعر، مبنای بسیاری از اندیشه‌های نمادین و تصاویر هنری شعر حافظ را تشکیل می‌دهد و در اشعار زندانه، عارفانه و عاشقانه حافظ، حضوری گسترده و همه جانبه پیدا می‌کند:

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| غریو و غلغله در جان شیخ و شباب انداز | بیا و کشتی ما در شط شراب انداز     |
| که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز   | مرا به کشتی بساده درافکن ای ساقی   |
| مرا دگر ز کرم، باره صواب انداز       | ز کوی می‌یکده برگشته‌ام ز راه خطا  |
| شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز      | بیار ز آن می گلرنگ مشکبو جامی      |
| نظر بر این دل سرگشته‌ی خراب انداز    | اگر چه مست خرابی تو نیز لطفی کن    |
| ز روی دختر گلچهر رز، نقاب انداز      | به نیم شب اگرت آفتاب می‌باید       |
| مرا به می‌یکده بر، در خم شراب انداز  | مهل که روز وفاتم به خاک بپارند     |
| به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز       | ز جور چرخ چو حافظ به جان رسیده دلت |

در دیوان حافظ ۲۴۰ بار از می سخن می‌رود و در ۷۵ بیت از نوازم یاده خواری چون قدح و ساغر و صراحی و میخانه و میگسار و می‌یکده و حریفان جرعه نوش و ساغر و صراحی پنهان کردن و مست و مدهوش ماندن... سخن می‌رود، حافظ در این حوزه از سخن خویش، زندانه‌ترین اعتراضات را به نظم نادل پسند اجتماعی و سیاسی عصر خود انجام می‌دهد. از مجرد به میخانه می‌رود و به فتوای پیر مغان بر ضد نظم تقوایی ظاهر پسندانه و ریاکارانه محیط خود قیام می‌کند، خرقه را به می می‌فروشد و از همین جا به حوزه میخانه گام می‌نهد و پیر مغان، جام مغان، دیر مغان و سرای مغان را می‌ستاید و دعاگوی پیر مغان می‌شود و از آستانه وی سر نمی‌کشد و حلقه بندگی او را از ازل تا به ابد در گوش دارد و جناب پیر مغان را جایگاه دولت و عزت می‌شمارد و در خرابات مغان، نور خدا می‌بیند و عاشق مغبجه‌ی باده فروش و زلف دوتای مغبجگان می‌شود که هوای آن‌ها، او را به می و مطرب دل بسته کرده است:

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| من از ورع می و مطرب ندیدی زاین پیش | هوای مغبجگانم در این و آن انداخت |
| مگر گشایش حافظ در این خرابی بود    | که بخشش از لش در می مغان انداخت  |

مغانه‌های حافظ، نمودار زنده‌ترین و پرتحرک‌ترین اشعار حافظ است و پلی میان شعر غنایی عاشقانه و زندانه حافظ به شمار می‌آید و پیوند حافظ را با دوران‌های دورتر و از یاد

نرفتنی سرزمین خویش و روح ایرانی، نشان می‌دهد:

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد    | از سر پیمان گذشت، بر سر پیمانانه شد |
| شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب    | باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد   |
| صوفی مجنون که دی جام و قدح می‌شکست | زود به یک جرعه می‌عاقل و فرزانه شد  |
| مغیبه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل    | در پی آن آشنا از همه بیگانه شد      |
| آتش رخسار گل، خرمن بلبل سوخت       | چهره‌ی خندان شمع، آفت پروانه شد     |

### غزل‌های رندانه و قلندرانه حافظ:

غزل‌های قلندری حافظ دارای جنبه‌های قوی عرفانی و معنوی و سرشار از اصطلاحات و ترکیبات خاصی است که ظاهراً نمودار بی‌بندوباری و لابلایگری و تظاهر به میخوارگی و طلب ملامت می‌باشد. آن چه در این نوع شعر بسیار مهم است طغیان شاعر بر ضد تمام ارزش‌های هم‌زمانانه‌ای است که می‌تواند مورد سوءاستفاده ریاکارانه قرار گیرد و ارزش‌های پایدار انسانی را فریبکارانه مورد تمسخر قرار دهد و در جامعه دو چهرگی، ریا و فریب را به قیمت تحمیق و تحقیر اندیشه‌های اصیل، فرمان‌روا سازد. حافظ در این گونه اشعارش، در عین طرح عالی‌ترین تفکرات اجتماعی و سیاسی و اعتقادی خویش، وارد حوزه تابوها می‌شود و شجاعانه در شکستن بن‌بست‌ها، خرافه‌پسندی‌ها و تحجرات حاکم بر عصر خود می‌کوشد، اهمیت رندانه‌های حافظ در آستی‌ناپذیری حافظ است در برابر طیفی از جامعه که با دغل‌کاری و خودنمایی‌های زاهدانه و عارفانه‌ای که مقبول طبع عوام‌الناس است، جامعه را تحت سیطره قدرت فریبکارانه خود می‌گیرند.

رندانه‌های حافظ چه به صراحت و چه با ایما و جدّ و طنز، سرشار از نوعی انتقاد منطقی و هوشیارانه و خردورزانه و در عین حال توأم با کرامت و سعه‌ی صدری است که می‌کوشد تا بطلان رفتارها و بی‌عمقی فکری برخی از شاخص‌ترین و به ظاهر آبرومندترین طبقات اجتماعی چون زاهدان، صوفیان، دانشمندان و مفتیان و صاحبان جلوه و جمال را به جامعه نشان دهد.

ویژگی اصلی این نوع شعر در آن است که هیچ‌گونه نفع شخصی و فردی برای شاعر ندارد و تنها هدف از طرح آن، دفاع از ارزش‌ها و بیان دنیای مطلوب و آرمانی خاصی است که

در ذهن شاعر وجود دارد و در این راه، شاعر خود را می‌شکند تا بت‌های دروغین را شکسته باشد.

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک      جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌باید درید

\*\*\*

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گوی      سخن به خاک می‌فکن چرا که من مستم

\*\*\*

تا شدم حلقه به گوش در میخانه‌ی عشق      هر دم از نو غمی آید به مبارکبادم

\*\*\*

بوس جز لب ساقی و جام می حافظ      که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

\*\*\*

می‌خور که شیخ و زاهد و مفتی و محتسب      چون نیک بنگری همه تزویر می‌کند

\*\*\*

ز کوی می‌کده دوشش به دوش می‌بردند      امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش

\*\*\*

به عزم توبه سحر گفتم: استخاره کنم      بهار توبه شکن می‌رسد چه چاره کنم

\*\*\*

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد      که می‌حرام ولی به ز مال اوقاف است

شعر رندانه حافظ، علی‌رغم ظاهر قلندرانه و ملامتی و شاد خوارانه و حتی عاشقانه آن، از انتقاداتی تند از مذهب مختار روزگار حافظ مایه می‌گیرد و به همین دلیل می‌توان آن را شعر غیر شخصی و بازتاب قضاوت اجتماعی خردمندان و وجدان بیدار روشنفکران عصر حافظ به شمار آورد و به نوعی زیر بنای شعر متعهد و زنده و پویای معاصر دانست که به حافظ به عنوان متفکری جهان‌اندیش و انسان محور و صاحب فضیلت و دوستدار عدالت، اعتباری خاص می‌بخشد.

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند      پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز      غافل در این خیال که اکسیر می‌کنند

گسیند رمز عشق مگویند و مشنوید      مشکل حکایتی‌ست که تقریر می‌کنند



ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند      عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند  
 تشویش وقت پمیر مغان می‌دهند باز      این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند  
 می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب      چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند  
 و در این بخش از اشعار، حافظ دل‌گیر و دل‌زده از عصر خویش فریاد بر می‌آورد و  
 خواهان آن است که دنیایی دیگر و آدمیانی برتر بسازد:

سینه مالامال درد است ای دروغا مرهمی  
 دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدمی  
 چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو  
 ساقیا جامی به من ده تا برآسایم دمی  
 زیرکی را گفتم: این احوال بین، خندید و گفت:  
 صعب‌روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی  
 سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل  
 شاه ترکان فارغ است از حال ما، کورستی؟  
 در طریق عشق‌بازی امن و آسایش خطاست  
 ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی  
 اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیت  
 رهروی باید، جهانسوزی نه خامی بی‌غمی  
 آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست  
 عالمی دیگر ببايد ساخت و ز نو آدمی  
 گریه‌ی حافظ چه سنجد پیش استغناي عشق

کاندر این طوفان نماید هفت دریا شبنمی  
 در غزل‌های رندانه‌ی حافظ، معمولاً پیوندی خاص میان زمین و آسمان برقرار می‌شود و  
 حافظ، آسمان و عظمت آسمانیان عارف و زاهد پیشه را با تمام حقایق باطنی و صفاهای  
 درونی آنها با زمین و مردم خاکی آن می‌سنجد و موقعیت مظلومانه‌ی خاکیان را در برابر  
 عظمت افلاکیان!! مقیم این کره خاکی، به طنزی گزنده بر ملا می‌سازد. این نوع غزل  
 مضمونی واحد ندارد، یک دست نیست و وحدت عمودی معنایی در آن به چشم نمی‌خورد.

معمولاً در غزل‌های رندانه، چند گروه فکری گوناگون عرضه می‌شود که همیشه با حمله به زاهد یا صوفی یا ریاکاران دیگر و ستایش عشق و مستی و یک رنگی و طرح مسایل اجتماعی همراه است، در حالی که حافظ در غزلیات عرفانی و عاشقانه خود، عقاید کلی و احساسی خود را بیان می‌کند و به مباحث دیگر نمی‌پردازد، اما در غزلیات رندانه‌ی خویش زمینه فکر و اندیشه و سخن خود را گسترش می‌دهد و از مباحث فراوان از جمله موارد زیر گفتگو کند:

۱. ستایش می و توصیف میخانه، دیر مغان، ساقی، پیر می فروش و منبجه به عنوان نمادهای طغیانی بر ضد نظم تقوایی و محیط و شرایط ریاکارانه و در این میان خود رند و شیخ صنعان فخرمان کلام حافظ است.

۲. نفی و نکوهش زهد و ریایی و ارزش‌های به بازی گرفته شده به وسیله ریاکاران و نفی تظاهر به پاکدامنی و مقامات معنوی و صلاح‌اندیشی و مصلحت‌بینی.

۳. نشان دادن تضادهای موجود میان عمل و ادعا، جامه‌ی شراب آلود و تسبیح در دست داشتن و بیاله در آستین نهادن و زاهدنما بودن و زنار بر میان بستن و صوفی جلوه کردن و کافر بودن در عین حال زاهد نمایی و زهد فروشی کردن.

۴. ترک غرور، تنگ و نام، فریب و خودخواهی و برتر شمردن خود از دیگران.

۵. عشق ورزی و محکوم کردن عقل و توجه به ظاهر و باز نمودن عظمت معشوق و تحمل عذاب‌های او و پرهیز از عشق ناتمام و جست‌وجوی عشق عالم سوز.

۶. شکایت از رقیبان و جلوه فروشان.

۷. غنیمت شمردن وقت و از دست ندادن فرصت باده‌نوشی و شادی‌خواری.

۸. نفی اختیار و نپذیرفتن محکومیت افراد به دلیل رفتارهای نامنتظر و گناه‌آلود.

۹. توصیه غیرمستقیم به جوان‌مردی، کرم، مروّت و نفی قساوت و بی‌رحمی.

۱. زرین کوب، عبدالحسین، شعر بی‌دروع، شعر بی‌نقاب، ص ۲۴ به نقل از انواع شعر فارسی، چاپ دوم، ص ۴۱.
۲. شفیع کدکنی، محمدرضا، موسیقی شعر، چاپ دوم، ۱۳۶۸، صص ۴ و ۵ به نقل از انواع شعر فارسی، چاپ دوم، ص ۴۲.
۳. رستگار فسایی، منصور، انواع شعر فارسی، چاپ دوم، ۱۳۸۰، نوبه شیراز، ص ۵۱۰ به بعد.
۴. نیساری، سلیم، دفتر دیگرسانی‌ها در هزن‌های حافظ، سروش، ۱۳۷۳، ص ۷.
۵. نیساری، سلیم، تدوین هزل‌های حافظ، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۷، ص ۲۴.
۶. تذکره پیمان، ص ۷ به نقل از ص ۲۶۳ انواع شعر فارسی، چاپ دوم.
۷. ر.ک. انواع شعر فارسی، چاپ دوم، صفحات ۲۶۳ تا ۲۶۹.
۸. کشف مغنی نامه حافظ، چاپخانه تهران، ۱۳۱۸ (به نقل از مجله موسیقی شماره ۱ - اردیبهشت ۱۳۱۸).
۹. حافظ به سعی سایه، ص ۵۸۷.
۱۰. همان ص ۵۸۸.
۱۱. دیوان حافظ به تصحیح و توضیح دکتر پرویز نائل خانلری ص ۱۰۹۴.
۱۲. دیوان حافظ با تصحیح و تحقیق و مقدمه، جلال مایینی و شادروان دکتر نورانی وصال، انتشارات سخن، ۱۳۷۲، صص ۷۳۹ تا ۳۰۰.
۱۳. ادب‌آر، سروان، از سعدی تا جامی، ترجمه شادروان علی اصغر حکمت، صص ۳۷۴ و ۳۷۵.
۱۴. ر.ک. مفهوم رندی در شعر حافظ از شادروان دکتر فخرالدین مزارعی با مقدمه و ویرایش دکتر اصغر دادبه.

## شعر رندانه و معنی گردانی های حافظ

شعر رندانه گفتنم هوس است

همچو حافظ به رغم مدعیان

\*\*\*

طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

نفاق و زرق نبخشد صفای دل، حافظ

\*\*\*

کسلک ما نیز بیانی و زبانی دارد

مدعی گولغز و نکته به حافظ مفروش

یکی از ویژگی های مهم شعر حافظ ابهام، ایهام و چند سویه بودن الفاظ و معانی آن است که عامل منشوری بودن و الماس گونه گی بسیاری از شعرهای حافظ به شمار می آید و سبب می شود که خواننده به نسبت تعمق، تفکر، علم و اطلاعی که دارد، از شعر حافظ تعبیرات متفاوت چندجانبه و حتی متناقضی داشته باشد و این خاصیت که زاده ی ظرفیت های هنری دقیق و پیچیده ی لفظی و معنوی موجود در شعر حافظ است، سخن این شاعر بزرگ را تا حد شعر ناب بالا می برد و آن را چند لایه و تأویلی پذیر می سازد و سبب می شود که در بسیاری موارد، اولین لایه ی معنایی و مضمونی شعر که به ذهن خواننده خطور می کند، بطن معنایی و اندیشه ی نهایی مورد نظر حافظ را نشان ندهد و خواننده بتواند با تکیه بر قراین و امارات لفظی و معنایی یا تکنیکی خاصی که در سخن حافظ موجود است، لایه های تازه ای از فکر، معنا و زیبایی را کشف کند و به تعبیر و تفسیر خلاقانه ی آن پردازد.

به همین جهت ممکن است تعبیر و تفسیر یکی، در نظر دیگران درست و منطقی جلوه

نکند و آن را برساخته و مجعول بدانند، اما هر کسی گو این‌که از ظنّ خود یار شعر حافظ شده باشد، قراین و امارات خاصی را در کلام لسان‌الغیب تعبیر و تفسیر خود می‌داند و توجیه خاص و دریافت معین خود را برخاسته از آن می‌شناسد و این امر مسأله‌ی هرمنوتیک<sup>۱</sup> را مطرح می‌کند. اگرچه هرمنوتیک در اصل به تفسیر متون مقدس محدود می‌شد، اما از قرن نوزدهم میلادی، حوزه‌ی معنایی آن گسترش یافت و تفسیر متن را به طور کلی در برگرفت و هایدگر و شلایر ماخر<sup>۲</sup>، و دیلتای<sup>۳</sup> آلمانی، پیش‌کسوتان آن بودند و شگفتا که تفسیرپذیری شعر حافظ با تفسیرپذیری قرآن مجید همانند است و به قول مولوی:

|                               |   |
|-------------------------------|---|
| حرف قرآن را بدان که ظاهری است | زیر ظاهر، باطنی بس قاهری است              |
| زیر آن باطن یکی بطن سوم       | که در او گردد خسردها جمله گم              |
| بطن چارم از نسی خود کس ندید   | جز خدای بسی نظیر بسی ندید                 |
| تو ز قرآن ای پس ظاهر مبین     | دیو، آدم را نبیند جز که طین               |
| ظاهر قرآن چو شخص آدمی است     | که نقوشش ظاهر و جانش خفی است <sup>۴</sup> |

اما هرمنوتیک یا فن تفسیر و نظریه‌ی دریافت، مبنی بر آن است که معنای یک متن ادبی چیست؟ و قصد مؤلف تا چه اندازه به این معنا مربوط است و آیا می‌توانیم امیدوار باشیم که آثاری را که به لحاظ فرهنگی و تاریخی با ما پیگانه‌اند درک کنیم؟ آیا ادراک عینی میسر است؟ یا همه‌ی ادراکات، به موقعیت تاریخیمان وابسته است؟

هیرش<sup>۵</sup> معتقد بود که چنین نیست که چون معنی یک اثر ادبی همان است که مؤلف به هنگام نوشتن داشته است، بنابراین، فقط یک تفسیر از متن میسر باشد، بلکه می‌توان چندین تفسیر معتبر و متفاوت داشت، مشروط بر آن‌که همه‌ی آن‌ها در چارچوب نظام انتظامات و احتمالات بارزی که معنای مؤلف اجازه می‌دهد، قرار داشته باشند. او معتقد است که اثر ادبی می‌تواند در زمان‌های مختلف و برای مردمانی متفاوت، معانی مختلف داشته باشد، اما به ادعای او این مسأله بیشتر به تعبیر اثر مربوط می‌شود تا معنای آن، این واقعیت که من می‌توانم مکتب شکسپیر را به گونه‌ای ارایه دهم که آن را به جنگ هسته‌ای مربوط سازد، واقعیت معنی را از دیدگاه خود شکسپیر تغییر نمی‌دهد. تعبیرها در طول تاریخ تغییر می‌کنند، حال آن‌که معانی ثابت و غیرقابل تغییر می‌مانند. مؤلفان و شاعران معانی را وضع

می‌کنند، در حالی که خوانندگان تعبیر را تعیین می‌کنند. ما همیشه به مقاصد مؤلف دسترسی نداریم، حتی این‌که منتقدان بتوانند به قصد یک شاعر یا نویسنده پی ببرند، به متن ادبی معنایی ثابت و مطمئنی نمی‌دهد. عیبی که بر این نظر به گرفته شده آن است که تمایزی که هیرش بین معنی و تعبیر قایل می‌شود، اگرچه مفهومی شخصی و معتبر است، اما مطلق کردن این تمایز قابل دفاع نیست و متأثر شدن از چنین تمایزی بین معنای متن و معنای آن از نظر من امکان‌پذیر نیست، برداشت «من» از معنای متن مکث در شرایط فرهنگی زمانه‌ی خودش هنوز برداشت من است و به ناچار تحت تأثیر زبان و چهارچوب‌های فرهنگی من قرار دارد، در حقیقت معنای اثر ادبی به هیچ‌وجه به مقاصد مؤلف آن محدود نمی‌شود و با رفتن اثر از یک بافت فرهنگی و تاریخی به بافتی دیگر، ممکن است معنای جدیدی از آن استنباط شود که نویسنده یا مخاطبان معاصر، هرگز آن را پیش‌بینی نکرده‌اند و هر تفسیری از یک اثر شامل گفت‌وگوی بین گذشته و حال است، افق تاریخی شخصی در عالم معانی و مفروضات با افقی که اثر در آن جای گرفته، ممزوج می‌شود<sup>۶</sup>، اما ما پیش از آن‌که خانه را ترک کنیم، وارد خانه می‌شویم. بدین ترتیب ما در ارتباط با شعر حافظ، خود را با کلامی روبه‌رو می‌بینیم که ظرفیت‌های فراوانی برای تفسیر و تعبیر دارد و همین امر سبب می‌شود که حافظ، در ذهن خوانندگان خود، در ادوار مختلف و با دیدها و تجربه‌های فرهنگی و اجتماعی و دینی متفاوت، برداشت‌ها و تعبیرات و تفسیرات بسیار متفاوتی را ایجاد کند که گاهی چنان غریب و متمایز از هم به نظر می‌رسند که گویی مفسران شعر حافظ از قاره‌ها و منظومه‌های متفاوتی آمده‌اند، اما آنچه که ما در این مقاله قصد طرح آن را داریم، عبارت از این است که حافظ در شعر خود صرف‌نظر از جنبه‌های تفسیر و تأویل‌پذیری آن، به عمد به نوعی صنعت‌پردازی ادبی هم دست می‌زند که فرنگیان بدان آبرونی (irony) می‌گویند<sup>۷</sup> و به موجب آن، شاعر با استفاده از شیوه‌های خاص زبانی و هنری و فکری، در شعر خود، به ایجاد ظرفیت‌های تازه‌ای می‌پردازد که بدان وسیله الفاظ را از معنای ظاهری و موضوع‌له خود خالی می‌کند و به یاری علایم و قراین و اماراتی خاص، از معنی تازه‌ای که حتی متضاد با معنی ظاهری الفاظ است، سرشار می‌سازد و همین امر سبب می‌شود تا تفسیر و تعبیر حتی خود شاعر در زمان خلق شعر، پدیده‌ای ثابت و لایتغیر نباشد و طبعاً ظرفیت‌های متعدده و قاصده‌ای را برای تفسیرپذیری و هرمنوتیک شعر خود ایجاد کند. این پدیده را

«معنی گردانی‌های حافظ» در شعر رندانه‌ی او نامیده‌ایم و این تعبیر را به جهاتی برای «آیرونی» مناسب‌تر می‌دانیم و برای تبیین مطلب ضمن توضیحی مختصر درباره‌ی آیرونی به مظاهر این پدیده در شعر حافظ می‌پردازیم:

واژه‌ی آیرونی (*Irony*) منسوب است به (*Eironi*) که در کمدی یونانی شخصیتی است تیزهوش و دانا که عمداً به حماقت و نادانی تظاهر می‌کند و در مقابل شخصیتی دیگر به نام آلیزون (*Alizon*) قرار می‌گیرد که واقعاً احمق و نادان است و به همین جهت همیشه از او پیشی می‌گیرد و بدین ترتیب آیرون را با خصلت آب‌زیرگاهی خود، در ادب غرب، وجه تسمیه‌ی چیزی با نفی متضاد آن، تعبیر کرده‌اند و آیرونی را روشنی خاص از بیان اندیشه، برای دست‌یابی به مفهومی از طریق کتمان و اشاره‌ی غیرمستقیم بدان دانسته‌اند.

ارسطو، آیرونی را پنهان کردن مفهوم درونی واقعیت تعریف می‌کند و سیسرون خطیب رومی آن را گفتن چیزی و اراده‌ی معنی دیگری می‌داند. بدین ترتیب صناعت آیرونی در گسترده‌ترین معنای خود، ناهم‌خوانی و تفاوت میان واقعیت (آنچه هست) و ظاهر (آنچه به نظر می‌آید) هر چیز است و به واسطه‌ی آن شاعر، یا نویسنده، معانی مغایر با بیان ظاهری در نظر دارد، اما هیچ‌یک از معادل‌های فارسی کلمه‌ی آیرونی، معنای واقعی این کلمه را نمی‌نماید.<sup>۹</sup>

یکی از ویژگی‌های آیرونی آن است که به لحاظ گسترش معنی، چون منشوری چندوجهی است که امکان دارد هر کس به تناسب برداشت خود، آن را از یک یا دو جنبه تعریف کند و به همین امر در شعر حافظ جلوه‌ای کاملاً وسیع و معنی‌دار به خود می‌گیرد. حافظ به استفاده از آیرونی کلامی (*Verbal Irony*)<sup>۹</sup>، نسبت به شرایط خاص اجتماعی و فرهنگی و مذهبی عصر خود، واکنش نشان می‌دهد و در مواقع لزوم و به دلایل و جهات خاص در شعر خود الفاظ خاصی را از معنی ظاهر آن می‌گرداند و به ضد معنی اصلی آن بدل می‌سازد، اما همیشه به یاری قراین و امارات و شواهدی به خواننده‌ی خود می‌فهماند که منظوری کاملاً متفاوت و متضاد با معنی لفظی را اراده کرده است.

حافظ، مضمون و مفهوم آیرونی‌های خود را به مسایل شخصی، عاشقانه، فلسفی و گاهی جمعی و اخلاقی نیز تسری می‌دهد.

به عنوان مثال اگر به واژه توبه در این بیت بنگرید، می‌بینید که با توجه به سیاق کلی کلام

و وجود کلماتی چون صنم باده فروش و رخ بزم آرا، واژه‌ی توبه نه تنها تغییر معنی داده است که به جسارتی گناه‌آمیز نیز بدل شده است:

کرده‌ام توبه به دست صنم باده فروش      که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایش

\*\*\*

به عزم توبه سحر گفت: استخاره کنم      بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم  
سخن درست بگویم نمی توانم دید      که می خورند حریفان و من نظاره کنم

\*\*\*

من رند و عاشق و آن‌گاه توبه      استغفرا الله استغفرا

از دست زاهد کردیم توبه      وز فعل عاید، استغفرا

در آیرونی بلاغی (*Rhetorical Irony*) نیز شاعر با لحن و تعبیری حاصل عملکرد عکس آن چیزی را که بر زبان می آورد، اراده می کند و حافظ در این شیوه‌ی ست عاری، عملکردی خاص از خود بروز می دهد. بسیاری از مثال‌هایی که در این مقاله خواهید خواند، از این نوع است. به این بیت‌ها بنگرید:

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من      آری به یمن لطف شما خاک زر شود

با توجه به تاکید حافظ بر کیمیای مهر که روی او را زر کرده است و او را رنجور و دردمند ساخته است، کلمات یمن، لطف و شما معنی ضدّ خود را پیدا کرده‌اند. در حالی که اگر به جای واژه‌ی «روی» فرضاً حافظ واژه‌ی «خاک» را قرار می داد، آیرونی به وجود نمی آمد و معنی گردانی وجود نداشت. بعلاوه در این شعر واژه‌ی «کیمیا» در نهایت به کاریکاتور و نمادی منفی از واقعیت کیمیا تبدیل می شود که نه تنها خاصیت شادی آفرین و والا و معجزه‌آسای آن را ندارد که عاجز سازنده و دردمند کننده است و یادآور این امر است که کیمیا در این دو بیت حافظ به دلیل مضمون بیت دوم، از معنای اصلی تهی می شود و به پدیده‌ای ادعایی و بی اساس بدل می گردد:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند      آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند

دردم نهفته به ز طیبیان مدعی      باشد که از خزانه‌ی غیبم دوا کنند

حافظ همین کار را با کلمات عالی مقام و پاکیزه سرشت نیز انجام داده و از آن‌ها معنی ضدّ

آن‌ها را اراده کرده است:



راز درون پرده ز رندان مست‌پرس      کاین حالت نیست زاهد عالی‌مقام را

\*\*\*

هیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت      که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت  
در آبرونی تقدیری (Cosmic Irony) نیز که عبارت است از آن‌که تقدیر با دخالت و تحمیل  
اراده‌ی خود، هستی را در جهتی از تصور و انتظارات قرار می‌دهد<sup>۱</sup>، نیز واکنش‌های حافظ با  
معنی‌گردانی توأم است:

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست      نان حلال شیخ ز آب حرام ما

\*\*\*

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست      که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او

\*\*\*

حافظ به خود نپوشید این خرقه می‌آلود      ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

\*\*\*

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند      در دایره‌ی قسمت اوضاع چنین باشد  
در شعر حافظ می‌توان از انواع دیگر آبرونی چون آبرونی رماتیکی، آبرونی سقراطی،  
آبرونی تراژیک نیز نشان گرفت، اما آنچه جالب توجه است، برخورداری شعر حافظ از  
آبرونی‌های عاشقانه است که عمق ملاحظات خاص و تأمل‌های عاطفی حافظ را در رابطه با  
معشوق نشان می‌دهد و معلوم می‌دارد که حافظ حتی در حوزه‌ی خصوصیات فردی نیز به  
گونه‌ای گسترده از آبرونی وسیعاً استفاده می‌کند:

نرگس مست نوازش‌کن مردم‌دارش      خون مردم به قدح گر بنخورد نوشش باد

\*\*\*

لب و دندان‌ت را حقوق نمک      هست بر جان و سینه‌های کباب

ناگفته نماند که در معنی‌گردانی‌های حافظ نقش لحن و تکیه را در هنگام قرائت شعر  
نباید از نظر دور داشت زیرا بسیاری از مشکلات ما، در تعبیر و تفسیر شعر حافظ برخاسته  
از عدم توجه به این تکیه‌ها و لحن‌های خاص است، چرا که بی‌شک شنوندگان شعر حافظ  
در دریافت معنی‌گردانی‌های شعر او، هیچ مشکلی نداشته‌اند زیرا با لحن و تکیه‌های حافظ  
بر کلماتی معین، معنای تازه‌ی مورد نظر حافظ را درمی‌یافته‌اند و در تفسیر و تعبیر شعر او،

به راه خطا نمی رفته اند، حال اگر در مثال های فوق، تکیه ها را درست به کار ببریم، مسلماً معنای مورد نظر حافظ را به راحتی درمی یابیم. استفاده ی هوشمندانه حافظ از انواع آبرونی، شعر حافظ را به تعبیر خود او به شعری رندانه بدل می کند که حافظ درک آن را برای نکته دانان بسیار واضح می داند:

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد  
حدیثم نکته ی هر محفلی بود

\*\*\*

زان یار دلنوازم شکری ست با شکایت  
گر نکته دان عشقی، بشنو تو این حکایت

\*\*\*

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود  
در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

اما شگفتا که محاسب نیز چون حافظ در رندی استاد است:

ای دل طریق رندی از محاسب بیاموز  
مست است و در حق او کس این گمان ندارد

نمونه هایی از آبرونی تقدیری (Cosmic irony)

در این شیوه بنای آبرونی بر آن است که تقدیر با دخالت و تحمیل نقشه ها و تصمیمات خود، جریان هستی را خارج از روند تصور آدمی قرار می دهد:

مکن در این چمنم سرزنش به خودرویی  
چنان که پرورشم می دهند، می رویم

\*\*\*

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه  
هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

\*\*\*

از دست منش اختر بدعهد به در برد  
آری چه کنم دولت دور قمری بود

\*\*\*

بخت حافظ گر از این است مدد خواهد کرد  
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

\*\*\*

بر من جفا ز بخت من آمد و گسرنه یار  
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

\*\*\*

دور فلکی یک سره بر منهج عدل است  
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

\*\*\*

برو ای زاهد و بر دُر دکشان خرده مگیر که ندادند به ما تحفه جز این روز الست

\*\*\*

حافظ به خود نپوشید این خرقه‌ی می‌آلود ای شیخ پاک‌دامن معذور دار ما را

\*\*\*

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

\*\*\*

ترسم این قوم که بر دُر دکشان می‌خندند بسر سرکار خرابات کنند ایمان را  
بسیاری از مواردی که به جبرگرایی حافظ مربوط است، در صورتی که در مقوله‌ی ایهام و  
آیرونی قرار داشته باشد، از این نوع است:

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایره‌ی قسمت اوضاع چنین باشد

\*\*\*

راز درون پرده چه داند فلک، خموش ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست؟

\*\*\*

بر آستانه‌ی بی‌خانه گر سری دیدی مزن به پای که معلوم نیست نیت او  
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او  
نمونه‌هایی از آیرونی که از یک سو آمیخته به طنز و از سوی دیگر یادآور بی‌رحمی و  
قساوت‌های معشوق نسبت به عاشق است:

نرگس مست نوازش‌کن مردم‌دارش خون مردم به قدح گر بخورد نوشش باد  
معنی دارترین ترکیبات عاشقانه، آیرونی نوازش‌کن و مردم‌دار است. آیا اگر نرگس مست  
او، خون مردم بخورد که گوارای وجودش باد، نوازش‌کن و مردم‌دار است؟ یا دارای معنی  
برعکس است؟ درست، شبیه همین بیت است:

لب و دندانت را حقوق نمک هست بر جان و سینه‌های کباب

در این جا اگر لفظ کباب را برای جان و سینه‌ها به کار نمی‌برد، می‌شد گفت: که  
معنی گردانی صورت نگرفته است، اما حافظ با افزودن سینه‌های کباب یا سینه‌های مجروح،  
حق نمک مثبت را به کاری که در حقیقت نمک بر زخم‌های کهنه می‌کند، نسبت داده و حق را

منفی کرده و به ناحق تغییر چهره داده است:

تو که مرهم نه‌ای زخم دلم را      نمک‌پاش دل ریشم چرایی

\*\*\*

زان یار دل‌نوازم شکری‌ست با شکایت      گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت

بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم      یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

که بیت دوم دقیقاً معنی دل‌نوازی را نفی می‌کند و به ضد آن تبدیل می‌سازد.

که را گویم که با این درد جان‌سوز      طیبم قصد جان ناتوان کرد

میان مهربانان کی توان گفت:      که یار ما چنین گفت: و چنان کرد

که در این جا لفظ مهربانان، معنی نامهربانان می‌دهد. یا در این بیت که باد از معنی اصلی تهی گشته است:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد      یعنی از عشق تو اش نیست بجز باد به دست

بعضی از این معنی‌گردانی‌ها جنبه‌ی فلسفی و کلامی دارد:

این چه استغناست یارب و این چه عالی حکمتی‌ست

کس این همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

معنی‌گردانی‌های حافظ در حوزه‌ی افعال و حروف و...

معنی‌گردانی در حوزه‌ی افعال

این همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود      عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

\*\*\*

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت      مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد

معنی‌گردانی در حوزه‌ی اصوات

بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار      حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

\*\*\*

بنازم آن مژه‌ی شوخ عافیت‌کش را      که موج می‌زندش آب نوش بر سر نیش

\*\*\*

زاهد دادم پند ز روی تو زهی روی      هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست

\*\*\*

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ      عشق‌بازان چنین مستحق هجرانند

\*\*\*

منم که بی تو نفس می‌زنم زهی خجلت      مگر تو عفو کنی، ورنه نیست عذر گناه

عفی الله: خدا ببخشاید؛ در معنی خدا نبخشاید:

عفی الله چنین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد      به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می‌آورد

\*\*\*

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک‌الله      که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم

زنهار:

عیبم مپوش زنهار ای خرّقه‌ی بی‌آلود      کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد

وہ:

بسرّقی از منزل لیلی بدرخشید سحر      وہ که با خرمن مجنون دل‌افگار چه کرد

### معنی گردانی در حوزه‌ی قیود

چشمه‌ی چشم مرا ای گل خندان دریاب      که به امید تو خوش آب روانی دارد

(: بد)

چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند      گر اندکی نه به وفق رضاست، خرده بگیر

(: بسیار)

شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید      ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش

(: ناشکرانه)

### معنی گردانی در صفات

گفتم: دل رحیمت کی عزم صلح دارد؟      گفتا: مگوی با کس، تا وقت آن درآید

## نمونه‌ای از واژگان معنی گردانی شده در شعر حافظ

آنچه در زیر می‌آید نمونه‌ای است از الفاظ و کلماتی که حافظ با قراین لفظی و معنایی یا فضای عمومی شعر، در آن‌ها معنی گردانی کرده است و خواننده با اندک دقتی می‌تواند به راز دگرگونی معنای نازه‌ی مورد نظر حافظ آشنایی یابد:

پیر ما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت      آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد

### ۱. آلوده: پاک

چنین که صومعه آلوده شد به خون دل      گرم به باده بشوید، حق به دست شماست  
سخن حافظ با مدعیان است و پندار غلط آن‌ها را به تمسخر می‌گیرد که می‌پندارند خون  
دل حافظ یا خونین دلی حافظ، صومعه را آلوده کرده است، در حالی که پاکی و صفای  
صومعه به وجود خونین دلان وابسته است.  
در مصراع دوم نیز طنز قوی و خردکننده‌ی حافظ جهل مدعیان را نشانه می‌گیرد و  
می‌گوید که حالا که شما بی‌غمان، خون دل مرا موجب آلودگی!! صومعه می‌دانید، حق  
دارید!! این آلوده‌ی خونین دل را با باده بشوید، تا تطهیر و پاک گردد.

### ۲. اندک: بسیار

چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند      گر اندکی نه به وفق رضاست، خرده مگیر  
از آن‌جا که حافظ قسمت ازلی را که بی‌حضور او صورت گرفته است، قبول ندارد و بدان  
معتراض است، بنابراین از آنچه بر وفق رضای او نیست، خرده می‌گیرد.

### ۳. برق: آذرخش

معنای متداول آن روشنی و نور است و معنی دور آن را «سوزاندن» را می‌رساند. حافظ  
در ابیات زیر معنی ساده و نزدیک آن را به دور و دشوار برمی‌گرداند و صاعقه و آذرخش را  
اراده می‌کند و درخشیدن را هم به معنی «سوزاندن» می‌گیرد:

برق: آتش سوزنده

بسرقی از منزل لیلی بدرخشید سحر      وه که با خرمن مجنون دل‌افگار چه کرد

\*\*\*

برق عشق از خرمن پشمینه‌پوشی سوخت، سوخت

جور شاهی کامران گر برگدایی رفت، رفت

\*\*\*

برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکن غیب تو بفرما که من سوخته‌خرمن چه کنم

#### ۴. بهمین اوضاع: بدترین اوضاع

وضع دوران بنگر!! ساغر عشرت برگیر که به هر حالتی این است بهمین اوضاع

#### ۵. پاکدامن: ناپاک

با توجه به ماهیت عیب‌جویانه‌ی شیخ که حافظ را به داشتن خرقه‌ی می‌آلود متهم می‌کند و آبرونی فلسفی مورد نظر حافظ یعنی شیخ پاکدامن، طنزی قوی دارد که معنای آن را به «ناپاک‌دامان» می‌گرداند:

حافظ به خود نپوشید این خرقه‌ی می‌آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را!!!  
ترکیب «معذور دار ما را» نیز حافظ در این جا به همان مقصودی به کار می‌برد که امروز وقتی کسی به غلط ما را مورد سرزنش قرار می‌دهد، به طنز می‌گوییم: «بخشید، معذرت می‌خواهم» در حالی که می‌دانیم که او باید بخشش بخواند و عذرخواهی کند.

#### ۶. پاکیزه سرشت: ناپاک سرشت

درست همان شیوه‌ی پاکدامن ساخته است که طنز حافظ و ملامت او بر زاهد عیب‌جو در مصراع دوم کاملاً محسوس است و همین امر سبب می‌شود که «پاکیزگی سرشت» به معنای ضد خود تبدیل شده و معنی ناپاک سرشت را داشته باشد:  
عیب زندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت که گناه دگران بر تو نخواهد نوشت

#### ۷. تبارک‌الله: زنهار

این جمله به معنی «پاک و منزّه است خدا» می‌باشد و معمولاً در مقام مثبت و تحسین و

تعجب به کار می‌رود، ولی در این‌جا حافظ با حفظ همان معنی آن را برای جمله‌ای با بار منفی به کار برده است و در معنی زنهار به کار گرفته است:

تو خسته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید      تبارک‌الله از این ره که نیست پایانش!!  
توضیح آن‌که حافظ در مورد دیگر نیز همین معنی را با لفظ زنهار آورده است:  
از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود      زنهار از این بیابان و این راه بی‌نهایت!!

۸ ترسم: یقین دارم

در کلام حافظ به ضد معنی خود یعنی با صراحت و شجاعت و اطمینان سخنی را گفتن می‌آید که حاصل یقین شاعر در درستی پندار خویش است و معنای می‌دانم و یقین دارم را به خود می‌گیرد:

ترسم این قوم که بر دَرْدکشان می‌خندند      بر سر کار خرابات کنند ایمان را!!

\*\*\*

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست      نان حلال شیخ ز آب حرام ما!!

\*\*\*

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد      اندیشه‌ی آموزش و پروای ثوابت!!

\*\*\*

ای که از دفتر عقل آیت عشق‌آموزی      ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست!!

\*\*\*

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد      ترسم آن نرگس ترکانه به یغما ببرد

\*\*\*

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصی او      به سمع پادشه کامکار ما نرسد

\*\*\*

پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم      ترسم برادران غیورش قبا کنند!!

\*\*\*

ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود      وآن راز سر به مهر به عالم سمر شود!!

\*\*\*



ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود      تسبیح شیخ و خرقه‌ی رند شراب‌خوار!!

\*\*\*

ذره‌ی خاکم و در کوی توأم وقت خوش است      ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگهام!!

\*\*\*

گویی بدهم کامت و جانت بتانم      ترسم ندهی کامم و جانم بستانی!!

\*\*\*

ترسم کز این چمن نبری آستین گل      کز گلشنش تحمل خاری نمی‌کنی!!

\*\*\*

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند      چه خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب‌زده!!

## ۹. حق گزاران:

حافظ در مصراع اول این بیت، از ابتلای خود به بند و بلا یاد می‌کند اما از نکوشیدن یاران  
خافل و ناجق گزاران فارغ خیال، برای رهایی خود گله دارد:

گر چه یاران فارغند از حال ما      از من ایشان را هزاران یاد باد

سبتلا گشتم در این بند بلا      کوشش آن حق‌گزاران!! یاد باد

که در این جا نه یاران، یار هستند و نه کوشش آن‌ها، سعی و کوششی راستین است و نه  
آنان، یارانی حق‌گزار!! می‌باشند.

## ۱۰. حق نمک: جنبه‌ی منفی نمک بر زخم

یکی از رندی‌های حافظ آن است که حق نان و نمک را مطرح می‌کند، ولی با قرار دادن  
سینه‌های کباب و دل ریش، بار معنایی آن را وارونه می‌سازد:

لب و دندان را حقوق نمک!!      هست بر جان و سینه‌های کباب

\*\*\*

ای دل ریش مرا بر لب تو حق نمک!!      حق نگهدار، که من می‌روم الله معک

### ۱۱. حقارت:

درست است که مور حقیر است و با آن جنه‌ی کوچک به نزد سلیمان می‌آید، اما آمدن او به نزد سلیمان نمودار همت و عظمت مور است:  
 بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است      همت نگر که موری با آن حقارت آمد

### ۱۲. حکیم:

حافظ، کلمه‌ی «حکیم» را می‌گیرد و هم چون نادانی به او می‌نگرد و او را نصیحت می‌کند که ای آدم عاقل، رنج و راحت را به غیر حواله مکن!! که همه‌ی این‌ها را خدا می‌کند (که در این جا، حافظ، کلمه‌ی حکیم را به طنز تا حد جاهل فرو می‌آورد).  
 گر رنج پشت آید و گر راحت ای حکیم      نسبت مکن به غیر که این‌ها خدا کند

### ۱۳. حلال و حرام:

تقابل حرام و حلال در اشعار حافظ، جای این دورا با توجه به مقدماتی که خواجه فراهم می‌فرماید، عوض می‌کند و هر یک معنای مقابل خود را پیدا می‌کنند.

### ۱۴. خوش: بد و ناخوش

این کلمه، گاهی در بافت معنی غزل حافظ، درست معنی قیدی «بد و ناخوش» را به خود می‌گیرد و می‌بینیم که چشم حافظ، «بد» اشک می‌ریزد:  
 چشمه‌ی چشم مرا ای گل خندان دریاب      که به امید تو خوش آب روانی دارد

### ۱۵. دادگستر: بیدادگر

بهار می‌گذرد دادگسترا دریاب      که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نپشید!!

### ۱۶. دلدار:

ظاهراً دلدار در این جا به معنی صاحب جرأت است که می‌تواند قلب لشکر را بشکند، اما در حقیقت او دل‌آزایی‌ست که فقط قلب عاشقان را می‌شکند و نگاه‌داری دل‌ها را

نمی‌داند.

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند      ببرد زود به جاننداری خود پادشاهش

### ۱۷. دل‌نواز:

ظاهرأ به معنی کسی ست که دل عاشق را نوازش می‌کند، اما با توجه به بیت بعد، نه تنها دل‌نواز نیست که دل‌آزار هم هست.

زان یار دل‌نوازم شکری ست با شکایت      گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت  
بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم      یارب مباد کس را مخدوم بی‌هنایت

\*\*\*

بسوخت حافظ و آن یار دل‌نواز نگفت      که مرهمش بفرستم، چو خاطرش خستم

### ۱۸. دولت:

واژه‌ی دولت به معنی بخت و اقبال و نیک‌بختی ست، اما حافظ در نمونه‌های زیر، آن را به ضد این معانی تعبیر می‌کند و معنی نکبت و بدبختی و شومی را به آن می‌دهد:

از چنگ منش اختر بدمهر به در برد      آری چه کنم دولت دور قمری بودا!

\*\*\*

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد      یعنی از عشق تو اش نیست بجز باد به دست!!

\*\*\*

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت      از دولت هجر تو دگر دور نمانده است!!  
و در پارادوکس دولت فقر نیز همین مضمون را می‌توان مشاهده کرد:  
دولت فقر خدا را به من ارزانی دار      کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

### ۱۹. رحیم: بی‌رحم

رحیمی که عاشق را با آرزوی لب خود می‌کشد و سرِ صلح و دوستی ندارد، در واقع «بی‌رحم» است:

گفتم: که نوش لعلت ما را به آرزو کشت      گفتا: تو بندگی کن کاو بنده‌پرور آید

گفتم: دل رحیمت کی عزم صلح دارد      گفتا: مگوی با کس، تا وقت آن در آید  
حافظ رحمت را نیز در همین مقوله به کار برده است:  
نمی‌کنم گله‌ای لیکن ابر رحمت دوست      به کشتزار گل تشنگان نداد نمی

### ۲۰. زهی:

این کلمه از ادوات تحسین به معنی آفرین و احسنت است که حافظ معمولاً معنی مخالف آن، یعنی افسوس و دریغ و نفرین را از آن اراده می‌کند:

زاهد دهم پند ز روی تو، زهی روی      هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست

\*\*\*

لاف عشق و گله از یار؟ زهی لاف دروغ      عشق‌بازان چنین مستحق هجرانند

\*\*\*

منم که بی تو نفس می‌کشم زهی خجلت      مگر تو عفو کنی، ورنه نیست عذر گناه

\*\*\*

به کوی می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد      زهی سجاده‌ی تقوا که یک ساغر نمی‌ارزد!!

\*\*\*

زهی خیال که منشوز عشق‌بازی من      از آن کمانچه‌ی ابرو، رسد به طغرای!!

### ۲۱. سر بسته: سرگشاده

وقتی «سخن سر بسته حافظ» را به دستان و باد دف و نی بر سر بازارها باز می‌گویند و خود حافظ به طنز به آن می‌نگرد، آن را «سرگشاده» می‌پندارد:

راز سر بسته‌ی ما بین!! که به دستان گفتند      هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر!!

که در حقیقت مضمون این بیت حافظ است:

طمع خام بین که قصه‌ی فاش      از حریفان نهفتنم هوس است

### ۲۲. سلیمانی:

سلیمان را «باد» و «هوا» فرمان می‌بردند، اما حافظ از سلیمانی تنها «باد به دستی» و

«بی نصیبی» را به دست می آورد و به همین جهت سلیمان در دست حافظ به «تهی دستی» و «بی نصیبی» تغییر معنی می دهد:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از عشق تو اش نیست بجز باد به دست!!

\*\*\*

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد!!

## ۲۳. شادی: ناشادی

گاهی حافظ شراب را به شادی «ناشادی» شیخی که خانقاه ندارد، می نوشد و می خورد:

رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد

که می توان از آن به «ناشادی» و «کوری چشم» کسی که خانقاه ندارد، تعبیر کرد و

پارادوکس غم در دل شاد نیز همین گونه است:

چون غمش را نتوان یافت مگر در دل شاد ما به امید غمش خاطر شادی طلبیم

## ۲۴. شکر: زهر و تلخی

وقتی از دهان معشوق «افسوس» بیرون می آید و از حقه‌ی دهن او سخن تلخ بیرون

می ریزد، «شکر» به «زهر» تبدیل می شود:

اگر کنم طلب نیم بوسه «صدافسوس» ز حقه‌ی دهنش چون شکر فرو ریزد

\*\*\*

چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب

به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد

همین مضمون را در «شکرخا» نیز می بینیم:

اگر دشنام فرمایی و گر نفرین، دعا گویم جواب تلخ می زبید لب لعل شکرخا را

## ۲۵. شکر بی گناهی!!

وقتی یاران گناهکار، «عاشق بی گناه» را رند و مست و نامه سیاه می دانند، حافظ هزار بار

شکر!! می کند که چنان یاران بی گناهی!! دارد:

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه‌سیاه      هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند!!

### ۲۶. شکر غم:

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک‌الله      که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم

### ۲۷. شکر رقیب:

من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب      که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت:

### ۲۸. شکر و شکایت!؟

ز آن یار دلنوازمست شکریست با شکایت      گر نکته‌دان عشقی، بشنو تو این حکایت

### ۲۹. شکرانه:

شکرانه‌های دیدن بتان، گاهی به عکس خود تبدیل می‌شوند و به شکرانه‌ی ندیدن روی  
بتان!! تغییر معنی می‌دهند و شکری منفی را می‌سازند:

شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید      ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش

### ۳۰. شود:

در این جا معنی مثبت به منفی برمی‌گردد و «یار شدن بخت» بدان معنی ست که «بخت از  
انسان باز گردد» و «انسان بمبرد» مرگ را آرزوی خود بشناسد:

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد      بختم از یار شود، رختم از این جا ببرد

که در واقع اگر بختم یار نشود، رخت مرا از این جا بیرون ببرد.

### ۳۱ صاحب‌دل: بی‌دل

دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان خدا را      دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

### ۳۲. صواب:

گاهی نیز «غمزه‌ی نگار» به «خطا» رفته است و حافظ از این «خطاکار» می‌خواهد تا باز  
رای «صواب» (: ناصواب و خطا) بیندیشد:

تیری که زدی بر دلم از غمزه، خطا رفت تا باز چه اندیشه کند رای صوابت!!

\*\*\*

ز راه می‌کده برگشته‌ام ز راه خطا      مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز  
که «صواب» همان «خطای» گذشته است:  
غمزه‌ی شوخ تو خونم به خطا می‌ریزد      فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد

### ۳۳. طالع:

بخت، پیشانی، (بدون توجه به نیک و بد آن) را حافظ در معنی طالع بد و نامیمون به کار  
می‌برد:

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت      یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم؟

### ۳۴. عاقل:

حافظ نیز، هم‌چنان که امروزه خود ما گاهی این کلمه را به عنوان دیوانه به کار می‌بریم،  
عاقل را به معنی دیوانه به کار می‌برد:

ناصرم گفت: که جز غم چه هنر دارد عشق      گفتم: ای خواجه عاقل! هنری بهتر از این؟!!

\*\*\*

صوفی مجلس که دوش، جام و قدح می‌شکست  
باز به یک جرعه می، عاقل و فرزانه شد

\*\*\*

در بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست  
یا سخن سنجیده گوی ای مرد عاقل، یا خموش!

و عقل نیز در همین معنی به گردش درمی‌آید:

من و انکار شراب؟ این چه حکایت باشد      غالباً این قدم عقل و کفایت باشد

(آن قدرها هم دیوانه نیستم)

### ۳۵. عالی حکمت:

وقتی عقلم شاعر با هیچ منطقی به راز حقیقت پی نمی‌برد و معمای آن را حل نمی‌کند،  
 آنگاه به گلایه «حکمت عالی» با «حکمت نازل» جا عوض می‌کند:  
 این چه استغناست یارب و این چه عالی حکمتی ست  
 کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

### ۳۶. عالی مشرب:

حافظ چون بر صدر نمی‌نشیند عالی مشرب است زیرا او عاشقی ست که در بند جاه و  
 مال نیست و صدرنشینی را دون شأن خود می‌شناسد:  
 حافظ از بر صدر نشیند ز عالی مشربی ست عاشق دُردی‌کش اندر بند مال و جاه نیست

### ۳۷. عالی مقام:

زاهد به ظاهر عالی مقام که در حقیقت مقامی نازل دارد، از درک رازهای درون پرده  
 درمانده است:

راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

### ۳۸. عفاک الله: خدای تو را ببخشایاد!!

بدم گفتی و خرسندم، عفاک الله نگو گفتی جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را

### ۳۹. فرهودن: در عکس معنی احترام‌آمیز آن

آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود عاقبت در قدم بباد بهار آخر شد

### ۴۰. کافر:

وقتی «عاشق کافر» بی‌گناه باشد، بنابراین او کافر نیست و «مؤمن» است:



حافظ اگر سجده‌ی تو کرد مکن عیب      کسافر عشق، ای صنم گناه ندارد

#### ۴۱. کرامت:

به معنی بزرگی و جوانمردی مخصوصاً کرم و بخشش و دهش است، اما در چند بیت از حافظ، معنی این کلمه به خست و ناجوانمردی تغییر کرده است:

ای صاحب کرامت، شکرانه‌ی سلامت      روزی توفقدی کن، درویش بی‌نوا را

\*\*\*

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم      بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

\*\*\*

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری      کآتش از خرقه‌ی سالوس و کرامت برخاست

#### ۴۲. کریم:

کریمی که دل می‌ستاند، ولی عهد را نمی‌باید و فراموش می‌کند، ظاهراً دیگر کریم نیست و (لثیم) است:

دلبر از ما به صد امید ستد اول دل      ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم

\*\*\*

نقل هر جور که از خلق کریمت کردند      قول صاحب‌غرضان است تو هرگز نکنی!

در همین مقوله است «کرم» که به معنی «سفلگی» است:

سفله‌ی طبع است جهان، بر کرمش تکیه مکن      ای جهان‌دیده ثبات قدم از سفله مجوی

#### ۴۳. کوتاه:

دیوار میخانه بسیار کوتاه است، ولی طرف بام آن به فلک رسیده است، اما این دیوار کوتاه ظاهراً بسیار بلند است اگرچه همان بدان می‌نازند:

سر ما و در میخانه که طرف بامش      به فلک برشد و دیوار بدین کوتاهی

۴۴. کیمیا:

اگر چه در شعر حافظ کیمیا را در معنی اصلی و مثبت آن هم به کار می‌برد، ولی در مثال‌های زیر کاریکاتوری از کیمیا را ارایه می‌دهد نه خود آن را:

از کیمیای عشق تو زر گشت چهر من      آری به یمن لطف شما خاک زر شود!!

۴۵. گره گشا:

زلف تو که خود «گره افکن» است نمی‌تواند «گره گشا» باشد. او نیز «گره افکن» است:  
چو ناله بر دل مسکین من گره مفکن      که عهد با سر زلف گره گشای تو بست

۴۶. گشاد:

کرشمه‌های تو، نه گره گشای کار من نیست، اما آن را بیشتر می‌بندد:  
خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست      گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست  
مرا و سرو چمن را به خاک راه نشست      زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست

۴۷. گناه:

«گناهی» که معنی «صواب» دارد آن است که فضل و دانش را «گناه» بدانیم:  
فلک به مردم نادان دهد زمام مراد      تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

۴۸. لطف:

قراین و امارت موجود در ابیات زیر، کلمه‌ی «لطف» را معنی گردانی کرده و به «قهر» و «بی‌لطفی» تبدیل کرده است:

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من      آری به یمن لطف شما خاک زر شود

\*\*\*

گفت: حافظ لغز و نکته به یاران مفروش      آه از این لطف به انواع عتاب آلوده

\*\*\*

در حق من لبت این لطف که می‌فرماید      سخت خوب است ولیکن قدری بهتر از این

\*\*\*

لطفش آرایش ما مصلحت وقت ندید      ورنه از جانب ما دل‌نگرانی دانست

\*\*\*

خاک گویت زحمت ما برنتابد پیش از این      لطف‌ها کردی بتا، تخفیف زحمت می‌کنم

۴۹. لطیف: به معنی خشن

من نمی‌توانم این حقیقت را باز گویم که «طبع خشن» تو حتی از دعای ما عاشقان نیز به  
خشم می‌آید و مرا می‌آزارد:

من چه گویم که تو را نازکی طبع لطیف!!      تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد

۵۰. لطیفان:

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم      بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

۵۱. لذت:

«لذت داغ» غم، بسیار متناسب با «رنج و اندوه غم» است...

لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام      اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

۵۲. مدد: عدم یاری

بخت حافظ گر از این دست مدد خواهد کرد      زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود!!

۵۳. مردم‌دار: مردم‌نگاه‌ندارنده، بی‌مهر نسبت به مردم

نسرگس مست نساوش‌کن مردم‌دارش      خون مردم به قلع‌گر بنخورد نوشش باد

۵۴. مروّت:

مروّت با همه‌ی قراین در شعر زیر معنی «بی‌مروّتی» را می‌دهد:

دهان یار که درمان درد حافظ داشت      فغان که وقت مروّت چه تنگ‌حوصله بود!!

### ۵۵. مکارم اخلاق:

با همه‌ی قراین موجود در دو بیت زیر «مکارم اخلاق»، طنزی بزرگ است و ضد خود را  
معنی می‌دهد:

من گدا هوس سرو قامتی دارم      که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود  
تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری      وفای عهد من از خاطر تو به در نرود

### ۵۶. مهربان:

مهربانی که قصد جان می‌کند با او نمی‌توان از گل نازک‌تر گفت: «نامهربانی» بیش نیست:  
که را گویم که با این درد جان‌سوز      طیبیم قصد جان ناتوان کرد  
میان مهربانان کی توان گفت:      که یار ما چنین گفت: و چنان کرد  
عدو با جان حافظ آن نکردی      که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

### ۵۷. مهرپرور:

یار مهرپرور که این همه خون در دل عاشق می‌کند «رنج آور» است:  
از دیده خون دل همه بر روی ما رود      بر روی ما ز دیده چه گویم چه‌ها رود  
خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک      گر ماه مهرپرور من در قبا رود  
سیل است آب دیده و هر کس که بگذرد      گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود

### ۵۸. نازک: (بی‌رحم و سخت)

خون خور و خامش نشین که آن دل نازک      طاقت فریاد دادخواه ندارد

\*\*\*

من چه گویم که تو را نازکی طبع لطیف      تا به حدی هست که آهسته دعا نتوان کرد

### ۵۹. نازیدن: (نازیدن)

بنازم آن مژده‌ی شوخ عافیت‌کش را      که موج می‌زندش آب نوش بر سرینش

\*\*\*

به تنگ چشمی آن شوخ لشکری نازم

که حمله بر من درویش یک‌قبا آورد

۶۰. نوازش کن: بی‌مهر

گر چه از کبر سخن با من درویش نگفت

جان فدای شکرین پسته‌ی خاموش باد

نرگس مست نوازش‌کن «مردم‌دارش»

خون مردم به قدح گر بخورد، نوشش باد

۶۱. مسکین نوازه: بی‌رحم و مسکین آزار

مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند

ذکرش به خیر، ساقی مسکین نواز من!!

۶۲. نیک‌نامی: بدنامی

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک

جامه‌ای در نیک‌نامی نیز می‌باید درید

\*\*\*

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ

و آنجا به نیک‌نامی پیراهنی دریدن

\*\*\*

در گوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند

ای شیخ «پاک‌دامن» معذور دار ما را

۶۳. ورع و پرهیز: بی‌ورعی ناپرهیزگاری

به آب دیده بشویم خرقه‌ها از می

که موسم ورع!! و روزگار پرهیز است

۶۴. هنر: بی‌هنری

غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است

در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

\*\*\*

دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هرجایی

که هیچ کار ز پشت بدین هنر نرود

\*\*\*

ناصرم گفتم: که جز غم چه هنر دارد عشق

گفتم: ای خواجه‌ی عاقل هنری بهتر از این!!

۶۵. یمن: نامبارکی

از کیمیای لطف تو زر گشت روی من آری به یمن لطف شما خاک زر شود!!

پی نوشت:

۱. پیش درآمدی بر نظریه‌ی ادبی، ص ۹۲ به بعد.

2. *Schleier Macher.*

3. *Dilthey.*

۴. منبوی مولوی، دفتر سوم، ص ۷۴۲، ابیات ۴۴۴۴ تا ۴۴۴۸.

5. *E.D. Hirsch.*

۶. پیش درآمدی بر نظریه‌ی ادبی، ص ۹۳.

۷. فرهنگ اصطلاحات ادبی، ص ۱۰.

۸. همان، ص ۱۰.

۹. همان.

۱۰. همان، ص ۱۱.



## حافظ و فردوسی

حکیم ابوالقاسم حسرت‌بن علی، فردوسی طوسی<sup>۱</sup> بنا بر اشاراتی که در شاهنامه وجود دارد، در سال ۳۲۹ هجری قمری در روستای پاژ از ناحیه طابران طوس متولد شد. او از طبقه دهقانان (مالکان یا رؤسای ده) بود و همه عمر خود را در ناحیه‌ای که در مرکز این منطقه که طابران نام داشت و طوس خوانده می‌شد، گذراند. (طابران از دوره‌ی صفویه به کلی ویران شد و مرکزیت منطقه به نوزان، (مشهد کنونی) منتقل گردید). دهقانان، طبقه نجیب زادگان و فرهیختگان و حافظان آداب و سنن و خاطرات باستانی ایرانی بودند و فرزندان خانواده‌های دهقانی، در پرتو رفاه نسبی که داشتند و با برخورداری از آموزگاران شایسته با دانش و اخلاق و آشنا به تاریخ و فرهنگ و سنت‌های ایرانی به بار می‌آمدند، تفاوتی که میان زبان نجیب و بیان پاکیزه فردوسی با هزلیات و هجویات رکیمک شاعران معاصر با او و قرون بعد دیده می‌شود، از این جاست<sup>۲</sup> و آزادگی و گردن‌فرازی فردوسی، فضیلت اخلاقی و پاکیزگی زبان او حاصل تربیت خانوادگی او. فردوسی ایام کودکی و نوجوانی را با عزت و سرافرازی گذرانده و به سنت دهقانان تربیت یافت... و پیش از سال ۴۱۱ ه. ق درگذشت (اگر چه تاریخ مرگ او را نا ۴۱۶ نیز نوشته‌اند).

## عصر فردوسی

عصر فردوسی یعنی قرن چهار و نیمه اول قرن پنجم هجری، دوره‌ای است که در حقیقت باید آن را دوران حکومت‌های ایرانی در سرزمین ایران دانست. در این روزگار «بذر امید به آزادی و استقلال که دلاورانی چون ابومسلم و مازیار و دیگران و بعد از همه و مهم‌تر از همه یعقوب لیث صفار بر زمین دل‌های ایرانیان افشاندند و با خون خود آبیاری کرده بودند، جوانه زد و به ثمر رسید، خلافت بغداد در سرایشیب ضعف و ناتوانی افتاد، در نیمه شرقی ایران بعد از صفاریان، سامانیان برخاستند که تبار خود را به بهرام چوبین، سردار بزرگ ساسانیان می‌رسانیدند و از اسماعیل سامانی مؤسس آن سلسله که در ۲۷۹ امارت یافت، با عبدالملک بن نوح آخرین امیر خاندان که در ۳۸۹ برکنار شد، ۹ تن به مدت ۱۱۰ سال حکومت کردند. دولت سامانی به سبب ایرانی بودن آن خاندان و دور بودن قلمرو حکومتشان از بغداد و رواج آداب و سنن ایرانی در آن سامان، یک دولت کاملاً ایرانی و مشوق زبان و فرهنگ ایرانی بود و در روزگار آنها، ایرانیان احساس کردند که از بلای تیغ و تازیانه رسته‌اند و دولتی از خود دارند»<sup>۳</sup>.

«در این دوره غلبه با عنصر ایرانی بود و حکومتگران ایرانی بودند و دوران سلطنت آنان هم‌زمان با عصر طلایی تمدن و فرهنگ اسلامی ایران و ظهور علما و شعرای بزرگ مقارن بود. دولت سامانی در این دوران بر ماوراءالنهر و خراسان، ری و سیستان و گرگان فرمان‌روایی می‌کرد. طبقات اصیل را مورد احترام و بزرگداشت قرار می‌داد. رسوم ملی نیک گذشته را احیا می‌کرد و وزیران سامانی، مردانی بزرگ از خاندان‌های بلعمی و جیهانی و عتبی بودند که در تقویت علم و ادب و فرهنگ ایرانی می‌کوشیدند و باعث شدند تا فرهنگ ایرانی در آمیزش با فرهنگ اسلامی جلوه و طراوتی نوآیین یابد و با برگزاری جشن‌های ایرانی چون نوروز و مهرگان و سده، روح تازه‌ای بر پیکر جامعه‌ی ایران دمیدند... زبان فارسی دری که از جنوب غربی ایران به آسیای میانه رفته بود، با تشویق و حمایت سامانیان به صورت زبانی غنی و نیرومند درآمد و شاعران بزرگی چون رودکی، شهید بلخی و ابوشکور و ده‌ها تن دیگر در آن سامان، بدان زبان شعر سرودند و در چنان محیطی اهل دانش و تحقیق به دور از تعصبات و بدون بیم و هراس از خشک‌اندیشی‌ها و بر مبنای تفکر و تعقل و استدلال به بحث و تحقیق می‌پرداختند و حاصل آن ظهور دانشمندانی چون فارابی و



بیرونی و ابن سینا بود...<sup>۴</sup>.

«نیمه غربی و شمال و مرکز ایران نیز در دست دیلمیان بود که شیعه بودند. آنان نیز تبار خود را به ساسانیان می‌رسانیدند و بر بغداد مرکز خلافت هم استیلا یافتند، آن‌ها به علت نزدیکی به بغداد با خلافت کنار آمدند و مروج ادب عربی شدند و در دستگاه آن‌ها زبان دیوانی و زبان تألیف در علوم و فنون مختلف زبان عربی بود...»<sup>۵</sup>.

بدین ترتیب فردوسی تا شصت سالگی خود را در دوران حکومت سامانی و دیلمی می‌گذراند و بقیه عمر وی (بیست سال آخر) در دوران سلطنت محمود غزنوی سپری می‌گردد (بین سال‌های ۳۹۰ تا ۴۱۱ یا ۴۱۶ ه. ق).

محمود غزنوی که از سال ۳۸۷ ه. ق پس از مرگ پدرش سبکتگین به قدرت رسیده، رسماً در ۳۸۸ دوران ۳۳ ساله سلطنت خود را آغاز کرد. «در ثلث اول این مدت ایرانیان به محمود امیدواری‌ها داشتند، ایرانیان که از سامانیان امید بریده بودند، اینک کسی از سرداران همان دولت را می‌دیدند که در جنگ‌ها پیروز می‌شود و این امید هست که یک دولت واحد و نیرومند ایرانی را بنیاد نهد»<sup>۶</sup>.

محمود از برکشیدگان پادشاهان سامانی بود، تربیت ایرانی داشت و خود را هوادار سنن و فرهنگ ایرانی فرا می‌نمود و دم از ایران دوستی می‌زد و ادعا می‌کرد که نسبتش به یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی می‌رسد و به روایتی، مادرش دختریکی از رؤسای زابل بود و شاید از همین جا او را محمود زاولی نامیده‌اند. او فضل بن احمد اسفراینی را در سال ۳۸۴ ه. ق به عنوان وزیر محمود انتخاب کرد و این مرد که درست مثل فردوسی شیفته فرهنگ ایرانی بود و از زبان فارسی حمایت می‌کرد و زبان دیوانی را از تازی به پارسی بازگردانید، تا سال ۴۰۱ ه. ق وزیر محمود بود و در آن سال مفضوب شد و برکنار و زندانی گشت و در ۴۰۴ ه. ق کشته شد. محمود در آغاز کار برای محکم کردن پایه‌های حکومت خود خاندان‌های ایرانی قدیم را برکشید، به ایرانی بودن خود می‌نازید و به قول فرخی:

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| هیچ‌کس را در جهان آن زهره نیست | کو سخن راند ز ایران بر زبان |
| مرغزار ما به شیر آراسته است    | بد توان کوشید با شیر زبان   |

به همین جهت فردوسی که شاهنامه‌اش را پیش از بیست سال از آغاز شاهی محمود شروع کرده بود، در آغاز سلطنت محمود، او را با صداقتی توأم با امید می‌ستاید و می‌توان

حدس زد که سپهدار طوس، ارسلان جاذب و فضل بن احمد اسفراینی، فردوسی را تشویق کردند که شاهنامه را که قبلاً سروده شده بود و به نام کسی هم اهداء نشده بود، به محمود هدیه کند و صله‌ای فاخر دریافت دارد. هنوز محمود که به راه و روش ایران دوستی سامانی می‌رفت، از اهل دانش و ادب حمایت می‌کرد، آوازه شعر دوستی او در جهان افتاده بود<sup>۷</sup> و فردوسی بدین ترتیب امید داشت که هم آرزوهای معنوی او برآورده شود و هم دشواری‌های مادی وی رفع گردد، بنابراین در سال‌های پیری، شش سال دیگر کوشید و شاهکار عظیم خود را برای تقدیم به محمود آماده کرد و ارسال داشت، اما محمود بدان توجهی نکرد و شاعر را ناامید ساخت. دلیل این عدم توجه نامعقول سلطان محمود به شاهنامه آن بود که محمود پس از آن‌که پایه‌های تخت خود را استوار کرد، دیگر نیازی به حمایت ایرانیان احساس نکرد و نفع خود را در پیوستگی به دستگاه خلافت دید، در آن شش سال که فردوسی شاهنامه را آماده تقدیم به او می‌کرد، اندک اندک روی به سوی قبله بغداد آورد، آن‌جا که القادر بالله، متعصب‌ترین و قشری‌ترین خلیفه‌ی عباسی (۳۸۱ تا ۴۲۲ هـ) بر مسند خلافت تکیه داشت، خلیفه‌ای که برخی از محققان نفرت فردوسی از ضحاک ماردوش را انعکاس نفرتش از آن خلیفه تازی دانسته‌اند. محمود می‌خواهه غلام‌باره، مجری بی‌قید و شرط دستگاه خلافت بغداد شد و به قول بیهقی، می‌گفت: «من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بردار می‌کشند»<sup>۸</sup>. فردوسی با تغییر سیاست محمود و رفتن اسفراینی و آمدن حسن میمندی با مشکلات فراوان روبه‌رو شد، دیوان از پاریسی به تازی برگشت، بازار فضل کساد شد، محمود دینداری پیشه گرفت و از آداب و رسوم ایرانی بازگشت و ناخشنود شد و پیام حکمت‌آمیز شاهنامه که عبارت از تجدید عظمت و استقلال ایران و به معنی جدا شدن از قلمرو خلافت و برافتادن استیلای تازیان و سرافرازی ایرانیان بود، به تعبیر دستگاه خلافت، قرمطی‌گری محسوب شد، بنابراین محمود حماسه ملی ایران را خوار شمرد<sup>۹</sup>، ولی استقامت و استواری فردوسی، مسبب شد که مخالفت محمود با شاهنامه، رونق افزای این کتاب گردد و پیام فردوسی، رساتر شنیده شود و فردوسی با هجو محمود و به رخ کشیدن شیعی بودن خود به وی هم چون دلاوران شاهنامه‌اش قدرت مادی محمود را تحقیر کرد و خود آفریننده حماسه‌ای گردید که از تربیت فردی و اجتماعی او انتظار می‌رفت. به طور خلاصه دوران

رشد و وصول فردوسی به مدارج بلوغ و کمال، عصر امنیت و رفاه و هنگام اعتماد، اتکاء به نفس و آینده نگری ایرانیان است. دوران بازگشت به خویشتن خویش، رجعت به میزان‌ها و معیارهای اصیل نگری و رفتاری عنصر ایرانی است. عصری است که ایرانی، گذشته‌ی پرافتخار خود را می‌جوید و بر بستری از ایمان و اعتقاد به استواری و اصالت تاریخی و اساطیری خود می‌بالد، دوره بازاندیشی و نگرش به وسعت بی‌کرانه‌ی جغرافیایی در مرزها و اندیشیدن به بی‌انتهای کمالات و مفاخر و تحرکات معنوی انسان ایرانی است، در مرزهایی که از نور تا نور یا از فراسوی تیرگی تا مطلق روشنائی ادامه می‌یابد و امتداد دارد. ایرانی در این دوران، از رخوت چند صد ساله نخستین پسر از دوره ساسانی با پیروزی بیدار شده است، استقلال جغرافیایی پیدا کرده است و در صدد کسب هویت مستقل و صدور شناسنامه‌ای است که در شرایط تازه تاریخی جهان، بتواند واقعیت‌های حیات دیرین او را بازگو سازد. شگفتا که در این زمان اراده ملی، وفاق اجتماعی و همسویی دین اسلام با آرمان‌های دیرین ایرانی، سبب شده است که ایرانی به همان اندازه که به گذشته سیاسی خود که حاصل پایداری‌ها و مقاومت‌ها و روشن‌اندیشی نیاکان اوست، ببالد، از دانستن آیینی نو که تمام آرمان‌ها و اعتقادات باطنی او را ارضاء می‌کند، احساس سرافرازی نماید. عصر فردوسی بهاران ثمربخش فرهنگ ایرانی است که هم در داخل ایران و قلمروهای ایرانی و هم در خارج از این حدود، نفوذی یگانه و منحصر به فرد می‌یابد و ایرانی بیش‌تر از آن‌که به یک جغرافیا بیانده‌شده، به یک فرهنگ خاص خود دسترسی می‌یابد که نتیجه آن شکوفایی شعر و نثر فارسی، توسعه علوم و فنون، ترجمه و تفسیر قرآن مجید و احیاء سنت‌های ارزشمند دیرین ایرانی است که مجموعاً حامل یک سلسله پیام روشن و صریح و بی‌تردید راز تمدن، فرهنگ و استقامت و عزم و اراده عنصر ایرانی است و همه این امور، در آینه کلام خورشیدی فردوسی، در شاهنامه انعکاس می‌یابد. می‌توان گفت: که فردوسی خود آن سان می‌زیست که قهرمانان والای شاهنامه‌اش آن چنان زیسته بودند. بدین معنی که در اندیشه خداجوی فردوسی، اراده پاسداری از میهن، نموداری از دادجویی است و به همین جهت بیژن در جنگ با هومان تورانی خدای را نیایش می‌کند که:

تو دانسی نهان من و آشکار

وز این جستن کین و آهنگ من

به یزدان چنین گفت: کای کردگار

اگر داد بینی همی جنگ من

ز تن مگسل امروز توش مرا      ننگه دار بیدار هوش مرا<sup>۱</sup>  
و به همین جهت فردوسی توصیه می‌کند تا:  
هر آن کس که دادید نام و نژاد      به داد خداوند باشید شاد

\*\*\*

شما داد جوید و قربان کنید      روان را به پیمان گروگان کنید  
دل و پشت بیدادگر بشکنید      همه پیچ و شاخش ز بن برکنید  
به داد و دهنش دل توانگر کنید      از آزادگی بر سر افسر کنید

و فشرده سخن فردوسی و معاصرانش در «نام» خلاصه می‌شود برای ایران و برای ایرانی  
نام راز زندگی و حقیقت همه‌ی هستی و آبرو و عزت انسانی اوست:

چنین گفت: مویده که مردن به نام      به از زنده دشمن بر او شادکام

\*\*\*

ز تو نام باید که ماند بلند      مگر دل نداری به گیتی نژند

\*\*\*

عنان بزرگی هر آن کس که جست      نخستین بیاید به خون دست شست

### زندگی و دوران حافظ

حواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی در حدود سال ۷۲۷ هجری در شیراز متولد شد (حدود چهارصد سال پس از فردوسی) پدرش از مردم کویای اصفهان به شیراز آمده و در این شهر سکونت گزیده بود و مادرش از اهالی کازرون و خانه ایشان در دروازه کازرون بود. پس از مرگ پدر، فرزندان پراکنده شدند و حافظ که خردسال بود، با مادرش در شیراز ماند و روزگار آن دو به تهی‌دستی می‌گذشت، به همین سبب حافظ همین که به مرحله تمیز رسید، در نانوایی محله به خمیرگیری مشغول شد تا آنکه عشق به تحصیل کمالات او را به مکتب‌خانه کشانید و چندگاهی ایام را بین کسب معاش و آموختن سواد می‌گذرانید، اما به تدریج در جرگه طالبان علم درآمد و مجالس علما و ادبای زمان را در شیراز درک کرد و در دو رشته از دانش‌های زمان، یعنی علوم شرعی و علوم ادبی کار کرد و در حفظ قرآن مجید با توجه به قرات چهارده‌گانه ممارست نمود<sup>۱</sup>. وفات حافظ را در قدیم‌ترین مأخذها، سال ۷۹۲

ه. ق نوشته‌اند. او زن و فرزندان داشت و درباره عشق او به دختری به نام «شاخ نبات» افسانه‌هایی رایج است. او به فقدان محبوبی در سال ۷۶۴ ه. ق، در سی و هشت سالگی خود اشاره دارد و از مرگ فرزندش می‌نالند.

### عصر حافظ

حافظ همه عمر را در شیراز زیست. شیراز در دوره‌ای که حافظ تربیت می‌شد، اگر چه وضع سیاسی آرامی نداشت، اما هنوز مرکزی بزرگ از مراکز علمی و ادبی ایران و جهان اسلامی محسوب می‌گردید و این نعمت را تدبیر اتابکان سلغری فارس برای این شهر فراهم آورده بود، اما عوارض سوء اجتماعی و فرهنگی حمله مغول در این دوران در فارس آشکار بود. حمله مغول که از ۶۱۶ هجری قمری با چنگیز آغاز شد و با ایلغارهای هلاکو و تیمور و حکومت جبارانه او در ایران ادامه یافت، دورانی تازه را در تاریخ کشور ماگشود که با آشوب‌ها، ویرانی‌ها، کشتارهای بی‌امان و قتل‌عام‌های شدید، منازعه ساختن و سر بریدن و مُتله کردن و دزدی و غارت و تجاوز و ترویج فساد و رواج دروغ و ریاکاری و مخالفت با شرع و اخلاق و انسانیت همراه بود. کتابخانه‌ها، مساجد، مدارس و مراکز فرهنگی از میان رفت<sup>۱۲</sup> و علما و زاهدان و عارفان هر یک از گوشه‌ای فرارفتند. ایرانیان بیش از هر دوره دیگری و شاید به اندازه تمام تاریخ خود رنج کشیدند و عذاب دیدند<sup>۱۳</sup>. دوران حافظ با تبعات و خسران‌های مادی و معنوی چنین فاجعه‌ای عظیم مواجه بود، زندگی حافظ از دوران سلطنت ابوسعید بهادر خان (۷۱۶ تا ۷۳۶ ه. ق) آغاز شد و در دوره تیمور (۷۳۶ تا ۸۰۷ ه. ق) ادامه یافت. «در اوایل سده هشتم که آن را به حق باید قرن حافظ نامید، ایلخانان بر سراسر ایران و از جمله بر فارس حکومت و هر جایی را به نحوی اداره می‌کردند، چنان‌که خاندان اینجو در نیمه اول قرن به نیابت از ایلخانان بر فارس مستولی بودند و در نیمه دوم خاندان آل مظفر جای آل اینجو را در فارس گرفتند، تا آن‌که تیمور در ۷۹۵ ه. ق بار دوم به شیراز تاخت و با قتل عام امرای این خانواده، ریشه ایشان را برکند و از آن به بعد فرزندان و فرزندزادگان تیمور، متوالیاً به نام تیمور و پسرش شاهرخ، این وظیفه را بر عهده گرفتند. در کنار آن‌ها، خاندان ایلکانی در تبریز و بغداد فرمانروا بودند، در لرستان اتابکان و در بنادر جنوب فارس و جزایر حیلج فارس ملوک هرمز در ظاهر از حکام فارس تبعیت می‌کردند و

حافظ با سران تاجدار این خانواده و شاهزادگان و وزراء و امرای هم عصر و وابستگان بدیشان ارتباط مستقیم و غیر مستقیم داشت، کم‌تر مرد نامداری در این عصر و در این حیطه می‌توان یافت که در سخن حافظ از او به نحوی یاد گرفته باشد، در نسخه پنج هزار بیتی دیوان حافظ که مشتمل بر چند صد غزل و چند قصیده و دو مثنوی و چندی قطعه و رباعی است، کم‌تر شاه، وزیر، کارگزار، امیر، قاضی، فقیه و شاعر معروفی در قرن هشتم بوده، که در این دیوان به او اشاره نشده باشد، اما با وجود این، مرعوب و یا مجذوب کسی نمی‌شد و با کف نفس و حفظ شخصیت از اشخاص و اوضاع سخن به میان می‌آورد... اما هر جا هم که از یکی از این معاصرین رضایت خاطر نداشته، طوری مقایسه می‌کند که سخنش از حد گله‌گذاری هم ساده‌تر و سبک‌تر تلقی می‌شود، اما در میان معاصران حافظ، شاه شجاع بیش از هر سلطان معاصری با وی هم‌زمان بوده و شاعر قریب به ۲۰ سال از عمر سخن‌سرایی و قریب یک چهارم طول عمرش را در زیر چتر سلطنت شاه شجاع به خود مشغول بوده، ولی هرگز این رابطه از آن مایه محبتی که شاعر را به شاه شیخ ابواسحق و منصور شاه مظفری مربوط ساخته بود، برخوردار نبود وقتی حافظ در ۷۹۱ ه. ق مرد، منصور شاه مظفری مالک‌الرقاب فارس و تخت‌نشین شیراز بوده و صفای عصر او گویی که بر زخم‌های دل شاعر به طور موقت مرهمی، گذارده بود که در این روزهای پایان عمر با روحی مطمئن از او و پسرش به نیکویی یاد می‌کرد...<sup>۱۴</sup>.

و این دوران با غارت اموال مردم و ناامنی تمام همراه بود، حکومت‌های محلی مورد حمله قرار گرفتند و برافتادند. تیمور هم ثروت‌های ملی را به سمرقند برد. اوحدی مراغهای در این دوران از شیوع می‌خوارگی، اعتیاد، ریاکاری و دغل بازی و عدم امنیت سخن می‌راند:

|                            |  |
|----------------------------|--|
| دزد را شحنه راه رخت نمود   | کشتن دزد بی‌گناه چه سود                |
| دزد با شحنه چون شریک بود   | کوچه‌ها را عس چریک بود                 |
| همه مارند و مور، میرکجاست؟ | مزد گیرند، دزد گیر کجاست؟              |
| راه زد کاروان ده را گردد   | شحنه‌ی شهرمال هر دو ببرد <sup>۱۵</sup> |

دوران حافظ، عصر بی‌ثباتی بود، چنان‌که ۱۶ امیر در فارس فرمان‌روایی داشتند. حکومت ۱۶ امیر در فاصله ۶۸ سال عمر حافظ نشان از بی‌ثباتی اوضاع و نابسامانی اجتماعی و سیاسی روزگار وی می‌دهد. به عنوان نمونه به قول صاحب شیراز نامه، شیراز در

جنگی و حشتناک «مدّت بیست روز که هر دو لشکر به مبارزت و ملاحمت اقدام می نمودند، فریاد از نهاد خلق برخاسته، جمهور شیرازیان دست به دعا برداشتند و مشتى عوام سقله دست به تاراج بردند»<sup>۱۶</sup>. نتیجه این جنگ‌ها به تاراج رفتن اموال مردم، پیدا شدن بی نظمی و ناامنی، رواج فساد و دزدی، از پا در آمدن بازرگانان و پیشه‌وران، دراز دستی به عرض و ناموس خلق و ویرانی خانه‌ها و محلات شهر بود. در کشاکش تصرف شیراز به دست امیر مبارزالدین، محله دروازه کازرون به کئی خالی از سکنه شد و یکی از حامیان وی به طوری آن محله را خراب کرد که مدّت یک سال و نیم یک نفر در آن محله نبود<sup>۱۷</sup>.

لازم به یادآوری است که خانه حافظ در محله دروازه کازرون بود و حافظ در این اوان کم‌تر از سی سال داشت که اهالی محله او به طرفداری از شاه شیخ ابواسحق با امیر مبارزالدین و شاه شجاع فرزند او درگیر شدند:

«اهالی دروازه کازرون به جنگ ادامه دادند، شاه شجاع جماعت بسیاری از مردم آن محله را به قتل رسانید و رئیس ناصرالدین عمر هم به ساکنین این محله آزار بیار رسانید و به طوری آن محله را خراب کرد که مدت یک سال و نیم یک نفر در آن محل نبود، در آن روز برعکس چند روز پیش محله موردستان مأمن و ملجاء محسوب می شد و به قول صاحب تاریخ مطلع السعدین جماعتی که صبح با چادر زنانه از محله موردستان به محله دروازه کازرون آمده بودند، همان چادرها را بر سر خویشان دروازه کازرون نموده، به محله موردستان آوردند...» و از همین جاست که حافظ در غزلی با مطلع زیر می‌نالد که:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی      دل ز تنهایی به جان آمد خدا را مرهمی<sup>۱۸</sup>

و باز از همین اوضاع است که تنهایی، فقدان فضیلت‌ها و پایان عاطفه‌ها و غربت غریب انسان در قرن هشتم، در شعر حافظ راه باز می‌کند و غزلی جانسوز می‌شود که در واقع ادعا نامه حافظ بر ضد نامرادی‌های عصر اوست:

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد؟

دوستی کسی آخر آمد، دوستداران را چه شد؟

آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی کجاست؟

خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد؟

کس نمی‌گوید که یساری داشت حق دوستی

حق شناسان را چه حال افتاد، یاران را چه شد؟

شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار

مهربانی کی سر آمد، شهرياران را چه شد؟

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند

کس به میدان در نمی‌آید، سواران را چه شد<sup>۱۹</sup>

و در جای دیگر از همین امر می‌نالد که:

چراغی بر کند خلوت‌نشینی

درون‌ها تیره شد، باشد که از غیب

نه درمان دلی، نه درد دینی

نه همت را امید سربلندی

نه دانشمند را علم‌الیقینی<sup>۲۰</sup>

نه حافظ را حضور درس و خلوت

و گزارشی دست اول از روزگار خود ارایه می‌دهد که در عین اختصار، جامعیتی

زایدالوصف دارد:

که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی

ببین در آینه‌ی جام نقش بندی غیب

در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

ز تند باد حوادث نمی‌توان دید

عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی

از این سموم که بر طُرف بوستان بگذشت

چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

به صبر کوش تو ای دل که حق رها بکند

کجاست مکر حکیمی و رأی برهمنی<sup>۲۱</sup>

مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ

و رنج خود را از زمانه چنین می‌نماید:

تا به میخانه پناه از همه آفات بریم<sup>۲۲</sup>

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز

در دوران حافظ به کیفیتی که خواجه رشیدالدین در جامع‌التواریخ به صراحت می‌نویسد:

«از راه تتبع تواریخ و راه قیاس معقول پوشیده نماند که هرگز ممالک خراب‌تر از آن که در این

سال‌ها بوده، نبوده، ممالک از ده، یکی آبادان نباشد و تمامت خراب...»<sup>۲۳</sup>

و مردمی که از زیر تیغ مغول و سم ستوران این قوم خونخوار جان به در برده و در این

سرزمین - چه شهر و چه روستا - زندگی می‌کنند، گرفتار ستم ایلیخانان و مالیات‌ها و

تحمیلات گوناگون حکومت هستند... بعضی از حکام در سال ده بار و برخی حتی بیست،

سی بار قبحور (مالیات سرانه) از رعایا دریافت می‌داشته‌اند و در نتیجه «اکثر رعایای ولایت،



جلای وطن کردند و در ولایت‌های غریب خان و مان ساختند، شهرها و دیه‌ها خالی ماند. اکثر در خانه‌ها به سنگ برآورده بودند و از بام خانه‌ها آمد و شد کردند، «رقت بارتر آن که عرض و ناموس ده نشینان هم دستخوش هوس‌های حیوانی عمال حکومت است و نویسندگان زمان معتقدند که تولد اکثر اولاد زناکه به دزدی و حرامی‌گری و مفسدی و عوانی مشغول می‌گردند، از این رهگذر است<sup>۲۴</sup>». شاه شجاع که خود و پدر و خویشانش مدت چندین سال بر فارس و کرمان حکومت می‌راندند، در بستر مرگ به برادر خود سلطان احمد وصیت می‌کند که «بسیار شکار نرود زیرا هم رعیت به تنگ آید و هم لشکریان به عرض و ناموس مردم معترض شوند...»<sup>۲۵</sup>. در عصر حافظ علاوه بر دستگاه حکومت، قاضی و حاکم شرع نیز شبیه به دیگرانند. «شخص قاضی در جعل اسناد، آموزگار مزوران و راهنمای گواهان دروغ زن و مکمل مظالم هیأت حاکمه است و قاضی شدن از جمله مشاغل محتشمانه و سود آور است» و به قول خواجه رشیدالدین: «در روزگار مغول چنان اتفاق افتاد که به تدریج مردم را معلوم شد که مغولان قضات و دانشمندان را به مجرد دستار و درّاعه می‌شناسند و از علم ایشان وقوفی ندارند. بدان سبب جهّال و سفها، درّاعه و دستار پوشیده، به ملازمت مغول رفتند و خود را به انواع تملق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گرداندند و قضا و مناصب شرعی بستند و در نتیجه مسند قضا به مقاطعه داده می‌شد و چون قاضی قضا به ضمان و مقاطعه گیرد، توان دانست که حال بر چه و چه باشد؟»<sup>۲۶</sup>. عبیدزاکانی معاصر حافظ با رشادتی که خاص اوست، احوال این گروه دین به دنیا فروش را در رساله تعریفات خوش باز نموده است.

حافظ دقیقاً از عوارض همین رفتارهاست که می‌نالد و می‌سراید:

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان      کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش  
گفتا: نه گفتنیست سخن گر چه محرّمی      درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش<sup>۲۷</sup>

و در جایی دیگر در نتیجه سرریز خشمی توفنده از ناپسامانی‌های عصرش همه را به چوب ملامت می‌راند:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند      پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند  
گویند رمز عشق مگوید و مشنوید      مشکل حکایتیست که تقریر می‌کنند  
ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند      منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند...

می‌خور که شیخ و حافظ و قاضی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند<sup>۲۸</sup> و یا:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند...  
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کم‌تر می‌کنند؟!  
گویا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند  
یا رب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند<sup>۲۹</sup>

و به قول شادروان محیط طباطبایی «حوادث مهمی که در این قرن رخ داد، غالباً به تأثر خاطر حافظ نسبت به قضایا روبه‌رو می‌شد و در شعر او منعکس می‌گشت. اثر این انعکاس ادبی را در کتاب‌های تاریخ و ادب این قرن با ذکر اسم و بابی ذکر نام می‌توان دید. مثلاً در قتل عام خوارزم به دست سپاهیان تیمور که در آغاز تجاوز تیمور به بوم و بر همسایه به صورت واقعه‌ای دردناک روی داد و جهانی را تأثر افکند»، این بیت حافظ را می‌یابیم:

به خوبان دل مده حافظ، ببین آن بی‌وفایی‌ها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی  
و در ضمن آن شاه شجاع را بدین گونه تشبیه و تحذیر می‌کند که:

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور پدر را باز پرس آخر، کجا شد مهر فرزندی  
«راز جاودانگی حافظ در همین است که دل بلاکش و دردشناس او در تندباد حوادث و بر کران تا به کران لشکر ظلم، دردهای مردم را حس کرده و به زبان آورده است»<sup>۳۰</sup>.

ماحصل کلام آن است که در دوران پس از حمله مغول، مراکز مهم ادبی عبارتند از: فارس، روم و هند و از آن جا که فارس پس از اتابک ابوبکر و پسرش سعد و پس از وی محمدبن سعد از امنیت برخوردار بود و محیط فارس آشناتر و نزدیک‌ترین جای امن در داخل قلمرو ایران زمین بوده، پناه آوردن رجال علم و ادب به این ناحیه، باعث اعتبار و رونق بیشتر نسبی این ناحیه نسبت به دیگر نواحی مغول زده یا خفقان گرفته بود و فارس مأمنی برای فاضلان و ادبا و شعرا و هنرمندان به شمار می‌آمد. بنابراین می‌توان گفت: که اگر چه فارس کم‌تر از نواحی دیگر از حمله مغول آسیب دید و حتی فضلا و بزرگانی بدان پناه آوردند، اما حمله مغول چنان اثرات نکبت‌باری داشت که نمی‌توان یک ناحیه را از عوارض و عواقب آن رها دانست. بنابراین آثار سوء حمله مغول به طور طبیعی در فارس نیز آشکار گردید، به ویژه که روح حاکمیت مغول، از هم پاشیدگی همه جانبه جامعه به وسیله حکام

منصوب مغول به نحو فراگیری در فارس نیز غالب شده بود. به طور خلاصه می‌توان گفت: که نتایج حمله مغول که در قرن هفتم و هشتم هجری به طور واضح‌تری آشکار شد، به قرار زیر است:

۱. انهدام تمدن و به جا ماندن ضعف و فراریان با اسف‌بارترین حالتی در بیابان‌ها و بیخوله‌ها و آوارگی و بی‌سرانجامی. یأس و ناامیدی ادبا و شعرا و هنرمندان و در نتیجه رکود خلاقیت و آفرینندگی ادبی و هنری.

۲. فقر مداوم و دایم‌التزاید فرهنگی و سستی دمام فرهنگی.

۳. از میان رفتن تشکیلات منظم اجتماعی متمدنین مغلوب چون کتابخانه‌ها، مدارس، مساجد و دیگر مراکز فرهنگی.

۴. از میان رفتن طبقات اصیل منورالفکر و آوارگی و پریشانی آن‌ها و روی کار آمدن گروهی نویسنده بی‌هویت و هنرمند بی‌غم که شأن علم و هنر را نمی‌شناختند و به آسانی خود را می‌فروختند.

۵. رواج ادب تزویر، سخن چینی، تملق، بی‌ثباتی اجتماعی و عدم اعتماد و امنیت اجتماعی به نحوی که در این دوران کم‌تر وزیری ست که به مرگ طبیعی در گذشته باشد.

۶. بی‌ارزش شدن مکارم اخلاقی و رواج فساد که در آثار کسانی چون سعدی، سیف فرغانی، جوینی، عبید و حافظ به نحوی بارز منعکس شده است<sup>۳۱</sup>.

۷. آغاز انحطاط فکری عقلانی و اجتماعی مردم ایران پس از نابودی تربیت شدگان دوره‌های قبل.

### تفاوت‌های کلی عصر فردوسی با عصر حافظ

شاید آنچه را که تاکنون درباره عصر فردوسی و حافظ گفته‌ایم، بتواند تصویری کلی از این دو دوران متفاوت را نشان دهد، اما از آنجا که ذکر جزئیات نیز می‌تواند مهم‌ترین مشخصه‌های این دو دوران را بازگو نماید، به نحوی مختصر و گذرا تفاوت‌های این دو دوره را با هم می‌سنجیم، اما قبلاً باید یادآوری کنیم که شناخت عصر فردوسی بسیار ساده‌تر و امکان‌پذیرتر است تا دوران حافظ، زیرا پیچیدگی‌های عصر انحطاط و ذهنی‌گرایی و

تفکرات معمایی غنایی، راه حصول دقیق به عصر حافظ را می‌بندد.

۱. دوران فردوسی، دوره اعتماد به نفس و آینده‌نگری ایرانیان است. ملتی پس از چند قرن، با توفیق فراوان ققنوس‌وار، از خاکستر تحقیرها و بی‌مجانلی‌ها سر بر می‌دارد، حکومت مستقل تشکیل می‌دهد و امیدوارانه رو به آینده‌ای روشن دارد که با احیاء تفکرات ملی و تحقق ارزش‌های ایرانی همراه است.

در حالی که عصر حافظ عصر شکست و بی‌اعتمادی‌ست و مردم فقط حال را در می‌یابند و از رنج‌های زمانه خونین دل و نومیدند و حسرت گذشته‌ها را دارند و فردایی را که روشن‌تر از امروز باشد، سراغ ندارند:

|                                   |   |
|-----------------------------------|---|
| کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک | ره‌نمونیم به پای علم داد نکرد                         |
| دل به امید صدایی که مگر در تو رسد | ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد... <sup>۳۲</sup> |

\*\*\*

|                                   |   |
|-----------------------------------|---|
| ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش | بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش            |
| از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم   | آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش                |
| گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند    | عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش <sup>۳۳</sup> |

۲. دوران فردوسی، دوره اندیشیدن به ایران است آن هم با وسعتی بی‌پایان. ایران قلب جهان است، محور حیات مادی و معنوی فردوسی‌ست. فردوسی به ایران به عنوان یک سرزمین و یک فرهنگ و یک قائمه زندگی انسانی می‌نگرد و ایرانیان دوران فردوسی نیز این چنین می‌اندیشند:

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| ز بهر بر و بوم و فرزند خویش  | زن و کودک خرد و پیوند خویش    |
| همه سر به سر تن به کشتن دهیم | از آن به که کشور به دشمن دهیم |

در حالی که دوران حافظ چنین نیست و معافظ صرف نظر از دل بستگی عمومی‌اش به انسان، شیراز و احیاناً فارس را مطلوب می‌شناسد، آن هم نه از دیدگاه حماسی، بلکه از دیدی غنایی به عنوان شهریار و دوستان و با آن که خود سرشار از گوهرهای فرهنگی و منش‌های والای ایرانی‌ست، اما عصر حافظ عاقبت اندیش و آخر بین است و اگر به شیراز هم می‌نگرد از دیدی بزمی و غنایی‌ست، اما به هر حال هر چه ایران فردوسی عمومی و

پهناور و دارای خصلت‌های ابدی‌ست، شیراز حافظ محدوده‌ی تنگ یک شهر است که برای حافظ دلخوشی‌های خاص خود را دارد و حافظ گاهی از آن شاد است و زمانی غمگین:  
شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است<sup>۳۴</sup>

\*\*\*

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضه شیراز پیک راهت بس

\*\*\*

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش خداوندا نگه دار از زوالش

\*\*\*

و گاهی نیز از شیراز در گله است:

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

\*\*\*

سخن‌دانی و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز بیا حافظ که تا خود رابه ملکی دیگر اندازیم

\*\*\*

اما در بینش حافظ، فارس ملک سلیمان است و او هم چون دیگر شعرا به ویژه شعرای فارس، این سرزمین را «ملک سلیمان» می‌خواند<sup>۳۵</sup> اما از دیدگاه حافظ «فارس» نیز بویی از ایران فردوسی ندارد.

از لعل تو گریانم انگشتی زنهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

\*\*\*

بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

\*\*\*

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

\*\*\*

محتسب داند که حافظ عاشق است واصف ملک سلیمان نیز، هم

\*\*\*

در حالی که «ایران» برای حافظ «ملک دارا» است، اما با سرنوشت غم‌انگیز شکست او از اسکندر، بی‌هیچ غم و اندوهی اما با هزار عبرت:

آینه سکندر جام می‌ست بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

۳. عصر فردوسی عصر بازگشت به ارزش‌ها و مفاخر ملی گذشته است... مورخان معتقدند که اهمیت امرای سامانی در آن است که اولاً چون از یک خاندان قدیمی ایرانی بودند، به ملیت خود علاقه بسیار داشتند و به همین سبب بسیاری از رسوم و آداب قدیم ایرانی را که در خراسان و ماوراءالنهر باقی مانده بود، حفظ کردند و طبقات قدیم مانند دهقانان و آزادان و اهل بیوتات را همواره مورد اکرام خود قرار می‌دادند و این امر مایه تثبیت بسیاری از رسوم قدیم گردید و چون غزنویان نیز تربیت یافته آنان بودند، اغلب آن رسوم و قواعد را نگاه داشتند، ثانیاً توجه به زبان و ادب فارسی هم از خصایص مهم شاهان سامانی است و از این رو شعرا را مورد تشویق و انعام قرار می‌دادند و نویسندگان را به ترجمه کتب معتبری مانند تاریخ طبری، تفسیر طبری، کلیله و دمنه تشویق می‌کردند، همین توجه سبب شد تا ادبیات فارسی با سرعتی عجیب، طریق کمال گیرد و شاعران و نویسندگان بزرگی به وجود آیند و بنیاد ادب فارسی به نحوی نهاده شود که اسباب استقلال ادبی ایران به بهترین وصفی فراهم گردد<sup>۳۶</sup>».

در حالی که عصر حافظ، عصر نوخاستگان نامرد تازه به دوران رسیدگان بی فرهنگ و رجالی است که «حال» را برای رسیدن به هدف‌ها و آمال زودگذر خود مفتنم می‌شمارند و به گذشتگان به دیده خواری می‌نگرند، غالب رجال شرع و سیاست برای مقامات دینور خود را با طبقات فاسد حاکم یا اجتماع هم‌رنگ می‌کرده و این مثل را به کار می‌بسته‌اند که «خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو» حافظ از همین جاست که می‌سراید:

گویا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند  
یا رب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند  
خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود کاین هومناکان دل و جان جای لشکر می‌کنند

و در این اوضاع و احوال نه تنها کسی به گذشته توجهی ندارد که بسیاری از ارزش‌های گذشتگان منسوخ است و به قول عبید در رساله ناسخ و منسوخ می‌نویسد: «حکما شجاع کسی را گفته‌اند که در او همت بلند و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهامت و تواضع و حمیت و رقت باشد، آن کس را که بدین خصلت‌ها موصوف بود، ثنا گفته‌اند و بدین واسطه

در میان خلق سرافراز بوده، این عادت را قطعاً عار ندانسته‌اند، بلکه ذکر محاربات و مقانلات چنین کسی را در سلک مدح کشیده‌اند و گفته‌اند:

دیری و رادی و فرزانی ست

سرمایه مرد مردانگی ست

اما اصحابنا می‌فرمایند:

لوت و می و مطربم نکو می‌سازد

تیر و تیر و نیزه نمی‌یارم خورد

و چون پهلوانی در معرکه بکشند، خیرگان و مخنثان را دور نظاره کنند و با هم گویند مرد صاحب خرم باید که روز هیجا قول پهلوانان خراسان را دستور سازد که می‌فرمایند مردان در میدان جهند ما در کهدان جهیم. لاجرم اکنون گردان و پهلوانان این بیت را نقش نگین ساخته‌اند:

خنک پهلوانی کش، این روزی ست<sup>۳۷</sup>

گسریز به هنگام فیروزی ست

۴. عصر فردوسی به نسبت دوران ثبات و رفاه و آسودگی اقتصادی و امنیت اجتماعی ست، فردوسی خود دهقان است و دارای تمکن کافی و به همین دلیل به سواد و مدرسه و کتابخانه دسترسی دارد، اما عصر حافظ عصر بحران شدید اقتصادی ست و همی روزها و روزگاران آن شبیه سال‌های قحطی ۴۰۱ و ۴۰۲ ه. ق در خراسان روزگار فردوسی ست. توضیح آن که «خاندان فردوسی صاحب مکنت و صنایع و حقار بود و فردوسی به قول نظامی عروضی در دیه باژ شوکتی تمام داشت و به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود... اما بر اثر نظم شاهنامه و گذاردن عمر در این راه گرفتار فقر و تهی دستی گشت و مال و ثروت اجدادی را بر سر کار شاهنامه گذاشت:

چه داری به پیری مرا مستمند

الا ای برآورده چرخ بلند

به پیری مرا خوار بگذاشتی

چو بودم جوان برترم داشتی

پراگنده شد مال و برگشت حال<sup>۳۸</sup>

به جای عنانم عصا داد سال

اما در دوران حافظ دوران فقر عمومی اقتصادی ست، جنگ‌های داخلی موجب فقر و گرسنگی و ناامنی شده است و متعاقب آن فقر فرهنگی پدید آمده است و به قول اوحدی مراغهای:

مال و ملکش کشید اندر سلک

حلق دوریش را بریده به کلک

مرغ بریان چریک شاه خورد

گوشت دهقان به هر دو ماه خورد

|                             |   |
|-----------------------------|---|
| دست دهقان چو چرم رفته ز کار | دهسختدا دست نرم برده که آر                |
| چه خوری نان ز دست‌واره‌ی او | نظری کن به دست پاره‌ی او                  |
| دوشه درویش رفته در درّه     | پسی گوساله و بز و بزّه                    |
| شب فغانی که گرگ میش ببرد    | روز آهی که دزد، خیش ببرد... <sup>۳۹</sup> |

عبید نیز گرسنگی و فقر دوران خود و حافظ را چنین باز می‌گوید: «... شخصی از مولانا عضدالدین پرسید که چون است که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می‌کردند و اکنون نمی‌کنند؟ گفت: مردم این روزگار را چندان از ظلم و گرسنگی افزاده است که نه از خدایشان به یاد می‌آید و نه از پیغامبر...<sup>۴۰</sup>» «... دهقانی در اصفهان به در خانه خواجه بهاء‌الدین صاحب دیوان رفت، با خواجه سرا گفت: که با خواجه بگوی که خدا بیرون ننسبه است و با تو کاری دارد، با خواجه بگفت به احضار او اشارت کرد. چون در آمد، پرسید: تو خدایی؟ گفت: آری، گفت: چگونه؟ گفت: من پیش، ده خدا و باغ خدا و خانه خدا بودم، نواب تو، ده و باغ و خانه از من به ظلم بستند، خدا ماند...<sup>۴۱</sup>».

صرف نظر از آنچه در زندگی حافظ گفته‌اند که بعد از مرگ پدر روزگار حافظ و مادرش به تهی دستی می‌گذشت و به همین سبب حافظ همین که به مرحله تمیز رسید، در ناتوایی محله به خمیرگیری مشغول شد، حافظ جایی از فقر ظاهری خود در دوره‌های دیگر عمر سخن می‌راند:

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| شاه شمشاد قدان خسرو شیرین‌دهنان       | که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان   |
| مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت    | گفت: کای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان |
| تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود | بنده‌ی من شو و برخور ز همه سیم‌تنان |

۵. عصر فردوسی، دوران مشکل‌گشایی ست. همگان فردوسی را یاری می‌کنند تا منابع و مآخذ کار خود را به دست آورد و آزاده‌ای دلاور همه‌ی امکانات کار را برای او فراهم می‌سازد.

عصر با هم‌اندیشی، همه‌نگری و تقدم مصالح جامعه بر مصلحت‌های فردی ست و عصر تعاون و معاضدت ملی ست. به همین جهت است که فردوسی می‌تواند سی سال عمر را بر سر یک هدف بگذارد و با اعتماد و اطمینان به دوستی راه و کارخویش، آسوده و بی‌خیال از پریشانی‌های زمانه، آهسته و آرام به سوی هدف گام بردارد در حالی که حافظ در دوران



شگفتی زندگی می کند که به قول خود او:

بهر یک جرعه که آزار کش در پی نیست زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس

\*\*\*

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد؟

دوستی کی آخر آمد دوست داران را چه شد؟

آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی کجاست؟

خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد؟

کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی

حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد؟

عصر حافظ گره افکنی، دوران بی کسی، تنهایی و فردیت غنایی و رها شدگی ست، عصر

سکوت و خموشی ست، دورانی ست که هر کس می کوشد تا تخته پاره ی شکسته خود را از

غرقاب برهاند و در این راه همه به خود می اندیشند نه به غیر.

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

\*\*\*

این چه استقامت یارب و این چه قادر حکمتی ست

کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

۶. روزگار فردوسی، عصر خوش بینی و روزگار مردمی مصمم و با اراده برای ساختن

جامعه ای با معیار و ماندگار است به همین جهت از کلام فردوسی مردانگی می تراود. او

اراده ها را استوارتر، باورها را محکم تر و اعتقادات دینی را دلپذیرتر می سازد. دلاورانش

جان بر سر آرمان های جامعه می نهند. از ریا و دورویی در سرزمین حماسه ها خبری نیست.

جهان نو شد از فزه ایزدی بیستند گفتمی دو دست بدی

ندانست کس غارت و تاختن وگر دست سوی بدی آختن

اما دوران حافظ عصر بدبینی و یأس و روزگار اراده های در هم شکسته و مردمی بی آینده

است که جز فقر و تباهی و فساد نمی بینند و تسلیم تقدیرند و خود را بازیچه دست

سرنوشت می پندارند و به همین جهت کوشش و جوششی ندارند:

چندان که بر کنار چو پرگار می‌شدم      دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

\*\*\*

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی      عشق داند که در این دایره سرگردانند

\*\*\*

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند      در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

۷. عصر فردوسی دوران برون نگری، واقعیت جویی و نگاه دقیق به جهان و ظواهر مادی آن، بی‌بهای فاخر و پیرایه‌های زرین، دیدن شکوه سرزمین‌ها، کاخ‌ها، لشکریان، اسب‌ها، میدان‌های نبرد و خروش‌ها و هنگامه‌های جهان است و ماهیت ادب حماسی نیز ارتباطی تنگاتنگ با این هیجان‌ها و حرکت‌ها و واقع نگری‌های جهان بیرون دارد، اگر چه این بدان معنا نیست که ارزش‌های باطنی یا معنوی را فراموش می‌کند.

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| چو آمد به نزدیکی نیم‌روز  | خبر شد ز سالار گیتی فروز   |
| که آمد ابا خلقت و تاج زر  | ابا مهد و منشور و زرین کمر |
| بی‌آراسته سیستان چون بهشت | گلش مشک سارا بُد و زرش خشت |
| بسی مشک و دینار بر بیختند | بسی زعفران و درم ریختند    |
| یکی شادمانی بُد اندر جهان | سراسر میان کهان و مهان...  |

درون‌نگری برای فردوسی به معنی نگاهی فراخ به جهان معنوی است، در حالی که برای مردم عصر حافظ این امر به معنی سر در لاک خود فرو بردن است، همه چیز را از درون خود طلبیدن و با حل مشکلات درونی خط کشیدن بر سر هر چه نیک و بد جهان بیرون است. عصر حافظ عصر درون‌نگری ذهن‌گرایی و خیال‌پردازی است. در این دوران، واقعیت‌های مادی کمرنگ و فضاها و فضاهای خیالی و افلاطونی پررنگ است. جهان واقعیت «نیست» هست «نماست» و جهان ماورائتر «هست نیست نما» و تفکرات عرفانی ناشی از این بینش خاص در شعر حافظ و ادب غنایی قرن هشتم به وضوح آشکار است:

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| بیا که قصر امل سخت بست بنیاد است     | بسیار باده که بنیاد عمر بر باد است    |
| چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب | سروش عالم غیبم چه مؤده‌ها داد است     |
| که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین      | نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است     |
| تو را از کنگره‌ی عرش می‌زنند صفر     | ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟ |

مسجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزه عروس هزار داماد است  
 در سخن حافظ، دل، خیال، سر و سودا و درون خلوت، حرم، حریم و مشابهات آنها، آن  
 چنان مورد توجه قرار می‌گیرند که همه واقیعت‌های هستی را تحت الشعاع قرار می‌دهند:  
 سرم به دینی و عقبی فرو نمی‌آید تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست  
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست...  
 زندگی در انزوا و خلوت، صورتی ضعیف از جهانی فرازین است و صورتی در زیر دارد،  
 هر چه در بالاستی و به قول شاعر:

ای نسخه اسرار الهی که تویی ای آینه جسمال شاهی که تویی  
 بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی<sup>۴۲</sup>  
 ۸ به نظر می‌رسد که مردم روزگار فردوسی یک رو، صادق و راستگو هستند. در دوستی  
 دوست و در دشمن پایدارند و جالب است که حتی درباره‌ی دشمنان خود به راستی و  
 صداقت سخن می‌گویند: مثلاً فرستاده‌ی خاقان چین درباره‌ی فرمانروای ایران چنین  
 می‌گوید:

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| تو او را بدین زیردستی مدار | به خاقان چین گفت: کای شهریار  |
| ببودیم شادان دل و تازه روی | بدین روزگاری که ما نزد اوی    |
| ندیدیم هرگز چون او شهریار  | به ایوان بزم و به رزم و شکار  |
| به بخشش گفش همچو دریای نیل | به بالای سرو است و هم زور پیل |
| در آوردگه چون نهنگ بلاست   | چو برگاه باشد سپهر و فاست     |
| از آواز او رام گسردد هرزبر | اگر تیز گردد بفرزد چو ابر     |
| همی دل ستاند به گفتار گرم  | و گرم می‌گارد به آواز نرم     |
| به گیتی جز از دادگر کردگار | کس آیین او را نداند شمار      |
| شود تیز و با او کند کارزار | هر آن کس که سیر آید از کارزار |

حال آنکه عصر حافظ، دوران دو یا چند چهرگی، دروغ‌گویی و ریاکاری است و حافظ  
 بیش از هر شاعر دیگری از ریا می‌نالند و آن را مخرب دین و دنیای می‌شناسد، اما از طبقات  
 موجهی که ریا می‌ورزند، بیش‌تر انتقاد می‌کند. مردم روزگار او بیرون و درونشان یکی  
 نیست، ظاهر زیبا و درون‌ها زشت و پلید است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند  
مشکلی دارم ز دانشمندان مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کم‌تر می‌کنند  
گویا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند

\*\*\*

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا و رزد و سالوس، مسلمان نشود

۹. در عصر فردوسی خاندان‌های کهن مورد احترامند، مردم به آن‌ها به عنوان وارثان تمدن، بزرگی و شعور و برازندگی‌های قوم می‌نگرند، قائمه‌های قدرت را می‌ستایند و پهلوانان و شجاعان و سلحشوران را حرمت می‌دارند و به عبارت دیگر نمادهای قدرت مادی و معنوی گذشته خود را بزرگ می‌دارند:

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بفرمود تا رستم پیلتن          | خرامد به درگاه با انجمن       |
| برفتند از ایران همه بخردان    | جهان دیده و نامور موبدان      |
| به رستم چنین گفت: کای سرفراز  | بترم که این دولت دیر باز      |
| همه سرگراید به سوی نشیب       | دلم شد ز کردار آن پرنهیب      |
| امید سپاه و سپهد به توست      | که روشن روان بادی و تن درست   |
| ز من هر چه خواهی فزونی بخواه  | ز اسپ و سلیح و ز گنج و سپاه   |
| برو با دل شاد و رای درست      | نشاید گرفتن چنین کار سست      |
| بر ایرانیان چون که شد کارزار  | تو را کرد باید کنون کارزار    |
| نبود این چنین کار کس را گمان  | که توران شود تیر و ایران کمان |
| به جز تو که داند گشاد این گره | جز از توبه کس بر نزیبد زره    |

به قول مرحوم مینوی «... در جامعه ایرانی دهقانان طبقه‌ای از مردمان ایران بوده‌اند صاحب مقام اجتماعی خاص، طبقه نجبا زادگان درجه دوم که قوت و قدرت ایشان باز بسته به این بوده است که اداره محل خویش را ارتأاً به عهده داشته باشند از امور نظامی و لشکری دور بودند و تنها به دفاع از ولایتی که در آن سکنی داشتند، مکلف بودند، اگر چه در حوادث عظیم تاریخی کم‌تر ظاهر می‌شوند، از آن‌جا که مبنی و اساس اداره و ترکیب دولت بودند، به اندازه بزرگان که اعیان و اشراف درجه اول مملکت باشند، قدر و اعتبار داشتند»<sup>۴۳</sup> در حالی

که در عصر حافظ دولت‌های محلی ایران در سیستان، خراسان، مازندران، آذربایجان و فارس برافتاد و خاندان‌های ایرانی که در این نواحی کم و بیش سرگرم احیاء فرهنگ از هم گسیخته ایرانی بودند، نابود شدند.

مثلاً خاندان جوینی از میان رفتند، خاندانی که در دوره ایلخانیان وسیله سودمندی برای روی کار آمدن ایرانیان در امور مملکت شده بودند و در تجدید آبادی‌ها و مرمت خرابی‌های ایران تا حدی مؤثر بودند<sup>۴۴</sup> و به قول سیف فرغانی ادانی و اراذل ناسر به جاه رسیده و حرمت خاندان‌های کهن را بر باد می‌دادند:

|                              |   |
|------------------------------|---|
| از انگشت سلیمان رفته خاتم    | ولی در دست دیوان اوفتاده                |
| زنان را گوی در میدان و چوگان | ز دست مرد میدان اوفتاده                 |
| جهان جوئی اگر ناگه بخیزد     | بسی بیینی بزرگان اوفتاده                |
| چه می‌دانند کار دولت این قوم | که در دین‌اند نادان اوفتاده             |
| کلاه عزت اندر پای خواری      | ز سرهای عزیزان اوفتاده... <sup>۴۵</sup> |

و حافظ می‌سراید:

|                                |                                     |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند  | منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند        |
| تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز | این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند |

و در همین جاست که پیران جاهل و شیخان گمراه و حافظ از فعل عابد و عمل زاهد تبری

می‌جویند:

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| ما را به رندی افسانه کردند | پیران جاهل، شیخان گمراه |
| از دست زاهد کردیم توبه     | وز فعل عابد، استغفراه   |

۱۰. در روزگار فردوسی سخن مردم صریح و روشن و یکسویه است. به روشنی سخن می‌گویند و انتقاد می‌کنند، به همین جهت پهلوانان شاهنامه با شاهان بسیار راحت سخن می‌گویند، کاوه در دربار ضحاک به صراحت زبان به بیان معایب او می‌گشاید و این درست همان زبان حماسی است که به هیچ نوع ابهام و در پرده سخن گفتن را نمی‌تابد و هیچ نوع ملاحظه‌ای را در سخن راه نیست:

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| خروشید و زد دست بر سر ز شاه | که شاهان منم کاوه دادخواه |
| یکی بی‌زبان مرد آهن‌گرم     | ز شاه آتش آید همی بر سرم  |

بسیاید بدین داستان داوری  
 همی داد بساید ز هر انجمن  
 بریده دل از ترس گیهان خدیو  
 سپردید دل را به گفتار اوی

تو شاهی و گر اژدها پیکری  
 که ماراتت را مغز فرزند من  
 ... خروشید کای پایمردان دیو  
 همه سوی دوزخ نهادید روی

و رستم در دربار کاووس بر شاه خشم می‌گیرد و به صراحت به وی می‌گوید:

که چندین مدار آتش اندر کنار  
 تو را شهریاری نه اندر خور است<sup>۴۶</sup>

تهمت بر آشفت با شهریار  
 همه کارت از یک دگر بدتر است

و چون گودرز در همین موقع به نزد شاه می‌رود، با او چنین سخن می‌گوید:

که رستم شبان بود و ایشان رمه  
 شکسته به دست تو گردد درست  
 وز این در سخن یاد کن نو به نو  
 کز ایران بر آوردی امروز گرد  
 بسیار داد او را، خرد کم بود  
 بدانست کوا دارد آیین و راه  
 لب پیر با پسند نیکوتر است  
 که تسندی و تیزی نیارد بها<sup>۴۷</sup>

غمی شد دل نامداران همه  
 به گودرز گفتند کاین کار توست  
 به نزدیک این شاه دیوانه رو  
 به کاووس کی گفت: رستم چه کرد  
 کسی را که جنگی چو رستم بود  
 چسو بشنید گفتار گودرز شاه  
 به گودرز گفت: این سخن درخور است  
 خردمند بساید دل پادشا

هجو نامه‌ی فردوسی نیز نماینده همین تفکر و نوع بیان است:

ز من گر نترسی بترس از خدای  
 نگویی که این خیره گفتن چراست  
 نیاندیشی از تیغ خونریز من  
 منم شیر نر، میش خموانی مرا  
 تنت را بایم چو دریای نیل  
 به دل مهر آل نبی و علی  
 از او زارتر در جهان زار کیت  
 ستاینده‌ی خاک پای وصی  
 چنین است و این رسم و راه من است

ایا شساه محمود کشورگشای  
 گر ایدون که شاهی به گیتی تو راست  
 چو دیدی تو این خاطر تیز من  
 که بد دین و بد کیش خموانی مرا  
 مرا سهم دادی که در پای پیل  
 نترسم که دارم ز روشن دلی  
 هر آن کس که در دلش بغض علی است  
 منم بکنده‌ی اهل بیت نبی  
 گرت ز این بد آید گناه من است

بر این زادم و هم بر این بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم<sup>۲۸</sup>

اما سخن مردم عصر حافظ چنین نیست. در عصر بحران، اختناق و درماندگی و یأس، زبان چندسویه می شود. الفاظ ابهام دار و پرابهام می شوند و هر کس به ذوق و مصلحت خویش، آن معنی خاصی را از لفظ می فهمد که می طلبد. به همین جهت تأویل و تفسیر الفاظ، اصطلاحات، جملات، مصراعها، بیتها و غزلهای حافظ و مصادره به مطلوب کردن آنها از همان روزگار حافظ رواج داشته است، به عنوان مثال در معنی این بیت حافظ:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت: بر در میکده ای با دف و نی ترسایمی  
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بسود فردایمی

«حکایت این دو شعر که حافظ تکفیر شد و خواجه به زین العابدین ابوبکر تایبادی متوسل شد و او دستور داد که شعر قبل را بسازد تا از اتهام کفر برهد، بسیار مشهور است و به قول دارابی مشکل در لفظ «اگر» است که موهوم شک در روز قیامت است و با آن که لسان الغیب بلکه هیچ مسلمانی شک در وقوع آن ندارد، ظاهر پرستان که مدار علمشان بر مجاز و ظاهر است، گویا منکر روزی هستند که اعمال در آن نقد می شود...»<sup>۲۹</sup> بدین ترتیب اگر چه بعد از سقوط خلافت عباسی و حمله مغول تا حدی تعصبها و جدالهای مذهبی کاهش یافته بود، اما هنوز کاملاً از بین نرفته بود و اگر چه نسیم آزاداندیشی اندک وزشی داشت، اما نبود یک دولت ایرانی مقتدر و ادامه جنگهای داخلی موجب فقر و گرسنگی ناامنی شده بود و رواج سخن چینی و ترجیه الفاظ و پرونده سازی برای دشمنان، در این جا در واقع الفاظ چند معنایی و دارای ابهام، وسیله هم برای دوست و هم برای دشمن است «عظمت حافظ و امتیاز او بر شاعران پیش از او در این است که شعر حافظ مظهر عصیان بر ضد یکتواختی و یک دستی تحمیل کرده ی عباسیان است، حافظ حکیمی ست که بر ضد فرهنگ قالبی و سنن تحمیلی و ظلم و جور روزگار خود عصیان کرده و هنرش در این است که اندیشه های خود را با چنان لطف و افسون بیانی کرده که قبول خاطر عمومی یافته و در عین حال دستگاه جور هم نتوانسته است گزندی به او برساند، سخن حافظ محصول روزگاری ست که بعد از آن تحولات، حالا شاعر اندکی آزادتر می اندیشید و جرأت می کرد گاهی به طنز و افسوس، ناروایی ها را - اگر چه در پرده ابهام و ابهام - به باد انتقاد گیرد...»<sup>۳۰</sup>

مردم این روزگار رفتاری پیچیده و گیج کننده دارند، آنها را نمی توان شناخت و از کار آنها

نمی‌توان به سادگی سر در آورد.

«حافظ در برابر ستم و ریا و سالوس و ظاهرپرستی «زند» را هم در کنار دارد، رند حافظ تصویری ست از ایرانی زیرک و روشن بین و نکته دان و ژرف اندیش عصر او و قهرمان پیکار با بیداد و ستم و غارت‌گری... زیرکی و حکمت‌آموزی او گاهی بهلول دیوانه فرزانه یا لقمان حکیم را به یاد می‌آورد. اصلاً چرا نگوئیم عید زاکانی شاعر همان عصر است با لطایف حکمت آمیزش<sup>۱۵۱</sup>». «در روزگاری سراسر ترس و وحشت و خفقان، از خشونت خواص بیدادگر فریبکار و غوغای عوام جاهل فریفته، آن‌جا که از کران تا به کران لشکر ظلم است، شاعر چه کند که در پرده سخن نگوید، در دوره‌ای که نامحرمان در هر بزمی هستند، حتی نسیم، سخن چین است، شمع، شوخ سر بریده‌ای ست که بند زبان ندارد و هر کسی عربده‌ای این‌که: «مبین» آن‌که «میرس» شاعر جز راز پوشیدن چه چاره‌ی دارد؟<sup>۱۵۲</sup>» و این راز پوشی، سخن در پرده گفتن، عربده‌های نامحرمان و جستجوی حافظ برای محرم راز، چند پهنو بودن و ابهام‌انگیز بودن شعر او را بازتابی از شرایط حاکم بر جامعه عصر حافظ می‌سازد به این اشعار بنگرید:

گفت و گوهاست در این راه که جان بگذارد

هرکسی عربده‌ای این‌که: «مبین» آن‌که: «میرس»

\*\*\*

به پیر میکده گفتم: که چیست راه نجات؟      بخواست جام می و گفت: «راز پوشیدن»

\*\*\*

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس      سرِ پیاله بیوشان که خرقه‌پوش آمد

\*\*\*

بسیار بساده و اوّل به دست حافظ ده      به شرط آن‌که ز مجلس سخن به در نرود<sup>۱۵۳</sup>

و آنگاه حافظ حکمت‌های سخن در پرده گفتن را باز می‌گوید:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز      ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

\*\*\*

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود      تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند

گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار      صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند



ایهام‌های حافظ هنر خاص و انحصاری شاعری مبارز در روزگاران دشوار سخن گفتن است: «ایهام یا توریه عبارت است از دو پهلو سخن گفتن چنان‌که گوینده لفظی را هوشیارانه به دو معنی بیاورد که ابتدا معنی نزدیک و مصطلح آن به ذهن خواننده خطور کند و سپس معنی دور آن، خواننده ناآشنا به همین برخورد نخستین و دریافت معنی نزدیک اکتفا می‌کند ولی خواننده آشنا متوجه شود که مقصود چیز دیگر است، چنان‌که در این بیت:

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد      قصه ماست که در هر سر بازار بماند  
 که در نخستین برخورد برای محتسب معنی پاسبان و گزمه به ذهن می‌آید، اما با تأملی در اشاره مندرج در بیت و تطبیق با اوضاع زمانه شاعر و روشن شدن این که رندان خوش ذوق شیراز، امیر مبارزالدین را شاه محتسب می‌خواندند و این پادشاه ابتدا اهل فسق بوده و سپس توبه کار شده بود و فسق خود را از یاد برده بود<sup>۲۴</sup> و چنین است، همه ایات زیر:

پرگار: به معنی ابراز هندسی معروف و حیل و ترفند:

آن‌که پرنفش زد این دایره‌ی مینایی      کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

\*\*\*

گر مساعد شوم دایره چرخ کبود      هم به دست آورمش باز به پرگار دگر  
 پروانه: حشره معروف، اجازه، فرمان:

کسی به وصف تو چون شمع یافت پروانه      که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد

\*\*\*

در شب هجران، مرا پروانه وصلی فرست      ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع

\*\*\*

پروانه او گر رسدم در طلب جان      چون شمع هماندم به دمی جان بسپارم  
 بهار: فصل نخستین سال، گل و شکوفه، بت‌خانه نوبهار:

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سبایبان دارد      بهار عارضش خطی به خوان ارغوان دارد

\*\*\*

ای خرم از فروغ رخت لاله‌زار عمر      باز آنکه ریخت بی گل رویت بهار عمر  
 راه: طریق، آهنگ و موسیقی

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه      چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

\*\*\*

مطربا پرده بگردان و بزَن راه حجاز      که از این راه بشد یار و زما یاد نکرد

\*\*\*

چه راه می‌زند این مطرب مقام شناس      که در میان غزل قول آشنا آورد

۱۱. عصر فردوسی عصر پیروزی خواهی و غرور عنصر ایرانی ست، عصری ست که شعوبیه تأثیر فکری خود را کاملاً بر عنصر ایرانی بر جای نهاده‌اند «سخت‌گیری‌های طاقت سوز و آزارهای بی‌پایان عرب بر موالی، بالطبع عکس‌العملی پیدا کرد، یعنی متناً ایجاد عصبیت در ایرانیان گشت و با ضدیت با جنس عرب و مخالفت با دولت بنی‌امیه و آل مروان آغاز شد و منتهی به شورش‌های سخت سیاسی و ادبی شد... مخالفت ایرانیان، عنصر عرب که از عهد اموی آغاز شد و ادامه یافت، بالاخره ایرانیان غالب شده به مقصود خویش فیروز گردیدند... فردوسی را شاید بتوان در جزو شعوبیه قسم دوم شمرد که نسبت به اصل دین اسلام همه جا خاضع و خاشع است، اما نسبت به ایران و ایرانی، گاهی احساس شدید و عاطفه دوستی مخصوصی در خلال تعبیراتش نمودار می‌شود و از این جهت توان گفت: که فردوسی سیادت ایرانی را با دیانت عربی در خود جمع کرده بود... اما دقیقی و امثال او را شاید در جزء شعوبیه کامل عیار دانست که کیش زردشتی را هم از همه آیین‌ها برگزیده بود<sup>۱۱</sup>». علاقه‌ی فردوسی به پیروزی ایرانیان به حدی ست که کم‌تر اتفاق می‌افتد که دلش رضایت دهد تا زبان به وصف پیروزی دشمنان ایران بگشاید. او در نبرد دوازده رخ دوازده پهلوان ایرانی را در برابر دوازده دلاور تورانی قرار می‌دهد، اما هیچ یک از تورانیان بر ایرانیان غالب نمی‌شوند و نبردهایی چون نبرد سیاوش و بهرام گودرز را با تورانیان به حدی مظلومانه جلوه می‌دهد که این دو، علی‌رغم شکست ظاهری به واقع پیروزمند از صحنه‌های نبرد شاهانه بیرون می‌آیند.

اما عصر حافظ عصر شکست‌پذیری و قبول سرنوشت ناپسندیده‌ای ست که محتوم است و باید با آن کنار آمد، دورانی که عذاب الهی را باید پذیرفت و آن را کیفر اعمال خود دانست. روزگار مردان متواضع و فروتن، دوران شکسته نفسی عارفانه و پنهان کردن آگاهانه غرور و برتری جویی‌های فردی و قومی ست و اگر گاهی در کلام حافظ چنین حسی را در سطحیات عارفانه او ببینیم، زمینه‌هایی ناخودآگاه و کاملاً مغایر با دید حماسی مردم روزگار

فردوسی دارد، بدین ترتیب در دوره از میان رفتن حس حماسی و شکستن غرور ملی، خواری و فقر جانشین افتخار می شود و دولت فقر و شکستگی و صاحب جاهی نیز بیش از همه مدیون ترک خود و بی زاری از قدرتهای مادی و صوری، رها کردن تعلقات و ترک ماسوی الله است. حافظ این گونه اندیشه را در بسیاری از اشعار خود مطرح می کند:

خشت در زیر سر و بر سر هفت اختر ماهی دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

\*\*\*

کمر کبوه کم است از کمر مور این جا ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست  
و حافظ در غزلی با مطلع زیر ستایش نامه ای جامع از این انسانهای خاص را عرضه می دارد همه متعلقات شکوهمند جهان مادی را به درویشان می بخشد:

روضه خلدبرین خلوت درویشان است مایه محتشمی خدمت دوریشان است

اما ناگفته نباید گذاشت که در بعضی از غزلیات حافظ، آن غرور خفته و از یاد رفته ایرانی بار دیگر سر بر می کشد و به صورت شطحیات و مفاخرات و طامات صوفیه رخ می نماید که شاید پیش از همه می تواند ناخود آگاه ملی ایرانیان را در این قرن بنماید و یاد پهلوانان مبارز و قهرمان استوار روزگاران گذشته را زنده سازد هم چون غزلی با مطلع زیر:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

۱۲. عصر فردوسی، روزگار شادی و نشاط است. اصولاً در جوهر انسان ایرانی از دیر باز «شادی» تنها یک نقطه تضاد با غم و اندوه نبود، بلکه فرهنگ شادی، بخش عمده ای از باورهای مزدایی را تشکیل می داد. در کتیبه های پارسی باستان می خوانیم که مغ بزرگ است اهورامزدا، که این جهان را آفرید، که آن جهان را آفرید که شادی را برای انسان آفرید، ایرانیان در هر ماه جشنی داشتند و غم و اندوه را از پدیده های اهریمنی می شناختند، پهلوانان شاهنامه در هر فرصتی به بزم می نشینند و شادی در هر لحظه ای برای آنان فریضه ای دست یافتنی است، به همین جهت مجالس غنایی که بزم ها و باده نوشی های شاهنامه که گاهی با ترانه های باریدی و زمانی با نغمه های رودسازان جادوگر همراه است، خستگی رزم را از تنها می زداید و یا رنج سفر را بر پهلوان هموار می کند، جالب است که در هفت خوان رستم و اسفندیار و در رفتن کاووس به مازندران، مردان و زنان جادوگر موسیقی نوازند و رامش و آسایش را مزده می دهند:

چو رامشگری دیو زی پرده دار  
بیامد که خواهد بر شاه بار  
چنین گفت: کز شهر مازندران  
یکی خوش نوازم ز رامشگران  
برفت از در پرده سالار بار  
بیامد خرامان بر شهریار  
بگفتش که رامشگری بر در است  
ابا بربط و نغز رامشگر است...

اکثر بزم‌های شاهنامه صرفاً به منظور برآسودن از خستگی‌های جسمانی است نه به خاطر تسکین غم و اندوه. بهرام گور از گوشه‌ای صدای جنگ را می‌شنود و به بزم می‌شتابد:

من ای‌در به آواز چنگ آمدم  
نه از بهر جام و درنگ آمدم  
بدو میزبان گفت: کاین دخترم  
همی با آسمان اندر آرد سرم  
همو می‌گسار و همو چنگ زن  
همو چامه گوی‌ست و انده شکن...

بدین دلیل از در و دیوار شاهنامه صدای موسیقی رزم و بزم به گوش می‌رسد و حتی پهلوانانی چون رستم در میدان نبرد نیز بذله‌گویی و لطیفه‌پردازی را از یاد نمی‌برند و فی‌المثل رستم در نبردی بزرگ با اشکبوس، او را به مسخره می‌گیرد:

کشانی پیاده شود همچو من  
به او روی خندان شوند انجمن

در حالی که عصر حافظ دوران غم گرفته و اندوه آفرینی است که چهره هر شاعری را غم‌آلود می‌سازد و هر چه شادی‌طلبی و بزم‌جویی در مجالس حافظ دیده می‌شود، نتیجه این است که شاعر می‌خواهد غمی را از یاد ببرد یا درد اندوهی را فراموش کند، برای همه شاعران این عهد از غم سخن راندن بسیار آسان است، اما شیوه شاد زیستن و شادمان بودن و شاد کردن دیگران را نمی‌دانند و این عارضه هنوز نیز در اخلاق ملی ما ایرانیان کاملاً محسوس است، تا بدان‌جا که عاشق درد را می‌پسندد، درمان نمی‌خواهد و سوختن و افروختن را موجب سعادت خود می‌داند:

سینه مالامال درد است ای درینا مرهمی  
دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی  
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو  
ساقیا جامی به من ده تا برآسایم دمی...

غم‌پسندی و اندوه‌پرستی حافظ، گویی همان دفع فاسد به افسد است که اندوه رسیدگان بر تحمل را آرامش می‌بخشد و باعث می‌شود تا غم را بهتر تحمل کنند و در صدد رفع عوالم غم‌انگیز بر نیایند. در شعر حافظ ۱۷۹ بار کلمه غم به کار می‌رود که تنها کلماتی چون گل، دست، یار، چشم، جان، عشق، حافظ و «تو» از آن بسامد بیش‌تری دارند<sup>۵۶</sup> که در این موارد،

غم ایام، غم جانانه، غم جهان و... وجود دارد، اما آنجا که حافظ به خود و غم‌های خود می‌پردازد، نکته جالب این است که کلمه «نشاط» ۲ بار و شادی ۱۱ بار و شاد فقط ۱۶ بار در شعر حافظ به کار رفته است که آن هم باز در ارتباط با غم مطرح شده است:

چگونه شاد شود اندرون غمگینم      به اختیار که از اختیار بیرون است

به راستی غمگنامه عمق فاجعه عصرش را نشان می‌دهد. به این بیت بنگرید:

حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده      ماتم زده را داعیه‌ی مسور نمانده است

و موقعیت انسان را در روزگار پرغمش باز می‌گوید:

پیوند عمر بسته به مویست هوش دار      غمخوار خویش‌باش، غم روزگار چیست

به همین جهت چاره غم، شراب و بزم است:

می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید      از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت

اما این‌که ماهیت غم حافظ و مردم روزگاران او چیست باید به نابسامانی‌های اجتماعی،

اخلاقی، سیاسی و فرهنگی عصر حافظ مراجعه کرد، اما تجلی همه این عوامل را در شعر حافظ می‌یابیم:

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند      دل غمدیده‌ی ما بود که هم بر غم زد

\*\*\*

حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست      زاین میان گر بتوان به که کناری گیرند

نکته جالب این است که بسیاری از بزم‌ها، شادی‌خواری‌ها و شراب‌ستایی‌های حافظ،

فقط برای گریز از غم، فراموش کردن اندوه و از یاد بردن رنج‌های حافظ است نه محض شادی و با هدف لذت از عمر و اغتنام وقت.

### شباهت‌ها و تفاوت‌های فردوسی و حافظ

شباهت‌های دو شاعر: علی‌رغم تفاوت‌های عصر و منش‌های مغایری که این دو شاعر را

از هم جدا می‌کند، در یک جمع‌بندی منطقی درمی‌یابیم که این دو شاعر از جهات فراوانی به

هم شبیه هستند، زیرا این دو بیش از هر دو شاعر دیگری ایرانی می‌اندیشند و با سنت‌ها،

فرهنگ، گذشته و حال جامعه خود آشنا هستند. این دو شاعر در حقیقت دو روی سکه

تمدن، فرهنگ، تاریخ و گذشته‌ی دراز مدت ملت ما به شمار می‌آیند که کلام آن‌ها سکه

رایج مردم دوران‌های متمدنی با خصلت‌های گوناگون و منش‌های متفاوت اعصار و قرون گردیده است. وجوه این تشابهات را به اختصار می‌توان چنین برشمرد:

۱. هر دو شاعر، از شعر خود به عنوان وسیله‌ای ماندگار برای تأثیر گذاری ست‌فاده می‌کنند و می‌دانند که سخن آن‌ها ماندگار و پایدار و صاحب نفوذ است: از فردوسی ست که پیشاپیش جاودانگی و تأثیر خود را می‌شناسد:

چو این نام‌ور نامه آید به بن      ز من روی کشور شسود پر سخن  
از آن پس نمیرم که من زنده‌ام      که تخم سخن را پراکنده‌ام  
هر آن کس که دارد هش و رأی و دین      پس از مرگ بر من کند آفرین  
و از حافظ است که دقیقاً نفوذ کلام خود را هم در میان معاصران و هم در آیندگان پیش بینی می‌کند:

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند، فلک عقد ثریا را

\*\*\*

باشد آن مه مشتری دُرهای حافظ را اگر      می‌رسد هر دم به گوش زهره گلبانگ رباب  
۲. هر دو زبان تمنیات و آرزوهای مردم عصر خویشند، آرمان‌های قابل اعتنای زمان خود را می‌شناسند و در جهت تحقق آن مبارزه می‌کنند. فردوسی آرمان‌های جامعه خود را چنین می‌نماید:

به راه فریدون فرخ رویم      نیامان کهن بود اگر ما نویم  
هر آن کس که در هفت کشور زمین      بگردد ز راه و بتابد ز دین  
نمایند رنج درویش را      زیون داشتن مردم خویش را  
برافراشتن سر به بیشی گنج      به رنجور مردم نمایند رنج  
همه سر به سر نزد من کافرند      وز آهرومن بد کنش بدترند  
هر آن دینور کاو بر دین بود      ز یزدان و از منش نفرین بود

به‌علاوه همه داستان‌های شاهنامه به نوعی با کرامت و عزت انسان ایرانی، عدالت خواهی او، آزادگی و آزاداندیشی وی همراه است و قهرمانان شاهنامه در رفتار و اندیشه‌های خود معلمان واقعی ایرانیان هستند و فردوسی با برکشیدن آنان، در واقع آرمان‌های ایرانی را

به جلوه می‌گذارد.

حافظ نیز چنین خصلتی را به کمال دارد، اما از آنجا که او غزل‌سراست و فرصتی بسیار برای توضیح و تبیین عقاید خود ندارد، کوتاه و رسا به بیان افکار درونی خود که برآیند و عصاره آرزوهای مردم دوران اوست، می‌پردازد:

ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع      به حکم آن‌که چو شد اهرمن، سروش آمد

\*\*\*

توانگر اول درویش خود به دست آور      که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

\*\*\*

نیک‌نامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار      بد پسندی جان من برهان نادانی بود  
۳. فردوسی و حافظ هر دو آینه‌دار جامعه و فرهنگ خویشند، اما با این تفاوت که فردوسی گذشتگان و فرهنگ مثبت و قوت‌های آنان را می‌نماید و حافظ ضعف‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و فرهنگی معاصران خود را، فردوسی تفکر رستمی را در شاهنامه چنین می‌نماید:

|   |                               |
|---|-------------------------------|
| سزا نیست این کار در دین من  | مبادا چنین هرگز آیین من       |
| خود اندر جهان تاج بر سر نهم   | که ایرانیان را به کشتن دهم    |
| اگر پیش جنگ نهنگ آیدم   | منم پیش، هر که که جنگ آیدم    |
| مرا یار هرگز نیابد به کار   | تو را گر همی یار باید، بیار   |
| سر و کار با بخت خندان بود   | مرا یار در جنگ یزدان بود      |
| بگردیم یک با دگر بی سپاه...   | تویی جنگ جوی و منم جنگ خواه   |
| و حافظ، مردم ریاکار، تنگ نظر و متلون المزاج زمان خود را چنین نشان می‌دهد: |                               |
| مشکل حکایتی‌ست که تقریر می‌کنند   | گویند رمز عشق مگویند و مشنوید |

\*\*\*

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز      مست است و در حق او کس این گمان ندارد

\*\*\*

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش      که ساز شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد  
۴. هر دو دیندار مسلمان و در مذهب خود استوارند. فردوسی مسلمان شیعی است و

حافظ مسلمانی حافظ قرآن مجید و آگاه به تفسیر و قرآات مختلف آن، اما اعتقاد حافظ در شعر او بیشتر از اعتقاد مذهبی فردوسی در شعرش امتداد و گسترش دارد زیرا کلام فردوسی جز در مقدمات کتاب فرصتی برای ارایه عقاید شخصی و مذهب فردوسی ایجاد نمی‌کند و اگر هم فردوسی سخنی از مذهب خود می‌گوید، در جواب محمود و نزدیکان اوست که مذهب شیعی را بر فردوسی خرده گرفتند و فردوسی ناگزیر به جواب دادن و پافشاری بر اعتقادات خود شده است، اما حافظ دارای آزادی عمل بیشتری است و در هر غزل و بیتی می‌تواند از باورهای خود به گونه‌ای مختلف سخن بگوید. از فردوسی است:

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| اگر چشم داری به دیگر سرای   | به نزد نبی و وصی گیر جای        |
| گرت ز این بدآید گناه من است | چنین است و این دین و راه من است |
| براین زادم و هم بدین بگروم  | چنان دان که خاک پی حیدرم        |

و از حافظ است:

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| صبح خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ | هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم |
|--------------------------------|----------------------------------|

\*\*\*

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| عشقت رسد به فریادگر خود بسان حافظ | قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت |
|-----------------------------------|---------------------------------|

\*\*\*

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ | به قرآنی که تو در سینه داری |
|-----------------------------|-----------------------------|

\*\*\*

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکما با کتاب قرآنی

۵. هر دو شخصیت‌هایی فراوان در شعر خود بر می‌کنند، در شاهنامه صدها پهلوان و شاه و وزیر و دبیر مشخص و مطرح می‌شوند که بحث از آن‌ها در این فرصت کم نمی‌گنجد. فردوسی به پهلوانانی چون رستم و اسفندیار و سهراب و سیاوش و کیخسرو و... نیز علاقه‌مند است، اما حافظ شخصیت‌هایی را می‌پرورد چون رنده، پیر، پیر مغان، مغبجه، ساقی، صوفی، شیخ که بی‌نام و نشانند. هر یک از این شخصیت‌ها در مجموعه کلامی و زیبایی این دو شاعر دارای ویژگی‌های منحصر به فرد می‌باشند اما تفاوت شخصیت‌های فردوسی با حافظ در آن است که شخصیت‌های فردوسی بر آمده از اساطیر و تاریخ ایرانند و بیشتر از فردوسی نیز مطرح بوده‌اند و به قول خود فردوسی:



چو عیسی من این مردگان را تمام      سراسر همه زنده کردم به نام  
 نمیرم از این پس که من زنده‌ام      که تخم سخن را پراکنده‌ام  
 اما شخصیت‌های بی سابقه و برساخته حافظ، نمادین و کلی هستند اما در عین حال  
 انطباق پذیر با شخصیت‌ها و مردم هر روزگار به ویژه عصر حافظ می‌باشند.  
 صوفی سر خوش از این است که کج کرد کلاه      به دو جام دگر آشفته شود دستارش

\*\*\*

صوفی شهر بین که چون لقمه‌ی شبهه می‌خورد

پاردمش دراز باد این حیوان خوش حلف  
 مثال قهرمان پروری در این دو شاعر از دیدی دیگر نیز اهمیت دارد، قهرمانان فردوسی  
 مردان مبارز، بیرون گرا، پویا و اهل حرکت و تلاشند در حالی که قهرمانان حافظ درون گرا،  
 تسلیم و بیش تر اهل حرفند و اگر هم عمل دارند، در باطن و نهان‌خانه دل‌های آنهاست.  
 ۶. فردوسی و حافظ هر یک در نوعی از شعر تسلط دارند، فردوسی مثنوی‌ساز  
 حماسه‌پرداز است و حافظ غزل‌سرای غنایی و تفاوت‌های اصلی شعر این دو نیز  
 علی‌الاصول به معیارها و مقیاس‌های حاکم بر حماسه و شعر غنایی مربوط می‌شود و به  
 عنوان مثال موسیقی در شعر فردوسی، اکثراً موسیقی رزم است و بانک طبل‌ها و کارنوال‌ها و  
 شیپورها، مهره در جام زدن‌ها، خروش اسبان و شبهه آنان، فریادهای غرش پهلوانان همه جا  
 به گوش می‌رسد که یادآور شاعری ست حماسه پرداز:

چو آواز رستم شب تیره ابر      بدزد دل و گوش غزان هزبر

اما موسیقی در شعر حافظ تابع اصول شعر غنایی ست، نوای چنگ و بربط و عود، آواز  
 لطیف گویندگان و نالیدن ابریشم و بانگ مغنیان حاکی از شعری بزمی و شاعری بزم نشین  
 است. جالب این است که اگر چه حافظ مثنوی و قصیده نیز می‌سازد، اوج کلامش غزل است  
 و اگر چه به فردوسی اشعار دیگری نیز منسوب است هیچ یک اعتبار مثنوی رزمی او را  
 ندارند.

۷. هر دو نوعی شخصیت خاص را در شعر خود بر می‌کشند، رستم شخصیت محبوب

فردوسی ست که:

و «زند» شخصیت محبوب حافظ است که:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه      رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

\*\*\*

به صفای دل رندان صبحی زدگان      بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند

۸. هر دو از شعر برای کارکردی اجتماعی استفاده می‌کنند. حماسه فردوسی طبعاً اجتماعی‌ترین نمونه از شعر فارسی است که تمام جزئیات زندگی مردم ایران را به تماشا می‌گذارد و اصولاً حماسه‌ها بازتاب نیازهای اجتماعات بشری و واکنش انسان در برابر مشکلات و مصایب طبیعی، اجتماعی و سیاسی او در ادوار مختلف به شمار می‌آیند. شعر حافظ نیز اگر چه غزل است و مستقیماً غزل را با مسایل اجتماعی کاری نیست، اما حافظ نیز در کم‌تر غزلی است که نظر به مسایل جامعه و شرایط سیاسی و اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی حاکم بر آن نداشته باشد:

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش   | که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش |
| شد آن که اهل نظر بر کناره می‌رفتند | هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش  |
| به بانگ چنگ بگویم آن حکایت‌ها      | که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش |
| ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند   | امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش  |
| رموز مصلحت ملک، خروان دانند        | گدای گوشه‌نشینی تو، حافظا مخروش   |

۹. هر دو به سفر بی‌علاقه و به شهر خود دل بسته‌اند. فردوسی همه عمر در طوس می‌ماند و جز سفری کوتاه به غزنین یا نواحی نزدیک، به جایی سفر نمی‌کند و حافظ نیز همیشه در شیراز می‌ماند و تنها سفری کوتاه به یزد و هرمز، انجام می‌دهد و معتقد است که:

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر      نسیم خاک مصلی و آب رکناباد

\*\*\*

من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش      در عشق دیدن تو هواخواه غریبم

شگفتا که اساس حماسه‌های فردوسی بر سفر است و او چه بسیار سفرهای دور و دراز قهرمانان را توصیف می‌کند، ولی خود اهل سفر نیست و هر دو این بزرگان از یک شهر به تسخیر دل جهانیان می‌پردازند. حافظ نیز دلی خونی از سفر و هجران و یاز سفر کرده دارد و در شعر خود از غربت و سختی‌های آن فراوان شکایت می‌کند و می‌نالد.

۱۰. هر دو در کار شاعری خود بی همتا هستند. فردوسی در حماسه سرایی و حافظ در غزل سرایی و به همین دلیل هر دو در شاعری خود در اوجند و نفوذ آنان در میان مردم در اوج است و کلام آن دو نیز از همگان ممتاز به شمار می آید.

۱۱. هر دو از داستان‌های گذشتگان سود می‌برند، اما فردوسی این داستان‌ها را به تفصیل بیان می‌دارد و حافظ آن‌ها را خلاصه می‌کند و گاهی به یک مصراع یا بیت تبدیل می‌نماید.

فردوسی علاقه‌های خود را در داستان‌های تاریخی می‌کند و تاریخ و قهرمانان آن را به لطیف‌ترین بیانی در داستان‌های گذشتگان جاودانگی می‌بخشد، اما حافظ وقایع عصر خود را در شعرش تاریخی می‌سازد، فردوسی قهرمانان خود را با خوش بینی برمی‌کشد تا الگویی همیشگی برای منش‌های بلند ارایه کند و حافظ اغلب شخصیت‌های خود را با بدبینی می‌آفریند تا خرابی وضع زمان خود را به تماشا بگذارد. به عبارتی دیگر فردوسی تاریخ را زنده می‌کند و حافظ تاریخی زندگی می‌کند.

۱۲. هر دو به طبیعت و زیبایی‌های آن علاقه‌مندند و در کلام هر یک از آنان طبیعتی زنده و شاداب مورد نظر قرار دارد.

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| که اندر جهان روشنایی ندید     | همی رفت پویان به جایی رسید     |
| ستاره نه پیدا نه خورشید و ماه | شب تیره چون روی زنگی سیاه      |
| ستاره به خم کمند اندر ست      | تو خورشید گفتی به بند اندر است |
| زمین پرنیان دید و یکسر خوید   | وز آن جا سوی روشنایی رسید      |
| همه سبزه و آب‌های روان...     | جهانی ز پیری شده نوجوان        |
| هم از رخس غم بدم از خویشتن    | بخفت و بیاسود از رنج تن        |
| گشاده زبان سوی او شد دوان     | چو در سبزه دید اسب را دشتوان   |

و از حافظ است:

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| بی باده بهار خوش نباشد | گل بی‌رخ یار خوش نباشد   |
| بی لاله عذار خوش نباشد | طرف چمن و طواف بتان      |
| بی صوت هزار خوش نباشد  | رقصیدن سرو و حالت گل     |
| بی صحبت یار خوش نباشد  | باغ گل و مل خوش است لیکن |

۱۳. برای هر دو جامعه ایران اعتباری ویژه دارد «آرمان فردوسی، ایران عصر ساسانی و فرهنگ شاهنامه، انعکاس فرهنگ ساسانی در آینه عصر سامانی است. جهان بینی روزگاری است که فرهنگ تابناک آن با سیاست محمود غزنوی به ضعف گرایید و با استیلاي سلجوقیان به کلی از میان رفت، اساس حماسه ملی ایران بر نبرد جاودانی میان نیکی و بدی، روشنایی و تاریکی است... شاهنامه پیامی به مردم ایران است برای برانگیختن روح پایداری در برابر این خطرها بود... و رستم مظهر نیروی پایداری ایران در برابر ایران بود مهاجمان را تار و مار کرد و ایرانیان را نجات داد و بعد از آن هم تا پایان عمر نگهبان ایران بود...»<sup>۵۷</sup>

«... جلوه دیگر چهره ممتاز حافظ، ایران اندیشی اوست، در آن دوره که سرزمین ایران پایمال سم ستوران مهاجمانی از چند سوی و ملت ایران دستخوش خفقان و اختناق بود و قرن ها به طور مستمر کوشش شده بود که ایرانیان، ایرانی بودن خود را فراموش کنند، خواجه شیراز بعد از دانای طوس شاید تنها کسی است از اهل اندیشه و قلم که در آن روزگار فرهنگ ایرانی دارد و به ایران می اندیشد و آن هم چنان است که یک ایرانی، مدیر باشد، این اصیل ترین رنگ شعر حافظ است و همین ویژگی سبب شده است که در طول ششصد سال هر ایرانی، از بوی خوش سخنش، پیام آشنا شنیده و آن را به جان و دل عزیز داشته است»<sup>۵۸</sup>. «حافظ به ایران می اندیشد و مثل یک ایرانی می اندیشد البته توقع نباید داشت که دریافت او از ایران در ششصد سال پیش درست مثل دریافت ایرانیان امروز، مثل دریافت بهار و دهخدا باشد، اما در اوضاع و احوال آن روز، اندیشه ی او، اندیشه ی ایرانی است»<sup>۵۹</sup>.

۱۴. هر دو زبانی روشن و رسا و خورشیدی دارند، اما فردوسی این زبان را با تفصیل و سادگی و شرح و بسطها و توصیف های کلان همراه می سازد و حافظ زبانی چند سویه و پرابهام ولی شفاف و رسا و موجز را در خدمت می گیرد. داستان سیاوش در شاهنامه فردوسی دارای ۳۷۷۰ بیت است و حافظ آن را در یک بیت چنین بازگو می کند:

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود      شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد

و داستان بیژن و منیژه، در شاهنامه دارای ۱۳۱۲ بیت است و حافظ در بیتی آن را چنین باز می گوید:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل      شاه ترکان غافل است از حال ماکورستی

۱۵. هر دو شاعر، عدالت جو و حامی ارزش های اخلاقی و منش های مثبت اجتماعی

هستند، فردوسی ظلم را از هیچ کس نمی‌پسندد و همه جا دادخواهی و دادجویی و دادگری را می‌ستاید.

چنین گفت: نوشیروان قباد  
 که چون شاه را سر بیچد ز داد  
 کند چرخ منشور او را سیاه  
 ستاده نخواند ورا نیز شاه

و از حافظ است:

ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ  
 که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

\*\*\*

بر دلم گرد ستم‌هاست خدایا می‌پسند  
 که مکدر شود آینه‌ی مهر آیینم  
 ۱۶. کتاب هردو این شاعران در خانه هر ایرانی راه می‌یابد و در کنار قرآن مجید می‌نشیند  
 و شگفتا که به قول یکی از محققان بزرگ، در شاهنامه یک بار تمام محتویات قرآن تفسیر  
 می‌شود<sup>۶۰</sup> و به قول خود حافظ:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد  
 لطسایف حکما با کتاب قرآنی  
 به علاوه هر دو این کتاب‌ها در سفر و حضر همراه ایرانیان بوده‌اند، شاهنامه خوانی فنی  
 خاص شده است و فال گرفتن با حافظ و یاری خواستن از نفس مبارک حافظ به صورت  
 سنتی ملی در ایران درآمده است و بدین ترتیب کتاب این دو شاعر از حد یک کتاب ادبی  
 فراتر رفته و به یک نیاز عمومی جامعه ایرانی تبدیل شده است. ملت ما با شاهنامه غرور  
 بی‌زمان و مکان خود را باز می‌یابند و عزت تاریخی و سربلندی‌های کهن خویش را به یاد  
 می‌آورند و با حافظ خوانی دریچه‌ای برای رهایی از نومیدی و دل‌زدگی‌های همه روزگاران،  
 در برابر خود می‌گشایند.

۱۷. هر دو خانواده دوست، علاقه‌مند به همسر و فرزندان خویش‌اند و نیز با اندوه تمام  
 شاهد مرگ یکی از فرزندان خویش‌اند و در آن سوگ‌سرای می‌کنند. فردوسی از همسر  
 خود چنین یاد می‌کند و او را می‌ستاید:

بدان تنگی اندر بجستم ز جای  
 خروشیدم و خواستم ز او چراغ  
 بدو گفتم: ای بت نیم‌مرد خواب  
 بینه پیشم و بزم را ساز کن  
 یکی مهربان بودم اندر سرای  
 برفت آن بت مهربانم ز باغ  
 یکی شمع پیش‌آر چون آفتاب  
 به چنگ آر چنگ و می آغاز کن

زدوده یکی جام شاهنشهی  
 که بر من شب تیره نوروز کرد  
 یکی داستان امشبیم بازگوی  
 بدو اندرون خیره ماند سپهر  
 از آن پس که گشتیم با کام جفت  
 بخوان داستان و بیافروز مهر...

می آورد و نار و ترنج و بهی  
 دلم را به هرکار پیروز کرد  
 بدان سرو بن گفتم: ای ماهروی  
 که دل گیرد از مهر و فرّ تو مهر  
 مرا مهربان یار بشنو چه گفت:  
 بگفتم: بیار ای بت خوب چهر

و این بیت را شاید پس از مرگ همین زن می سازد و می گوید:

نگارا، بهارا کجا رفته‌ای؟  
 که آرایش باغ بنهفته‌ای

و حافظ درباره همسر خود چنین می سراید و او را ستایش می کند:

شمشاد خانه پرور من از که کم تر است

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است

و فردوسی در مرگ فرزند می نالد که:

براندیشم از مرگ فرزند خویش  
 ز دردش منم چون تنی بی‌روان  
 چو یابم به بیفاره بشتابم  
 چرا رفتی و بردی آرام من  
 چرا راه جستی ز همراه پیر  
 که از پیش من نیز بشتافتی  
 نه بر آرزو یافت گیتی و رفت  
 دل و دیده‌ی من به خون درنشانند  
 ز دیر آمدن خشم دارد همی...

مگر بهره برگیرم از پند خویش  
 مرا بود نوبت برفت آن جوان  
 شتابم همی تا مگر یابم  
 که نوبت مرا بود، بی‌کام من  
 ز بسها تو بودی مرا دستگیر  
 مگر هم‌رهان جوان یافتی  
 جوان را چو شد سال بر سی و هفت  
 برفت و غم و دردش ایدر بماند  
 همانا مرا چشم دارد همی

و حافظ در غم فرزند ناله سر می دهد که:

باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد  
 ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد  
 که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد  
 در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد...

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد  
 طوطی را به خیال شکری دل خوش بود  
 قمر العین من آن میوه دل یادش باد  
 ... آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ

و باز در دو بیت دیگر:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند  
 چه دید اندر خم این طاق رنگین  
 به جای لوح سیمین در کنارش  
 فلک بر سر نهادش لوح سنگین  
 و طبعاً هر دو از مرگ عزیزان بیزارند، اما فردوسی اصولاً مرگ ستیز است ولی حافظ با توجه  
 به روحیه عرفانی مرگ اندیش است:  
 بترسد دل سنگ و آهن ز مرگ  
 هم ای در تو را ساختن نیست برگ

\*\*\*

ز باد آمده باز گردد به دم  
 یکی داد خواندش دیگر ستم

و از حافظ است:

تو را ز کنگره عرش می زنند صغیر  
 ندانمت که در این دامگه چه افتاد است؟  
 مجو درستی عهد از جهان سست نهاد  
 که این عجوزه عروس هزار داماد است  
 نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل‌ها  
 بنال بلبل بیدل که جای فریاد است  
 ۱۸. هر دو به شدت مجذوب زیبایی هستند اگرچه زیبایی برای هر یک از این دو معنا و  
 مفاهیم خاص خود را دارد: زیبایی که مورد نظر فردوسی در زنان، در طبیعت و در همه افکار  
 اندیشه‌ی هایش برآیند دید کلی و از حماسه پردازی ست و دید زیبایی پسند حافظ مدیون  
 توجه عمیق او به ادب غنایی و معشوق عرفانی و بهشتی زمینی، زیبایی معشوق در نظر  
 فردوسی:

این پرده‌ی او یکی دختر است  
 که رویش ز خورشید نیکوتر است  
 ز سر تا به پایش به کردار عاج  
 به رخ چون بهشت و به بالای ساج  
 بر آن سفت سیمینش مشکین کمند  
 سرش گشته چون حلقه پای بند  
 رخانش چو گلنار و لب ناردان  
 ز سیمین برش رسته دو نار دان  
 دو چشمش بسان دو نرگس به باغ  
 مسژه تیرگی برده از پر زاغ  
 دو ابرو بسان کمان طراز  
 بر او توز پوشیده از مشک و ناز  
 بهشتی ستا سرتاسر آراسته  
 پر آرایش و دانش و خواسته

و از حافظ است:

زلف آشته و خوی کرده و خندان لب و مست

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیمه شب پیش به بالین من آمد بنشست

سر فراگوش من آورد به آوای حزین

گفت: ای عاشق شوریده‌ی من خوابت هست؟!

۱۹. در هر دو نوعی دید فلسفی مشترک وجود دارد که معمولاً از آن به «غنیمت شمردن» و دریافتن نقد حال و اغتنام فرصت‌ها و لذت‌ها و شادی‌ها تعبیر می‌شود، بعد از ظهور خیام از آن به فلسفه خیامی یاد می‌گردد. بر مبنای این دید فلسفی رنج جهان با باده فراموش می‌شود، گذران بودن عمر شادی را باعث می‌آید و عمر آن قدر شتاب‌زده می‌گذرد که جز با مرکب مستی و بی‌خبری نمی‌توان به گرد آن رسید و از همین جاست که علی‌رغم آن که در حماسه‌ها معمولاً سخن از اختیار است و پهلوانان خود خواسته به مصاف دشمنان می‌شتابند، اما همگی در مقابل سرنوشت مقهور و مجبور می‌نمایند و از همین جاست که واکنش فردوسی و حافظ در برابر رویدادها همیشه چنان است که از اختیار شروع می‌کنند و با جبر به پایان می‌رسند، به عنوان مثال در رستم و اسفندیار می‌بینیم:

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| چنین گفت: با رستم اسفندیار | که از تو ندیدم بد روزگار     |
| بهاه تو بودی، پدر بد زمان  | نه رستم نه سیمغ و تیر و کمان |
| زمانه بیازید چنگال تیز     | نسبد زاو مرا روزگار گریز     |

و حافظ نیز چنین ادعا می‌کند که:

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد | من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک |
| اما بدین مرحله می‌رسد که:       |                                   |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| رضا به داده بده وز چنین گره بگشای | که بر من و تو در اختیار نگشاده است |
|-----------------------------------|------------------------------------|

و می‌بیند که:

|                               |                                     |
|-------------------------------|-------------------------------------|
| سپهر برشده پرویزیست خون افشان | که خرده‌اش سر کسری و تاج پرویز است  |
| در آستین سرقع پیاله پنهان کن  | که همچو چشم صراحی زمانه خون‌ریز است |

و بسیاری از اشعار حافظ درباره‌ی شراب و تفکرات خیامی و رندانانه از همین نوع تفکر سرچشمه می‌گیرد.

۲۰. عشق در زندگی هر دو شاعر نقشی مهم دارد. اگر چه فردوسی هم چون دیگر



حماسه پردازان کم‌تر به عشق فردی خود می‌پردازد، اما در عین حال به انواع مختلف عاشقی و شیفتگی خود را می‌نماید:

۱. فردوسی به‌طور پراکنده از بت مهربان، مهربان یارم... خویش سخن می‌راند:

مرا مهربان یار بشنو چه گفت:      پس از آن که گشتیم با کام جفت...

\*\*\*

بگفتم بیار ای بت خوب چهر      بخوان داستان و بیافزای مهر...

\*\*\*

بدان تنگی اندر بجهستم ز جای      یکی مهربان بودم اندر سرای  
خروشیدم و خواستم زاو چراغ      برفت آن شب مهربانم ز باغ  
بدان سرو بن گفتم: ای ماه روی      یکی داستان امشبم بازگوی

۲. زندگی فردوسی، برآیند عشق به ایران، ارزش‌های قومی و فرهنگی و مذهبی ایرانی فردوسی ست و از کلمه به کلمه سخنان او عشق به این دیار و ارزش‌های آن می‌تراود و همین عشق است که بیش از سی سال رشته‌ای برگردن وی می‌افکند و بدون آن‌که از رنج‌های گوناگون و دشواری‌های مختلف بهراسد، چون کوهی ست‌وار می‌ماند و به نظم حماسه ملی ایران می‌پردازد.

۳. فردوسی به قهرمانان شاهنامه و حوادث مربوط به آنان عشق می‌ورزد و پهلوانی چون رستم و حتی اسب او «رخش» را عاشقانه دوست می‌دارد و به قول نظامی عروض:

«فردوسی... بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد تا آن کتاب (شاهنامه) تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علّیین برد و در عذوبت به ماء معین رسانید و کدام طبع را قوت آن باشد، که سخن را بدین درجه رسانیده است در نامه‌ای که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیک سام      سرامر درود و نوید و خرام  
نخست از جهان آفرین یاد کرد      که هم داد فرمود و هم داد کرد  
و از او باد بر سام نیرم درود      خداوند شمشیر و گوپال و خود  
چماننده چرمه هنگام گرد      چراننده کرگس اندر نبرد  
فسزاینده باد آوردگاه      فشاننده خون ز ابر سیاه

من در عجم سخن بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم...<sup>۱۶</sup>

نکته مهم آن است که عشق شخصی خود فردوسی به زن در داستان‌های شاهنامه تحت‌الشعاع عشق قهرمانان به میهن و ارزش‌های انسانی و ایرانی قرار می‌گیرد و به همین جهت در شاهنامه عشق فردی فردوسی کم‌تر مجالی برای نمود پیدا می‌کند در حالی که در حافظ عشق به عنوان اصلی‌ترین غرض شاعری و مهم‌ترین محرک سخنوری محسوب می‌شود و عشق برای حافظ هم به عنوان یک پدیده شخصی و هم به عنوان یک ضرورت عرفانی و هم به عنوان بخشی از دلبستگی‌های اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی شاعر، معنایی ویژه و جایگاهی خاص دارد، اما عشق اجتماعی که در غزل‌های رندانه حافظ بیشتر تر جلوه‌گری می‌کند، قالب عشق خصوصی و عرفانی حافظ است و حافظ در غزل‌های عاشقانه خویش یک دست‌تر، شخصی‌تر و خصوصی‌تر و با وحدت کلامی گسترده‌تر، جلوه می‌کند. در یک بررسی آماری در مورد انواع غزل‌های حافظ با توجه به خط افقی ابیات غزل‌ها و محور عمودی آن‌ها یعنی کلیت غزل به این نتیجه رسیده‌ایم که در یک صد غزل اول دیوان حافظ در ۴۳۶ مورد، گفتگو از عشق است و در ۱۱۷ مورد از عرفان، در ۹۲ مورد از شراب و در ۶۷ مورد مدح و در ۴۸ مورد رندی و بقیه موارد چون پند و اندرز و فلسفه و فخریه و قلندری و طبیعت و خیامی بین ۱۸ تا ۳۰ مورد و می‌توان از این آمار چنین نتیجه گرفت که عشق سرمایه اصلی شعر حافظ است و تمام عناصر دیگر از عرفان، شراب و مدح و... در سایه عشق قرار می‌گیرند، به عنوان نمونه اگر ۱۱۷ مورد توجه به عرفان و ۹۲ مورد عنایت به شراب را در ارتباط با عشق و مستی و معرفت حافظ از عشق به شمار آوریم، می‌توان بحث عشق و متعلقات آن را جمعاً در ۶۴۵ بیت حافظ منعکس دیده، این موضوع را آمار دیگری تأیید می‌کند: در بررسی غزل ۲۰۱ تا ۳۰۰ دیوان حافظ هم می‌بینیم که در ۴۲۰ بیت از عشق، ۸۶ بیت از شراب و ۵۷ مورد از عرفان سخن می‌رود که نتیجه کاملاً به مورد قبلی نزدیک است و این سه مفهوم (عشق، شراب و عرفان) جمعاً ۵۶۳ بیت حافظ را در بر می‌گیرد که باز می‌توان گفت: که غرض اصلی شعر حافظ «عشق» است و حافظ شاعری کاملاً عاشق به شمار می‌آید، اما این عاشق پیوسته و توأمأ و بلا انقطاع دو نقطه نظر متفاوت را از عشق در شعر خود دنبال می‌کند: نظر به معشوقه زمینی و عشق مادی و باده نوشی و شاد باشی و

شادی خواری دارد که این امر اهمیت زندگی مادی و زمینی و ملازمت با حیات این جهانی حافظ را بازگو می‌کند و حافظ را در قلب جامعه عصر خویش و در ارتباط نزدیک با مسایل آن نشان می‌دهد که طبعاً خاکی و زمینی می‌اندیشد و خط دوم زندگی عاشقانه حافظ در مسیر عرفانی و صوفیانه در جریان است که عشق عرفانی و آن جهانی و آسمانی حافظ را خاطر نشان می‌سازد و به او چهره‌ای افلاکی می‌بخشد، بدین ترتیب عشق حافظ چه این سری باشد و چه آن سری حاکمینی فراگیر دارد که جنبه‌های مادی و معنوی زندگی او را در بر می‌گیرد و از حافظ شاعری می‌سازد که افلاکی خاکی با خاکی افلاکی ست و «رند او» برآیند اوج این دید عاشقانه خاکی و افلاکی حافظ است.

در همین جا باید خاطر نشان ساخت که در فردوسی این نوسانات دوگانه دیده نمی‌شود و در هر حال عشق فردوسی خاکی و زمینی ست، فردوسی فرمانبردار حکم آسمانی ست و علایق زمینی و اولویت‌های این جهانی دارد و خاکی نهادی ست که آتش او در زمین روشنی می‌یابد و رونق می‌گیرد و به عبارت دیگر افلاک را در خاک می‌سازد.

۲۱. درباره هریک از این دو شاعر داستان‌هایی که بر سر زبان‌های مردم است و در کتب مختلف ضبط شده است، درباره فردوسی و زندگی افسانه‌آمیز و شگفت او شادروان انجوی شیرازی کتابی دارد به نام فردوسی و مردم و درباره حافظ نیز قصه‌های متعددی موجود است که کودکی تا پیری حافظ و مدارج سلوک و جوانی او را در هاله‌ای از افسانه نشان می‌دهد و این امر نشان می‌دهد که این شاعران از محبوبیت بی‌نظیر در میان مردم برخوردارند آن چنان که محور قصه‌ها و افسانه‌هایی اعجاب‌آور در میان مردم شده‌اند.

۲۲. هر دو در هنر به نوعی شباهت رفتاری آراسته‌اند، بدین معنی که فردوسی گه گاه شعر غنایی می‌سازد و در ضمن داستان‌هایش از حماسه دور می‌شود و به عشق و عاشقی و داستان‌های مربوط به آن می‌پردازد و حافظ گاهی از قفس شعر غنایی و تغزل پروازی می‌کند و در آسمان حماسه‌ها به پرواز در می‌آید. او داستان‌های عاشقانه فردوسی ست داستان زال و رودابه، بیژن و منیژه، خسرو و شیرین و داستان‌های بهرام گور و... و از حماسه‌های حافظ است آنچه در عرفان اصطلاحاً شطحیات خوانده می‌شود و در آن شاعر از چهارچوب آداب و رسوم و مسایل متعارف اعتقادی خود دور می‌شود و به خودستایی‌ها و لاف و گزاف‌های رجز مانند حماسی دست می‌زند و طبعاً چهره‌ای متفاوت و متضاد با عاشقان

خسته، فروتن، خاکی و ضعیف به خود می‌گیرد. بدین مطلع شعر حافظ بنگرید:

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم      و این نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

و در غزل دیگر با همین روحیه شاد و زنده به جنگ با لشکر غم می‌پردازد:

بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم      فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد      من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم

### علاقه‌ی حافظ به شاهنامه

علاقه‌ی حافظ به داستان‌های ایران کهن و حتی خود فردوسی سهمی عمده در اشتراک عفاید این دو شاعر بزرگ دارد. حافظ، شاهنامه و فردوسی را بارها خوانده است و داستان‌های آن را می‌داند و دوست می‌دارد و این اعتقاد دامنه‌دار حافظ به فردوسی و کتاب او و منش و رفتار و شخصیت‌های داستانی شاهنامه، سبب می‌شود که شعر حافظ سرشار از مضمون‌های باستانی، اساطیری و تاریخی ایران باشد که می‌توان این مسایل را به شرح زیر ارزیابی کرد:

۱. حافظ در قصاید خود در یک مورد به شاهنامه اشاره می‌کند که بی‌تردید از آن شاهنامه فردوسی را اراده می‌نماید:

شوکت پور پشنگ و تیغ عالم‌گیر او      در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن

خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زمین      شهسوارا چون به میدان آمدی، گویی بزن

۲. حافظ گاهی با به کار بردن، «داستان انجمن» «افسانه‌ها» «فسون افسانه»، داستان‌های

حماسی ایران باستان را که شاهنامه تا عصر حافظ متهورترین آن‌ها بود، اراده می‌کند و از «شرح افسانه» برای او، داستان‌های شاهنامه مراد است:

منم آن شاعر ساحر که به افون سخن      از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم

\*\*\*

وجود ما معمایی‌ست حافظ      که تحقیقش فسون است و فسانه

و اگر چه پیش‌گام ساقی‌نامه‌سرایی و مغنی‌نامه‌گویی نظامی‌ست، اما کلام حافظ از

فردوسی مایه می‌گیرد و نه از نظامی زیرا بسیاری از اشارات داستانی حافظ، در داستان‌های

نظامی مطرح نیست م‌ولی در شاهنامه به تفصیل، بیان می‌گردد:

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام      به کپخسرو و جم فرستد پیام...

\*\*\*

بده تا نگویم به آواز نی      که جمشید کی بود و کاووس کی

\*\*\*

بده ساقی آن می کز او جام جم      زند لاف بینایی اندر عدم

\*\*\*

به من ده که گردم به تأیید جام      چو جم آگه از سر عالم تمام

۵. باستان‌گرایی حافظ سبب می‌شود تا الفاظی چون دهقان، موبد، پیرمغان و دیگر الفاظی که در بردارنده معنوی ارزش‌های ایرانی هستند، در شعر او راه یابند و با احترام و تجلیل یاد شوند:

دهقان سالخورده چه خوش گفت: با پسر      کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

\*\*\*

غم کهن به می سالخورده دفع کنید      که تخم خوش دلی این است پیر دهقان گفت:

\*\*\*

تا نگردي آشنا زاین پرده رمزی نشنوی      گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

### تفاوت‌های فردوسی و حافظ

تفاوت‌های فردوسی و حافظ با هم، در سه زمینه تفاوت‌های شخصی، اجتماعی و هنری قابل بررسی است، اما اساس این اختلافات بر آن است که دو شاعر در دو عصر کاملاً متفاوت زندگی می‌کنند و دو بینش اجتماعی و فرهنگی مختلف دارند که بازتاب آن‌ها در کل اختلافات شعر حماسی و غنایی خلاصه می‌شود و ما به منظور دسترسی به یک نتیجه‌گیری منطقی جهات سه‌گانه این تفاوت‌ها را جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

### تفاوت‌های شخصی فردوسی و حافظ

در این بخش سعی می‌شود تا با اختصار و بدون تکرار که در مباحث قبلی بدان اشاره شده است، ماحصل تفاوت‌های زندگی شخصی و روحیات فردی این دو شاعر بزرگ

اجمالاً بررسی گردد. رئوس اختلافات و تفاوت‌های شخصی فردوسی و حافظ به شرح زیر است:

۱. فردوسی در خانواده‌ای دهقان و ثروتمند زاده می‌شود و زندگی می‌کند، در حالی که حافظ در خانواده‌ای فقیر و بی‌سرپرست و در سایه فداکاری‌های مادر، رشد می‌کند.
۲. فردوسی کم‌تر به احوال شخصی و روحیات فردی خود مستقیماً اشاره می‌کند، در حالی که حافظ این روحیات را در شعر خود نشان می‌دهد.
۳. فردوسی جز دو سه تن از رجال عصر خود یعنی محمود و برادرش را نمی‌ستاید در حالی که حافظ بسیاری از رجال درجه اول و دوم دوران خود را ستایش می‌کند. در میان ۶۰ هزار بیت شاهنامه حتی  $\frac{1}{1000}$  آن مدح نیست در حالی که از ۵ هزار بیت حافظ تقریباً  $\frac{1}{10}$  آن یعنی ۴۸۵ بیت در مدح است.
۴. عشق فردوسی عشق به جمع است اگرچه معشوق شخصی خود را نیز دوست می‌دارد و عشق حافظ همه‌جا فردی‌ست اگرچه حافظ جمع را دوست می‌دارد و نگران سرنوشت اوست.
۵. تصویر فردوسی از زن حماسی‌ست. زن کامل، مبارز، دلیر و مردانه، با تدبیر و پراستقامت است و سرنوشت زنانی چون فرانک و فرنگیس، گردآفرید، رودابه، تهمینه، نسرین و گردیه... در این چهارچوب رقم می‌خورد، حال آن‌که زن مورد پسند حافظ، زنی غنایی‌ست که علاوه بر آراستگی‌های ظاهری چون زیبایی دارای بی‌وفایی، عهدشکنی و در چهارچوب برداشت از یک معشوق مسلط عرفانی‌ست و رنگ معشوق را در شعر نیاز به خود می‌گیرد، در عین حال که زن فردوسی چهره‌ای روشن دارد، در شعر حافظ زن به صورتی کلی، مبهم، ولی دوست داشتنی و قابل دل‌بستن مطرح می‌گردد.
۶. زندگی فردوسی یک روبه و روشن است و در آن ابهامی وجود ندارد در حالی که حیات و زندگی عادی و هنری و اجتماعی حافظ، در فضایی مبهم، تردیدآمیز، کشدار و قابل تعبیر و تأویل می‌گذرد و شناخت درون حافظ و عمق پیام او بسیار مشکل می‌نماید در حالی که دزک پیام فردوسی آسان است.

۷. برای فردوسی شهرزادگاهش طوس، در شاهنامه مطرح نمی‌شود و فردوسی بدان به عنوان شهری که جای دل بستگی‌ست نمی‌نگرد، زیرا همه جای ایران برای وی به عزت

طوس است، در حالی که شیراز در شعر حافظ به مثابه بهشتی زمینی است؛ با عظمت و بی انتهاست که ایران نام دارد و تلقی حافظ و مردم همزمان او از وطن، شیراز و دیاریست محدود که در آن زندگی می کنند اگرچه فرهنگ غالب آن ایرانی باشد.

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیش مکن که خال رخ هفت کشور است

### تفاوت های اجتماعی فردوسی با حافظ

۱. فردوسی اصالت کار خود را در این می داند که از پرداختن به «حال» و «همزمانی» با مردم روزگار خود پرهیزد و دور شود در حالی که ارزش کار حافظ در همزمان و همدم شدن با مردم عصر خود اوست. البته معنی این سخن آن نیست که فردوسی اوضاع و احوال زمانه خود را فراموش می کند زیرا همه می دانیم که نظم شاهنامه واکنشی است که فردوسی از خود در برابر نظم جاری و همزمان روزگارش نشان می دهد، بلکه معنی حرف ما در آن است که شعر فردوسی با دور شدن ظاهری از زمان حال نماد جاودانه ی واقعیت های تاریخی از جمله عصر خود او را نشان می دهد، در حالی که حافظ با نزدیک شدن به واقعیت های عصر خود جریان همزمان عصر خود را افشا می کند.

۲. برای فردوسی گذشتگان آینه آیندگانند و واقعیت های جهان گذشته به صورت اساطیر و حماسه ها راهی است برای شناخت زندگی و مسایل آن در ابدیت تاریخی در حالی که حافظ معاصران خود را وسیله عبرت آیندگان می شناسد.

فردوسی:

جهان آفرین تا جهان آفرید      سواری چو رستم نیامد پدید

حافظ:

می خور که شیخ و زاهد و مفتی و محتسب      چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

۳. فردوسی مبارزیست خوش بین و با اعتماد به نفس، مغرور و مطمئن از پیروزی جامعه در سیر به سوی کمال این جهان و حافظ مبارزیست نومید که پیروزی را جز در جهان دیگر و به طوری باطنی قابل حصول نمی شناسد، به عنوان مثال فردوسی در نبرد دوازده رخ که در واقع هر رخی نماینده یکی از از هزاره ها و مظهر اقتدار دورانی ملت ایران است، اجازه نمی دهد که حتی یک پهلوان تورانی بر دلاوران ایرانی پیروز گردد، رستم را هیچ یک

شکست نمی دهد و کیخسرو، خود مرگ و نوع مردن خود را انتخاب می کند، و جریره، در فرود خود زمان مرگش را رقم می زند، بیژن در چاه اسفندیار به نجات خود امیدوار است و می داند که رستم به یاری او خواهد آمد و به همین جهت منیزه را از بن چاه مزده می دهد. اما حافظ مایوس و غمزده است و درد بی همدمی و نومیدی از آینده، بزرگترین مشکل اوست:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی      دل ز تنهایی به جان آمد خدا را مرهمی

۴. شعر فردوسی جمعیت و شعر حافظ فردی و به عبارتی دیگر آن مظهر اعلائی شعر حماسی است و این نمونه اعلائی شعر غنایی. فردوسی، حافظ عصر حماسی است و حافظ، فردوسی و دوران غنایی، فردوسی زلال ادب حماسی است و حافظ اوج ادب غنایی ایران.

۵. فردوسی قوت‌ها، توانمندی‌ها، پیوندها و جنبه‌های استوارانه و مقاومت‌ساز جامعه را و حافظ ضعف‌ها، سستی‌ها، گسستی‌های جامعه را نشان می دهد، فردوسی از عظمت‌های ملی دریا می سازد و حافظ حقارت‌های فردی و اجتماعی را کوه می نماید، فردوسی با برکشیدن فضیلت‌ها، اعتلاء قدرت و توان پهلوانان، ایستادگی و دوام مبارزان، الگوهای مثبت زندگی را ارایه می دهد و حافظ با نشان دادن منس‌های فاسد و گمراه و تباه، نمونه‌های زشت بدکاری و بدی را ارایه می دهد

خیال حوصله بحر می‌پزد هیات      چه‌هاست در سر این قطره‌ی محال‌اندیش

۶. فردوسی به انعکاس مبارزات و تلاش‌ها و کوشش‌هایی که همگی جنبه بیرونی دارند، می پردازد و شاعری برون‌گراست در حالی که حافظ نه تنها ظاهر زندگی مردم عصر خود را به ایجاز بیان می کند، آینه‌ای است که درون زندگی و نقش‌های باطنی مردم روزگار خود را نیز نمودار می سازد.

۷. دید فردوسی از زندگی، دیدی روشن و صریح و با یک چهره‌ی مشخص و ملموس

است. در شعر او حتی حیل‌های دورنگی‌ها و نیرنگ‌ها به خوبی پیدای و مشهور است، در حالی که دید حافظ از حیات، دیدی ترکیبی و حتی انتزاعی است. حافظ چیزی را می بیند و از آن چیزی دیگر را استنباط می کند در پشت پیدایش‌ها، پنهانی‌هایی می بیند و آینه او، غیب نماست، گویی حافظ چشم و دل و روح جامعه را بینا می بیند و «دیدن» او، با نفوذی به ماوراء واقعیت‌ها همراه است:



بر این دو دیده حیران من هزار افسوس      که با دو آینه، رویش عیان نمی بینم

\*\*\*

جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو      خانه می بینی و من خانه خدا می بینم  
 هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال      با که گویم که در این پرده چه می بینم  
 ۸ فردوسی تاریخ را زنده می کند و حافظ خود تاریخی زندگی می کند - فردوسی اگر چه  
 قهرمان پرور است، اما به ظاهر خود قهرمان عصر خودش نیست و همیشه به قهرمانان  
 روزگاران کهن جان می بخشد:

چو عیسی من این مردگان را تمام      سراسر همه زنده کردم به نام  
 در حالی که حافظ اگر چه قهرمان پرور نیست، اما برای عصر خود قهرمان تاریخی ست که  
 در برابر حکام ستمگر، رذالت‌ها و نابسامانی‌های دورانش می ایستد و به جاودانگی  
 می پیوندد. حافظ در واقع رند عالم سوز و مصلحت ناشناس و قهرمان شهر خویش است.  
 ۹. فردوسی دشمن تورانیان و در جستجوی رهایی ابدی از دست نفوذ آنان است و در  
 دوران وی، محمود و عناصر حاکم ترک، نمودار تورانی‌گری بازگشته است. بنابراین فردوسی  
 به شدت و صراحت و مستقیماً بر ریشه‌های این عنصر مخرب فرهنگی و اجتماعی می تازد  
 و آن را محکوم می کند، در حالی که حافظ اگرچه اسیر دوران تورانی ست و توران شاه را  
 می ستاید، اما به جای ریشه‌ها و بازماندگان عناصر تورانی به اثرات منفی اخلاقی و اجتماعی  
 و حتی فردی نفوذ تورانیان می تازد. به عبارت دیگر فردوسی، تورانیان را به عنوان عاملان  
 اصلی تباهی اجتماعی و فرهنگی مورد حمله قراز می دهد، اما حافظ به نتایج فرهنگی و  
 اجتماعی هجوم تورانیان می تازد.

۱۰. پندهای اجتماعی فردوسی صریح و روشن و حکمت آمیز است:

بگستر به گرد زمین داد را      بکن از زمین بیخ پیداد را

\*\*\*

تو گر دادگر باشی و پاک رای      همی مؤده یابی به دیگر سرای  
 اما پندهای حافظ، ابهام آمیز و ابهام داز و غیر مستقیم و برانگیزنده تفکر است که گاهی  
 باطنز و زمانی با جد همراه می شود:  
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن      که همچو چشم صراحی زمانه خون ریز است

\*\*\*

- خون خور و خامش نشین که آن دل نازک      طاققت فریاد دادخسواه ندارد
۱۱. فردوسی اهل اختیار است و حافظ اغلب تسلیم جبر.
۱۲. فردوسی علم گرا، منطقی و علت پسند است در حالی که حافظ اهل عرفان، عشق و سلوک است.
۱۳. قهرمان محبوب فردوسی رستم است و قهرمان مطلوب حافظ رند، قهرمان مورد نظر فردوسی از طول تاریخ و جامعه ایران بر می آید در حالی که قهرمان حافظ از دوران حافظ و اندیشه خود وی در جستجوی انسان کامل طلوع می کند.
۱۴. در شعر فردوسی خون سرخ ایران را بر زمین می بینم و در سفر حافظ خونین دلی انسان روزگار حافظ را.

### تفاوت های هنری شعر فردوسی و حافظ

۱. فردوسی مستنوی سرا و حافظ غزل سراسر است، اما هر دو از حداکثر قابلیت ها و ظرفیت های این نوع ادبی کاملاً سود می برند.
۲. فردوسی داستان پرداز است و در داستان هایش به تفصیل توجه دارد در حالی که حافظ داستان سرا نیست، ولی داستان ها را خلاصه می کند و نتیجه آن را مختصر و مفید در یک جمله یا یک مصراع ارایه می دهد، فردوسی داستان ها را باز می گوید و حافظ عصاره و ماحصل آن ها را ذکر می کند.
۳. فردوسی شاعر حماسی ست و حافظ شاعر غنایی - به عبارتی دیگر شعر فردوسی رزمی ست و سخن حافظ بزمی.
۴. دید فردوسی برون نگرانه و آفاقی ست، در حالی که دید حافظ درون نگرانه و انفسی. به همین جهت قهرمانان اثر فردوسی نیز برون گرا و آفاقی هستند و شخصیت های شعر حافظ درون گرا و انفسی.
۵. شخصیت های شاهنامه، اجتماعی، شاد، امیدوار، نیرومند، مبارز و پویا و تسلیم ناپذیرند در حالی که شخصیت های شعر حافظ خلوت گرا، اهل سکوت و مصلحت اندیشند.

۶. در شعر فردوسی، موسیقی حماسی شاد، افشاکننده، حرکت آفرین و پرجنبش و ملازم نبردهای بزرگ و صحنه‌های پیروزی و افتخار است در حالی که در شعر حافظ موسیقی بزمی، فراتر از خاموشی و مخصوص خلوتگاه‌ها، بزم‌ها و مویه‌گرانه و غمگین است:

بس که در پرده چنگ گفت: سخن      بـبرش موی تا نمـوید باز

\*\*\*

۷. به بانگ چنگ بگویم آن حکایت‌ها      که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش  
اکثر واژه‌های فردوسی در عین آن‌که به تمامی، مقاصد شاعر را بیان می‌دارند، تک معنایی و یک سویه و با غلبه الفاظ فارسی بر عربی مطرح می‌شوند، در حالی که واژگان شعر حافظ مثنوی، چند معنایی و اغلب عربی و اصطلاحی هستند.

۸. بافت کلی کلام فردوسی صریح و روشن و برای همگان قابل فهم است و خواص و عوام نمی‌شناسد. به همین جهت شاهنامه خوانی از دیرباز در میان همه‌ی طبقات جامعه مطلوب و محبوب بوده است، در حالی که کلام حافظ مرموز، ابهام‌برانگیز و نیش‌دار و طنزآلود است، اما شگفتا که این کلام نیز به دلیل همین ویژگی‌ها در میان خاص و عام مردم ایران راه می‌گشاید و «فال حافظ» گویی پیام و کلام حافظ را به زبان و بیان باطنی و درونی مردم ایران بدل می‌سازد. شاهنامه خوانی باز یافت امید و غرور و افتخار و اعتماد به نفس مردم ماست و فال حافظ گشودن دریچه‌هایی را به سوی امید و روشنی.

۹. شعر فردوسی نمونه جامع ادب متمدن و هدف‌دار است که لفظ و معنی آن متناسب با هدف و اندیشه فردوسی است. در حالی که کلام حافظ بیشتر تر به نمونه‌ای از شعر ناب ساختاری می‌ماند که در آن مفهوم اعتباری و فرعی است.

۱۰. فردوسی در بیان خود از خاطرات جمعی ملت خویش سود می‌برد و هر داستان را از کتابی یا حافظه‌ای فراهم می‌آورد، در حالی که حافظ از «مشاهدات و تجربه‌های شخصی» خود سخن می‌گوید. بدین ترتیب؛ فردوسی همیشه از خاطرات ملی سخن می‌راند و حافظ از تجربه‌های شخصی.

۱۱. کلام حماسی فردوسی کلامی ست مفصل و مشروح در حالی که حافظ در سخن غنایی خود زلال تمام اندیشه‌های غنایی عنصر ایرانی را به زیبایی در کلام و بیانی مختصر

بیان می‌دارد.

۱۲. فردوسی درد زنده بودن و زنده ماندن با افتخار و سربلندی را دارد و حافظ درد

چگونه زنده بودن را:

از سنگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است      وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

۱۳. آگاهی‌های فردوسی از روزگار و زمانه و محیط اجتماعی و سیاسی و اخلاقی او

تحت‌الشعاع ناخودآگاهی‌های جمعی و تاریخی او قرار می‌گیرد، بنابراین فردوسی کم‌تر از

عصر خود سخن می‌گوید و گویی نمونه‌های اندیشه‌ی کهن او جلوه‌ای در دوران و اسطوره‌ها

و واقعیت‌های کهن حرف او را در زمان حال مطرح می‌کنند، در حالی که برعکس

ناخودآگاهی‌های جمعی حافظ در تحت تأثیر آگاهی دقیق حافظ از دوران و زمانه و

واقعیت‌های ملموس دوران وی تبدیل می‌شود و در این معنی است که هر پدیده ملموس

عصر حافظ می‌تواند یادآور انگویی کهن باشد.

۱۴. فردوسی از پیش می‌داند که چه می‌خواهد و برای آن سی سال صبورانه مبارزه

می‌کند، ولی حافظ نسبت به لحظه‌ها و تناسب حوادث در روزگار خود عکس‌العمل نشان

می‌دهد بدین معنی در شعر فردوسی نوعی دوران‌اندیشی و ثبات فکری و اندیشه‌ی ثابت

مشاهده می‌شود، در حالی که در شعر حافظ با تغییرات و تغیرات و تلون‌های اجتماعی و

فرهنگی زمانه روبه‌رو می‌شویم.

### پی‌نوشت:

۱. سجّی سبّوری، روزگار سر، ج ۵ و ۶ (۱۹۴۵) ش ۳ ص ۱۶ تا ۳۶، محمّد امین ریاحی، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی صص ۲۴۰، ۳۳۰، فردوسی، ص ۶۴ تا ۷۰، حافظ محمودخان شیرازی، در شناخت فردوسی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۲ دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ایندینا، ۱۳۳۵ ص ۲۶۱.

۲. امین ریاحی، فردوسی، طرح نو، تهران، ۱۳۷۵، ص ۷۲.

۳. همان‌جا، صص ۴۸ و ۴۹.

۴. همان‌جا، صص ۳۸ تا ۴۲.

۵. همان‌جا، ص ۳۸.

۶. همان‌جا، ص ۱۱۳.

۷. همان‌جا، ص ۱۱۹.

۸. همان‌جا، ص ۱۳۳، به نقل از ص ۲۲۷ تاریخ بی‌غی بی‌غی نصیح دکنر فیاض، چاپ مشهد.

۹. همان‌جا، ص ۱۳۸.

۱۰. شماره‌ها از چاپ مسکو، ج: جلد و شماره بیت.
۱۱. صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، بخش دوم، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲، صص ۱۰۷۲ تا ۱۰۶۴.
۱۲. همان بخش اول، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸، صص ۳۹ تا ۱۰۳.
۱۳. ... از ابتدای ظهور بنی‌آدم باز هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چنگیزخان مستخر کرد، نبوده و چندان خلق که ایشان کشته‌اند کس نکشته و شهرهای معظم بسیار خلق را چنان قتل کردند که به نادر کسی بماند... و از راه تشیع هرگز ممالک، خراب‌تر از آن که در این سان‌ها بوده نیست. جامع‌التواریخ، جلد دوم، صص ۱۱۰۳.
۱۴. سخن اهل دل، قرن حافظ، محیط طباطبایی، صص ۷۲۶ تا ۷۲۹.
۱۵. همان‌جا، ص ۹۵.
۱۶. تاریخ عصر حافظ، ص ۱۰۷.
۱۷. همان‌جا.
۱۸. دیوان حافظ، خانلری، غزل ۴۶۱ صص ۹۳۸.
۱۹. همان‌جا، ص ۹۵۲.
۲۰. همان‌جا، غزل ۴۷۴ صص ۹۶۴.
۲۱. همان‌جا، غزل ۴۶۸ صفحه ۹۵۱.
۲۲. دیوان حافظ، انجوی، به نقل از جامع‌التواریخ، ص ۵۱ به ۵۰.
۲۳. دیوان حافظ، خانلری، غزل ۳۶۶ صص ۷۴۸.
۲۴. دستورالکاتب ص ۱۸۷ به نقل از ص ۵۹ دیوان حافظ انجوی.
۲۵. همان‌جا.
۲۶. همان‌جا، ص ۷۳.
۲۷. دیوان حافظ، خانلری، غزل ۲۸۰ صص ۵۷۶.
۲۸. همان‌جا، غزل ۱۹۵ صص ۴۰۶ و ج ۹ صص ۴۰۷.
۲۹. همان‌جا، غزل ۱۹۴ صص ۴۰۴ و ۴۰۵.
۳۰. امین ریاحی، گلگشت، ص ۶۳.
۳۱. ر.ک. تاریخ ادبیات صفا، ج سوم صص ۷۹ تا ۸۵.
۳۲. دیوان حافظ، خانلری، غزل ۱۳۸ صص ۲۹۴.
۳۳. همان‌جا، غزل ۲۸۶ صص ۵۸۸.
۳۴. غ نشان غزل و شماره‌ی غزل در چاپ خانلری‌ست.
۳۵. ر.ک. لغت‌نامه‌ی دهخدا، ملک سلیمان.
۳۶. تاریخ ادبیات در ایران، صص ۲۰۴ و ۲۰۵ ج ۱.
۳۷. دیوان عبید زاکانی، به تصحیح عباس اقباس صص ۱۲ و ۱۳ اخلاق‌الاشرف.
۳۸. صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، صص ۴۶۵.
۳۹. همان، ج ۳ بخش اول صص ۹۵.
۴۰. همان‌جا، ص ۹۶.
۴۱. همان‌جا، ص ۹۷.
۴۲. نجم‌الدین رازی یا مجدالدین بغدادی.
۴۳. مجتبی مینوی، رستم و سهراب، ص ۹.
۴۴. تاریخ ادبیات در ایران ج ۳ بخش اول صص ۴۲.
۴۵. همان‌جا، ص ۹۲.
۴۶. منصور رستگار فسایی، حماسه‌ی رستم و سهراب، جامی، تهران، صص ۱۳۸ چاپ دوم.
۴۷. همان، صص ۱۳۹ چاپ ۱۲.
۴۸. امین ریاحی، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۴۰۱.

## ۱۶۰ ◇ حافظ و پیدا و پنهان زندگی

۴۹. شاه‌محمد دارایی، لطیفه‌ی غیبی، ص ۱۳۷.
۵۰. امین ریاحی، محمد، گلگشت، علمی، ۱۳۶۸، ص ۵۷.
۵۱. همان‌جا، ص ۵۹.
۵۲. همان‌جا، ص ۶۵.
۵۳. همان‌جا، ص ۶۵ و ۶۶.
۵۴. سخن اهل دل مقاله‌های هر وی: نوعی ابهام در شعر حافظ ص ۷۹۸.
۵۵. شادروان استاد جلال‌الدین همایی، شعوبیه، کتاب فروشی صائب، اصفهان ۱۳۶۳ صص ۱۲۳ و ۱۲۴.
۵۶. ر.ک. فرهنگ و آژورنمای حافظ از خانم دکتر مهین‌دخت صدیقیان، ص ۱۵۷۲.
۵۷. حمید امین ریاحی، فردوسی، صفحه ۱۸۸.
۵۸. محمد امین ریاحی، گلگشت، علمی، ۱۳۶۸، ص ۳۴.
۵۹. همان‌جا، ص ۳۶.
۶۰. گفته استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی است در مجله‌ی گلچرخ.
۶۱. نظامی عروضی، چهار مقاله، به تصحیح محمد قزوینی و به کوشش دکتر محمد معین ص ۷۵.



## تحلیل معنایی واژه‌ی گفتن در شاهنامه‌ی فردوسی و دیوان حافظ

فردوسی و حافظ دو شاعر بزرگ و نام‌ور ایران، نماینده‌ی کامل دو نوع تفکر حماسی و غنایی در شعر فارسی هستند. دنیای شعر آن دو، دنیای بیرون و درون مردم جامعه‌ی ماست. این دو، جامعه‌ی ایرانی و تاریخ و فرهنگ و تمدن ایرانی را در دو عصر متفاوت به نظاره می‌نشینند. عصر فردوسی بهاران ثمر بخش فرهنگ ایرانی ست که نفوذی یگانه و منحصر به فرد دارد و نشان می‌دهد که ایرانی پیش از آن‌که به یک جغرافیا بیندیشد، به یک فرهنگ خاص و تمدن ویژه می‌نگرد که حامل پیامی روشن و صریح و معنی‌دار از گذشته‌ی تاریخی سرزمین اوست و فردوسی، تمدن، فرهنگ، تاریخ و استقامت و سلحشموری ملت ایران و عزم و اراده‌ی استوار آن را برای ماندن و زیستن و نام و سرافرازی، در آینه‌ی کلام خورشیدی خود منعکس می‌سازد.

اما حافظ، در دوره‌ای زندگی می‌کند که عوارض سوء اجتماعی و فرهنگی حمله‌ی مغول، در ایران آغاز شده است و جامعه با آشوب‌ها، ویرانی‌ها، کشتارهای بی‌امان، دزدی و غارت و تجاوز و فساد و رواج دروغ و ریاکاری و مخالفت با شرع و اخلاق و انسانیت همراه است. کتابخانه‌ها، مساجد، مدارس و مراکز فرهنگی از میان رفته است و علما و زاهدان، هر یک از گوشه‌ای فرارفته‌اند و عصر حافظ را با بحرانی عظیم که حاصل خسران‌های مادی و معنوی چنان فاجعه‌ای ست، مواجه ساخته است و طبعاً شعر حافظ، واکنشی هنرمندانه در

برابر مجموعه عواملی است که در عصر او در جریان بوده است، شعر حافظ و فردوسی هم‌چنان که از همه‌ی ویژگی‌های فکری شخصی و دورانی خاص هر یک از این دو شاعر برخوردار است، به لحاظ زبانی نیز با هم تفاوت‌هایی عمده دارد و تحلیل و دقت متن شناسانه در معانی و کلمات شعر این دو شاعر نشان می‌دهد که هر یک از این دو با هوشمندی و شناخت ظرفیت‌های موجود در هر واژه‌ی شعر خویش، معانی وسیع و گسترده‌ای را از هر لفظ استنباط، دریافت و استخراج و بیان می‌کنند که این عمق معنوی و حوزه‌های متنوع لفظی و کلامی آن‌ها می‌تواند از یک سو بازگوکننده‌ی علت محبوبیت شگفت‌انگیز سخن این دو شاعر بزرگ در ادبیات، باشد و از سوی دیگر سهم آن دو را در پاسداری از زبان فارسی، توسعه مفهومی و معنوی این زبان و ایجاد ظرفیت‌ها و حوزه‌های تازه در معانی مجازی و استعاری و تشبیهی و کنایی کلمات نشان دهد و به همراه خود، گروهی از واژگان ساده و مرکب و پرمعنی را که از زیبایی‌های کلامی و هنری و فصاحت و بلاغت زبان فارسی برخوردارند و لایه‌های معنوی آن‌ها، برحسب معنی کلی متن، افزایش و توسعه‌ی فعال و خلاق دارد، به وجود آورد. در این زمینه توجه به مباحث هرمنوتیک (Hermeneutic) می‌تواند راز انس همیشگی مردم را با شاهنامه و دیوان حافظ به خوبی بیان دارد و در عین حال ضرورت و لزوم دوباره اندیشیدن در متن این دو اثر را خاطر نشان سازد. خلاصه‌ی این مباحث هرمنوتیکی آن است که:

«... چنین نیست که چون معنی یک اثر ادبی همان است که مؤلف به هنگام نوشتن در ذهن داشته است، فقط یک تفسیر از متن میسر باشد. می‌توان از آن چندین تفسیر معتبر و متفاوت داشت مشروط بر آن‌که همه آن‌ها در چهار چوب نظام انتظارات و احتمالات بارزی باشد که معنای مؤلف اجازه می‌دهد». بنابراین یک اثر ادبی می‌تواند در زمان‌های مختلف و برای مردمانی متفاوت در فرهنگ‌ها و با سنت‌های گوناگون، معانی مختلفی داشته باشد، اما این مسأله بیشتر تر به «تعبیر» اثر مربوط می‌شود تا معنای آن و تمایز بین «معنا» و «تعبیر»، مفهومی مشخص و معتبر است که به قول گادامر (H.D.Gadamer) معنای یک اثر ادبی به هیچ وجه به مقاصد مؤلف آن محدود نمی‌شود و با رفتن یک اثر از یک بافت فرهنگی و تاریخی به بافتی دیگر، ممکن است معنای جدیدی از آن استنباط شود که نویسنده یا مخاطبان معاصر هرگز آن را پیش‌بینی نکرده‌اند و این امر مربوط به قلمرو «تعبیر» است و بخشی از



خصیلت‌های خود اثر است که سبب می‌شود درکی «زایا» از اثر داشته باشیم که به بازشناسی ظرفیت‌های جدید در متن می‌انجامد و با درک پیشین ما و دیگران متفاوت است. و به قول استنلی فیش (Stanley Fish) عمل خواندن، فرایند تجربه‌ی تأثیر متن است بر خواننده و آنچه متن با ما می‌کند عملاً همان کاری است که ما با متن می‌کنیم. آنچه در متن وجود دارد، همه محصول تفسیر است و به هیچ وجه مفهومی واقعاً پیش داده نیست، بدین ترتیب وقتی به واژه‌های در متن می‌رسیم، نمی‌توانیم تجربه‌های اجتماعی و فرهنگی خود را کنار بگذاریم و احساس کنیم که این واژه در مفهومی کاملاً متفاوت به کار نرفته است یا لااقل با آنچه که دیگران با سادگی و قبول از آن در می‌یابند، تفاوت ندارد.<sup>۱</sup>

حال اگر واژگان شاهنامه و دیوان حافظ را از دیدی کاملاً مستقل و متکی به متن و بدون توجه به سطح واژگان مانوس و متداول و لغت‌نامه‌های معروف مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم و حس خواننده و جریان ذهنی او را در ضمن خواندن اثر و معنایی که در آن لحظه، از پیش و پس مطالب در می‌یابد، بازشناسی کنیم، می‌بینیم که در این کاربردها: اولاً: معنا و تعبیر بسیاری از لغات معنی‌ها و تعبیرات معروف و شناخته شده لغوی مضبوط در فرهنگ‌ها تفاوت دارند.

ثانیاً: با توجه به تغییراتی که در معنای لفظ به وجود آمده، ذهن خواننده، معنی جملات و قصد اصلی مؤلف را متفاوت با آنچه در کتب لغت آمده است، در می‌یابد.

ثالثاً: با کشف حوزه‌های تازه در معنی لغت و طبعاً مفهوم کلام و معنای بیت و غزل و داستان برداشت‌های زیبایی‌شناسانه و قصد مؤلف و شاعر از بیت یا داستان و غزل، متفاوت جلوه می‌کند و به همین دلیل است که فی‌المثل در شعر حافظ هرکسی از ظن خود، یار حافظ می‌شود و به ارایه تعبیرانی دست می‌یازد که با تعبیرات دیگران متفاوت است.

رابعاً: می‌بینیم که در «لغت‌نامه‌ها» و «فرهنگ‌ها» یک لغت به تدریج دامنه‌ی معنایی بیش‌تر و گسترده‌تری می‌یابد و هیچ معنی و تعبیری آخرین و دقیق‌ترین معنا یا تعبیر قابل تصور از لغت نیست و به همین جهت باید در تنظیم فرهنگ‌ها و کتاب‌های لغت، مداوماً و با توجه به تحولات فرهنگی و متون اجتماعی و علمی و ادبی تازه، تجدید نظر کرد و صرفاً به معانی استخراج شده به وسیله‌ی گذشتگان، اکتفا نکرد.

خامساً: اگر واژگان متون گذشته، هم‌چون شاهنامه و دیوان حافظ را از دیدی کاملاً

مستقل و متکی به فضای متن و بدون توجه به لایه‌های شناخته شده و معروف واژه‌ها، مورد تحلیل قرار دهیم، می‌توانیم به کشف و دریافت طیف وسیعی از معانی و تعبیرات دقیق‌تر دست یابیم که ره یافت معنوی و هنری و دریافت ادبی و مضمونی این متن‌ها را آسان‌تر سازد و ما را در تدوین واژه‌نامه‌هایی یاری دهد که علاوه بر صورت واژگان و حالت‌های دستوری متداول در لایه‌های سطحی آن‌ها که طبعاً درک و فهم گذشتگان را از لغات نشان می‌دهد، رمز و راز پویایی فرهنگی و فکری و هنری نویسنده یا شاعر را نیز بازشناسی کنند. آنچه لازم به ذکر است آن است که این فرهنگ‌ها بتوانند علاوه بر لایه‌های سطحی و شناخته شده و معروف معانی و تعبیرات! ما را با موقعیت‌های ویژه‌ی متن، قصد مؤلف، فضا و شیوه‌های بلاغی، تشبیهی و استعاری و مجازی متن هم آشنا سازند و به خواننده نیز امکان دهند تا رابطه‌ای تازه و خلاق میان ذهن خود و متن، ایجاد نماید.

البته بسیاری از لغت‌شناسان و تدوین‌کنندگان فرهنگ‌ها که به جای رونویس کردن واژه‌های قبلی مندرج در کتب لغت پیش از خود، مستقلاً به متون مختلف نظم و نثر مراجعه کرده‌اند، توانسته‌اند به ضبط بسیاری از تعابیر و معانی تازه توفیق یابند و بر محور هسته‌ی منطقی لفظ، تعابیر تازه و مرتبط با فضای اثر را دریافت و ارایه کنند. آنچه در این مقاله، مطرح است تحلیل معنایی واژه‌ی «گفتن» و مشتقات آن است بر اساس متن شاهنامه و دیوان حافظ از دیدگاه تأویل متن و دریافت خواننده از مطالب قبل و بعد واژه، در کلیت اثر ادبی و برای روشن شدن مطلب تذکر این نکته مهم است که در لغت‌نامه‌ی دهخدا «گفتن» در دوازده معنی و تعبیر آمده است به شرح زیر:

۱. سخن راندن ۲. تکلم ۳. صحبت کردن ۴. بیان کردن ۵. حرف زدن ۶. تقریر کردن ۷. به نظم در آوردن ۸. قول، قیل و مقام ۹. آواز خواندن ۱۰. نامیدن ۱۱. هر چه بادا باد گفتن ۱۲. با خویشتن سخن گفتن و حرف زدن. در حالی که ما با مراجعه‌ی دقیق به شاهنامه و دیوان حافظ و توجه به مفهوم متنی این واژه، به دریافت حدود ۶۰ معنا و تعبیر از این کلمه در این دو اثر توفیق یافته‌ایم که طبعاً ۵ برابر معانی و تعبیر ذکر شده در لغت‌نامه‌ی دهخدا است.

بسیاری از این تعابیر ممکن است بسیار نزدیک به هم و حتی در مواردی مثل هم جلوه کنند اما با اندک دقتی می‌توان دریافت که این تعابیر عملاً و واقعاً مثل هم نیستند ولی می‌توان گفت: که از چند دیدگاه، قابل تعبیرند و به جای یک دیگر می‌نشینند، آن‌چنان‌که در کاربرد

غیرمتنی، میان تکلم و صحبت کردن و بیان کردن و حرف زدن فرقی محسوس نمی‌توان دید و می‌توان آن‌ها را همانند یکدیگر دانست، اما در عمل و در داخل متن قضاوت‌های دقیق و ظریفی را می‌توان در میان آن‌ها، بازشناسی کرد. آنچه به عنوان نمونه از این دو شاعر ذکر شده است، عملاً مشتق از خروار است و مسلماً خوانندگان با دقت و تمرکز بیش‌تر در متن، در همین مورد خاص «گفتن» و مشتقات آن، می‌توانند معانی و تعبیرات فراوان دیگری را هم استنباط و درک کنند که در این مقاله نیامده است. شواهد مثال در این مقاله باید به گونه‌ای به کار برده شوند که جایگزینی واژه‌ی «گفتن» را با وضع دستوری و زمانی و موقعیت معنایی واژه‌ی «گفتن» تطبیق دهند. به عنوان مثال وقتی می‌گوییم که «گفتن» به معنای «نصحیت کردن» است و این بیت را از فردوسی مثال می‌آوریم که:

بدو گفت: کای مهتر شاد کام      همی کن نگاه اندر این کار، نام

باید به جای «گفت:»، «نصحیت کرد» را گذاشت و همان زمان و شخص «گفت:» را درباره‌ی این تعبیر، اعمال کرد. نتیجه‌ی کلی این تحقیق آن است که معنای «گفتن» در شاهنامه محدودتر از کاربردهای این واژه در دیوان حافظ است، زیرا شاهنامه از سبک بیانی بسیار ساده‌تر و کم‌تر پیچیده‌ای نسبت به حافظ برخوردار است و کلام فردوسی روشن‌تر و روان‌تر از سخن حافظ است و ابهام و ابهام، کم‌تری نسبت به سخن حافظ دارد، در نتیجه می‌بینیم که فردوسی و حافظ در ۴۴ مورد در تعبیرات واژه‌ی «گفتن» همانند می‌اندیشند و در ۵ مورد که فردوسی واژه‌ی «گفتن» را با تعبیراتی خاص به کار برده است، حافظ این تعبیرات را استعمال نکرده است، یا ما آن را درک نکرده‌ایم، اما حافظ کلمه‌ی «گفتن» را در ۱۶ مورد دیگر وسیع‌تر از فردوسی به کار گرفته است که این موارد دقیقاً به حوزه‌ی خاص اندیشه‌ی عرفانی و جهان‌بینی متفاوت حافظ از فردوسی و ابهام و ابهام کلام و ادب غنایی مربوط می‌شود که همین امر، سبب توسعه معنایی و تعبیری شعر حافظ نسبت به کلام حماسی و ساده و غیرعرفانی و غیرابهامی و ابهامی فردوسی می‌شود. به علاوه حافظ در ذهنیت بسیار شاعرانه و هنرمندانه خویش، معادل‌های فراوانی را هم برای واژه‌ی گفتن به کار می‌برد که فردوسی از ورود بدان حوزه خودداری می‌ورزد به عنوان مثال حافظ در کاربردهای ادبی خود حدیث گفتن، شکرخایی کردن، شکرفروشی کردن، نکته در کارکردن، نوش‌لبی؛ بحث، قصه کردن، قال و قیل، حکایت، شکایت، تسبیح، ادعا، پیام‌آشنایی و ده‌ها ترکیب و

واژه‌ی دیگر را به جای «گفتن و مشتقات آن» به کار می‌برد که شایسته‌ی بذل توجه جداگانه به موازات کاوش در تعبیر متن نگرانه‌ی دیوان اوست. آن‌چه در زیر می‌خوانید، گزارش معناها و تعبیراتی است که به نظر نویسنده‌ی این مقاله، فردوسی و حافظ در آثار خود، برای واژه‌ی «گفتن» و مشتقات آن ارائه کرده‌اند و ممکن است دیگران هم گونه‌های تازه‌تری را استنباط نمایند:

### ۱. حرف زدن، سخن راندن، بر زبان راندن:

فردوسی:

بدو گفت: قیصر که خسرو کجاست؟      بسبایش گفتن به من راه راست<sup>۲</sup>

\*\*\*

بدو گفت: هومان که امروز هور      بر آمد، جهان کرد پر خاک و شور<sup>۱</sup>

\*\*\*

حافظ:

که گفت: حافظ از اندیشه‌ی تو آمد باز      من این نگفتم، آن کس که گفت: بهتان گفت<sup>۳</sup>

\*\*\*

در چین طره‌ی تو دل بی‌حفاظ من      هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد

\*\*\*

گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت      جان فدای شکرین پسته‌ی خاموشش باد

\*\*\*

قدت گفتم: که شمشادست و بس خجلت به بار آورد

که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم

\*\*\*

از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر      ز آن رو که مرا در لب شیرین تو کام است<sup>۴</sup>

### ۲. نصیحت کردن، پند دادن، اندرز، پند:

فردوسی:

بدو گفت: کای مهتر شادکام      همی کن نگاه اندر این کار نام

که تخت کیئی چون تو بسیار دید      نخواهد همی با کسی آرمید

\*\*\*

گر این گفت من سر به سر بشنوی      بدین پیر بی‌دین بد، نگروی

\*\*\*

شوم، گویمش هر چه دادم ز پند      ز من گر پذیرد، بود سودمند

\*\*\*

بدو گفت: مادر که این رای نیست      تو را با جهان سر به سر، پای نیست

\*\*\*

تو را ای پسر پند من یاد باد      به جز گفت: مادر دگر، باد باد

\*\*\*

اگر شاه گفتار من بشنود      بدین گردش اختران بگردد

\*\*\*

ببایدش دادن بسی خواسته      که نیکو بود داده، ناخواسته

هر او را بگفتن کز این راه زشت      بگرد و بترس از خدای بهشت

حافظ:

گفتم: شراب و خرقه نه آیین مذهب است      گفت: این عمل به مذهب پیر مغان کنند

\*\*\*

پیران سخن به تجربه گویند و گفتمت      هان ای پسر که پیر شوی، پند گوش کن

\*\*\*

نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل      که می‌کشند در این حلقه باد در زنجیر

\*\*\*

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر      هر آن‌چه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

\*\*\*

غم کهن به می‌سالخورده، دفع کنید      که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت<sup>۷</sup>

### ۳. فرمان دادن، حکم کردن، دستور دادن، فرمان، حکم، دستور:

فردوسی:

بدان رودبان گفت: پیروز شاه      که کشتی برافکن هم اکنون به راه

\*\*\*

همه سوی بهرام دارید روی      میچید دل را ز گفتار اوی

\*\*\*

سکندر بدان گوشور، گفت: رو      بیاور کسی، تا چه بینم نو

\*\*\*

بگو تا سوار آورم زابلی      که باشند با خنجر کابلی

حافظ:

مزن ز چون و چرا دم، که بنده‌ی مقبل      قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت:

\*\*\*

گفت: و خوش گفت: برو خرقه بسوزان حافظ      یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود

\*\*\*

گفت: آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع      سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش

\*\*\*

پیر پیمان‌کش من که روانش خوش باد      گفت: پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان

\*\*\*

چو دام طره افشانند ز گرد خاطر عشاق      به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد

### ۴. در میان نهادن، مطرح کردن، سخن راندن، گزارش دادن:

فردوسی:

نشستند و گفتند با یک دگر      که از بخت ما را چه آمد به سر

\*\*\*

بدو گفت: گوینده کای شهریار      ندانیم چیزی که آید به کار

\*\*\*

بدو گفت: از گردش آسمان

بگویی آن‌چه دانی و پنهان ممان

\*\*\*

بگویم همه هر چه دانم بدوی

اگر شاه داند مرا راستگویی

\*\*\*

برفتند و بردند پیشش نماز

بگفتند بسا او زمانی دراز

\*\*\*

بدین سان که کژدم گوید همی

و از اندیشه دل را بسوید همی

\*\*\*

چو گفتار گوینده بشنید شاه

ز کرمان سوی هند شد، با سپاه

\*\*\*

چو از راه نزد پشوتن رسید

بگفت آن‌چه از آتش و دود دید

حافظ:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود

که با وی گفتمی گر مشکلی بود

\*\*\*

با محتسبم عیب مگوید که او نیز

پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

\*\*\*

سخن غیر مگو، با من معشوقه پرست

کز وی و جام میم نیست به کس پروایی

\*\*\*

سحرگه رهروی در سرزمینی

همی گفت: این معما با قرینی<sup>۸</sup>

۵. خبر بردن، خبر دادن:

فردوسی:

پس آن‌گه ز مرگ منوچهر شاه

بشد آگهی تا به توران سپاه

وز آن رفتن کار نوذر همان

یکایک بگفتند با بدگمان

\*\*\*

بدو گفت: هر کس که شاه جهان

گزیده است رامشگری از مهان

\*\*\*

همی رفت خواهد بدان جستگاه

بر بارید شد، بگفت آنکه شاه

\*\*\*

به پیش سپهدار کابلستان

بباید شدن سوی زابلستان

ز یزدان بیچید و گم کرد راه

به زال و به رستم بگویی که شاه

\*\*\*

بشد زین جهان با دلی پر ز درد

بگوش که آن کس که بیداد کرد

\*\*\*

به بالا درنگش نباشد بسی

پدر را بگوید چو بیند کسی

\*\*\*

به رخ پیش او مرزمین را برفت

بشد هم چنان پیش خاقان بگفت

حافظ:

گفت: این دعا ملائک هفت آسمان کنند

گفتم: دعای دولت او ورد حافظ است

\*\*\*

دور از درت آن خسته مهجور نمانده است

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید

\*\*\*

ز آن پیش که گویند که از دار فنا رفت

ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه

۶. صلاح دیدن، صلاح جویی کردن، چاره اندیشیدن، صلاح دید، چاره،

صلاح جویی:

فردوسی:

خردتان بر این هست همداستان؟

چه گوید گفت: اندر این داستان

\*\*\*

مرا اندر این رای فرخ نهید

چه گوید و این را چه پاسخ دهید

\*\*\*

به سختی همه پرورش داده‌اید

چه گوید گفتا: که آزاده‌اید



حافظ:

گفتم: به باد می‌دهم باده ننگ و نام      گفتا: قبول کن سخن و هر چه باد باد

\*\*\*

گفتم: گره نگشوده‌ام ز آن طره تا من بوده‌ام      گفتا: منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند

\*\*\*

گفتم: خراج مصر طلب می‌کند لب      گفتا: در این معامله کم تر زیان کنند

\*\*\*

به پیر میکده گفتم: که چیست راه نجات      بخواست جام می و گفت: راز پوشیدن

۷. پرسش کردن، سوال کردن، پرسیدن، پرسش:

فردوسی:

مرا گفت: کز من چه آید همی      که جانت خرد بر گراید همی

\*\*\*

چه مردی بدو گفت: و نام تو چیست؟      ز دریا چه یابی و کام تو چیست

\*\*\*

چه گوید؟ گفت: اندر این داستان      خردتان بر این هست همداستان

\*\*\*

خردمند را گفتش اسفندیار      چه بینی مرا اندر این روی کار؟

حافظ:

گفتم: این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم      گفت: آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

\*\*\*

گفتم: کیم دهان و لب‌ت کامران کنند      گفتا: به چشم هر چه تو گویی چنان کنند

\*\*\*

چندان گریستم که هر کس که برگذشت

در اشک ما چو دید روان، گفت: کاین چه جوست

\*\*\*

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است      و ز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

\*\*\*

گویند حافظ دل سرگشته‌ات کجاست      در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم

\*\*\*

گفتم: به نقطه‌ی دهنت خود که برد راه      گفتم: این حکایتی ست که با نکته دان کنند

\*\*\*

گفتم: ز لعل نوش لبان پیر را چه سود      گفتا: به بوسه‌ی شکرینش جوان کند

\*\*\*

گفتم: که خواجه کی به سر حجله می‌رود      گفتم: آن زمان که مشتری و مه قران کنند

۸. پاسخ گفتن، جواب دادن، پاسخ، جواب:  
فردوسی:

اگر گویم آری و دل ز آن تهی      دروغ، آن نه اندر خورد با مهی

\*\*\*

ز نخم کیم؟ وز کدامین پدر؟      چه گویم چو پرسد کسی از پدر؟

\*\*\*

همی گفت: و پاسخ نداد ایچ کس      ز گفتن زبان‌ها ببستند و بس

\*\*\*

همی گفت: داننده جاماسب را      چه گویم کنون شاه لهراسب را

\*\*\*

چه گویم چه کردم نگار تو را      چه بود آن نبرده سوار تو را

حافظ:

گفتم: شراب و خرقه، نه آیین مذهب است      گفتم: این عمل به مذهب پیر مغان کنند

\*\*\*

گفتم: صنم پرست مشو، با صمد نشین      گفتا: به کوی عشق هم این و هم آن کنند

\*\*\*

تحلیل معنایی واژه‌ی گفتن در شاهنامه‌ی فردوسی و دیوان حافظ ❖ ۱۷۳

گفتم: این جام جهان‌بینی به تو کی داد حکیم گفت: آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

\*\*\*

گفتمش زلف چو زنجیر بتان از پی چیست گفت: حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

\*\*\*

هجو اگر گفت: حسودی و رفیقی رنجید گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

\*\*\*

پرسیدم از طبیبی احوال دوست، گفتا فی بعدها عذاب فی قربها السلامة

۹. تهدید کردن، ترسانیدن، تحذیر:

فردوسی:

همی گفت: رودابه را رود خون بریزم به روی زمین خود کنون

\*\*\*

از اختر شناسان بجوشید و گفت: که گر هیچ ماند سخن در نهفت

هم اکنون سرانتان بپریم ز تن نیابید جز کام شیران، کفن

حافظ:

ز دست جور تو گفتم: ز شهر خواهم رفت به خنده گفت: که حافظ برو که پای تو بست

\*\*\*

گر چه می‌گفت: که زارت بکشم می‌دیدم که نهانش نظری با من دل سوخته بود

\*\*\*

دوش می‌گفت: به مرگان درازت بکشم یا رب از خاطرش اندیشه‌ی بیداد بپر

۱۰. با خود زهرمه کردن:

فردوسی:

به کینه به دل گفت: شاه یمن که بد ز آفریدون نیاید به من

\*\*\*

به دل گفت: رستم گر امروز جان بماند به من، زنده‌ام جاودان

\*\*\*

همی دون به دل گفت: دیو سپید      که از جان شیرین شدم ناامید

\*\*\*

همی گفت: گر فرخ اسفندیار      کند با چنین نامور کارزار  
تن خویش در جنگ رسوا کند      همان به که با او مدارا کند

\*\*\*

به دل گفت: بهمن که این رستم است      و یا آفتاب سپیده دم است

حافظ:

خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت:      ای کاش که من بودمی آن بندهی مقبل

\*\*\*

نخست روز که دیدم رخ تو دل می گفت:      اگر رسد خللی خون من به گردن چشم

\*\*\*

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار

گفتم: این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

۱۱. پیغام، پیغام فرستادن، پیغام دادن، پیغام بر (گوینده):

فردوسی:

فرستاده گوید، چنین گفت: شاه      که ما را سه شاه است زیبای گاه

\*\*\*

درویش ده از ما و خوبی نمای      بیارای گفتار و چربی فزای  
بگویش که هر کس که گردد بلند      جهاندار و از هر بدی بی گزند...  
ز دادار باید که دارد سپاسی      که اوی ست جاوید نیکی شناس

\*\*\*

فرستاده آمد به زال این بگفت      دل زال با درد و غم بود جفت

\*\*\*

ز گوینده پذیر بهدین اوی      پیاموز از او راه و آیین اوی

\*\*\*

سوی تو خرد رهنمون آورم  
نگه کن بدین آسمان و زمین

به شاه جهان گفت: پیغمبرم  
جهان آفرین گفت: پذیر دین

\*\*\*

سر تخت با تاج و کشور تو راست

چنین گفت: کایران و توران تو راست

حافظ:

که هر چه گفت: برید صبا پریشان گفت:

نشان یار سفر کرده از که جویم باز

\*\*\*

ز نهار عرضه ده بر جانان پیام ما  
خود آید آن‌که یاد نیاری ز نام ما

ای باد اگر به گلشن احباب بگذری  
گو نام ما ز یاد به همدا چه می‌بری

\*\*\*

گو بران خوش که هنوزش نفسی می‌آید

دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است

\*\*\*

گو می‌رسم اینک به سلامت، نگران باش

دلدار که گفتا: به توأم دل نگران است

\*\*\*

چشم دارم که سلامی برسانی ز منش  
محترم دار در آن طره‌ی عنبر شکنش

گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا  
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد

## ۱۲. دعا کردن، ستودن، نیکی خواستن برای کسی، دعا گفتن:

فردوسی:

کانوشه بدی شاد و پیروز گر

چنین گفت: مر شاه را زال زر

\*\*\*

که با تو همیشه خرد باد جفت

سکندر بر او آفرین کرد و گفت:

\*\*\*

تویی بر زمین فزوی ایزدی

بدو گفت: شاهانوشه بدی

\*\*\*

بدو گفت: شاهانوشه بدی

همیشه ز تو دور دست بدی

حافظ:

ای غایب از نظر که شدی هم‌نشین دل

می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت

\*\*\*

حافظ وظیفه‌ی تو دعا گفتن است و بس

در بند آن مباش که نشنید یا شنید

۱۳. تقاضا کردن، درخواست کردن، خواهش:

فردوسی:

چنین گفت: کز کهنتر اکنون یکی

سخن بشنو و گوش دار، اندکی

وز آن پس همان کن که رای آیدت

بر آن رو که دل رهنمای آیدت

\*\*\*

فرشته بیاید یکی جان ستان

بگویم بدو، جانم آسان ستان

حافظ:

گفتمش مگذر زمانی، گفت: معذورم بدار

خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب!

\*\*\*

به لابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر

به یک شکر ز تو دل‌خسته‌ای بیاساید

\*\*\*

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ی آی

به خنده گفت: که ای حافظ این چه پرگاری

\*\*\*

بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن

به خنده گفت: کیت با من این معامله بود!

\*\*\*

و گر فقیه نصیحت کند که عشق مبار

پیاله‌ای بدهش، گو دماغ را ترک کن

\*\*\*

آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید

گو در این نکته بفرما نظری بهتر از این

### ۱۴. نیایش کردن، عبادت کردن، نیایش، عبادت، زهد:

فردوسی:

ز بهر نیایش سر و تن بشت  
از آن پس نهاد از بر خاک سر  
یکی پاک جای پرستش، بجست  
چنین گفت: کای داور دادگر

\*\*\*

تو نیز آفرین کن که گوینده‌ای  
بدو نام جاوید جوینده‌ای

\*\*\*

وز آن پس بیامد به جای نماز  
همی گفت: با داور پاک راز

\*\*\*

همی گفت: با کردگار سپهر  
همه نیکوی‌ها ز گیتی به توست  
خداوند هوش و خداوند مهر  
نیایش ز فرزند گیرم نخست

حافظ: مثالی ندارد.

### ۱۵. وعده دادن، قول دادن، قول، وعده:

فردوسی:

به نظم آرم این نامه را گفت: من  
از او شادمان شد دل انجمن

\*\*\*

مرا گفت: چون کین لهراسب شاه  
همه پادشاهی و لشکر تو راست  
بگویم پدر را سخن‌ها که گفت:  
همان گنج با تخت و افسر تو راست  
ندارد ز من راستی‌ها نهفت

\*\*\*

بر این گفته‌ی من چو داری وفا  
جهان را تو باشی یکی پادشاه

\*\*\*

بدو گفت: رستم که مازندران  
سپارم تو را از کران تا کران

\*\*\*

بدین گفته یزدان گوای من است  
و جاماسب کاو رهنمای من است

\*\*\*

خسرد پیش تو رهنمای آورم

سخن هر چه گفتم: به جای آورم

\*\*\*

ز روشن روان برگزینم تو را

همی گفتمی از باز بینم تو را

حافظ:

چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی؟!

صد بار بگفتمی که دهم از دهننت کام

\*\*\*

وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم

\*\*\*

امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است

دی وعده داد و صلم و در سر شراب داشت

۱۶. مزده دادن، خبر خوش به کسی بردن:

فردوسی:

به مرگ بداندیش، رامش پذیر

چنین گفت: کای شاه دانش پذیر

ندارد بدو شاه از این پس امید

دریدم جگر گاه دیو سپید

\*\*\*

ز گفتار او شاد و روشن روان

بدان بیشه رفتند هر دو، دوان

\*\*\*

حافظ:

گفت: ببخشند گنه، می بنوش

هاتفی از گوشه‌ی میخانه دوش

\*\*\*

گو برون آی که کار شب تار آخر شد

صبح امید که شد معتکف پرده‌ی فیب

\*\*\*

قَدَمَت خیر قَدوم نَزَلَت خیر مقام

خوشا دمی که در آیی و گویمت به سلامت

\*\*\*



۱۷. خیر بد بردن:

فردوسی:

چگونه فرستم فرسته به در  
چه گویم چه کردم نگار تو را  
چه گویم بدان پیر گشته پدر  
چه بود آن نبرده سوار تو را

\*\*\*

حافظ:

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید  
دور از درت آن خسته مهجور نمانده است

\*\*\*

ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه  
ز آن پیش که گویند که از دار فنا رفت

\*\*\*

۱۸. سخن در خور و شایسته:

فردوسی:

یکی گفت: موبد، ندانست و گفت:  
دگر گفت: کان با خرد بود جیفت

\*\*\*

بگفتم همه گفتنی سر به سر  
تو ژرف اندر این پند نامه نگر

\*\*\*

من از گفته خواهم یکی با تو راند  
سخن گفته شد، گفتنی هم نماند

حافظ:

گفتا: نه گفتنی ست سخن گر چه محرمی  
درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

۱۹. پنداشتن:

فردوسی:

چنان شد ز گرد سواران جهان  
که خورشید گفتی شد اندر نهان

\*\*\*

بجوشید گفتی همه ریگ و شیخ  
سراسر بیابان چو مور و ملخ

\*\*\*

بغزید با ازدهای دژم      همی آتش افروخت گفتمی به دم

\*\*\*

بدان‌گه که گفتم: که آمد به بار      زیباغ من آواره شد میوه‌دار

حافظ:

وقت صبح از عرش می آمد خروشی، عقل گفت:

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

\*\*\*

تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار در نگرفت      ز بد عهدی گل گویی حکایت با صبا گفتم

\*\*\*

تنت را دید گل، گویی که در باغ      چو مستان جامه را بدرید بر تن

\*\*\*

صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب      کاندر این طغرا نشان حسبه لاله نیست

\*\*\*

گفتم: مگر به گریه دلش مهربان کنم      در سنگ خاره قطره‌ی باران اثر نکرد

\*\*\*

زلف هندوی تو گفتم: که دگر ره نزنند      سال‌ها رفت و بدان سیرت و سان است که بود

\*\*\*

۲۰. سخن یا حرفی را با کسی در میان نهادن:

فردوسی:

نشستند و گفتند با یک دگر      که از بخت ما را چه آمد به سر

\*\*\*

بگفتند با بارمان هر چه کرد      چگونه برآورد اسبش به گرد

\*\*\*

بگفتند با او سخن هر چه بود      ز صندوق و ز گوهر نابسود

\*\*\*

حافظ:

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم

به دور نرگس مست، سلامت را دعا گفتیم

\*\*\*

تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار درنگرفت ز بد عهدی گل‌گویی حکایت با صبا گفتیم

\*\*\*

سحرگه رهروی در سرزمینی      همی گفت: این معما با قرینی

\*\*\*

مسلمانان مرا روزی دلی بود      که با وی گفتمی گر مشکلی بود

\*\*\*

سخن غیر مگو با من معشوقه پرست      کز وی و جام میم نیست به کس پروایی

## ۲۱. ادعا کردن، ادعا:

فردوسی:

به پیران چنین گفت: کاین مرد کیست      ز گگردان توران ورا نام چیست  
تو گفستی که مشتی فرومایه‌اند      ز گردنکشان کم‌ترین پایه‌اند  
همی خوار کردی سراسر سخن      جز آن بد که گفستی ز سر تا به بن

\*\*\*

یکی جادو آمد به دین آوری      به ایران به دعوی پیغمبری  
همی گوید از آسمان آمدم      ز نزد خدای جهان آمدم

\*\*\*

هنر بیش بینی ز گفتار من      مجوی اندر این کار، تیمار من  
هر آن‌گه که گویی رسیدم به جای      نباید به گیتی مرا رهنمای...

حافظ:

گفتن بر خورشید که من چشمه‌ی نورم      دانند بزرگان که سزاوار بها نیست

\*\*\*

گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید      آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

\*\*\*

دل گفت: وصالش به دعا باز توان یافت      عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت

\*\*\*

من که در آتش سودای تو آهی نزنم      کی توان گفت: که بر داغ دلم صابر نیست

\*\*\*

هر کس که گفت: خاک در او نه توتیاست      گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

## ۲۲. وصف کردن، توصیف:

فردوسی:

چه گویم از آن ازدهای درم      که هشتادگزر بود از دم به دم

\*\*\*

چه گویم که این بچه‌ی دیو چیست      پلنگ دو رنگ است، ار نه پری است

حافظ:

چه گویمت که به میخانه دوش مت و خراب      سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده است

\*\*\*

گفتند خلاق که تویی یوسف ثانی      چون نیک بدیدم، به حقیقت به از آنی

\*\*\*

چه بگویم که تو را نازکی طبع لطیف      تا به حدی است که آهسته دعا نتوان کرد

\*\*\*

چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم      ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز

## ۲۳. شرح دادن:

فردوسی:

سخن‌گوی مردی بر ما فرست      جهان‌دیده و گرد و دانا، فرست

بدان تا بگوید که راه تو چیست      به تخت کیان رهنمای تو کیست

\*\*\*

بگویم که بر من چه آمد ز تخت      همی تخت جستم که گم گشت بخت

\*\*\*

کنون ای خردمند وصف خرد      بدین جایگه گفتن، اندر خورد

\*\*\*

بگو تا چه داری بیار از خرد      که گوش نیوشنده ز او بر خورد

حافظ:

حال دل با تو گفتم هوس است      خبیر دل شنفتنم هوس است

\*\*\*

چو رای عشق زدی با تو گفتم: ای بلبل      مکن که آن گل خود رو برای خویشان است

\*\*\*

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی      نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

\*\*\*

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت:      فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت:

\*\*\*

حدیث هول قیامت که گفت: واعظ شهر      حکایتی ست که از روزگار هجران گفت:

۲۴. بیان کردن، ایراد:

فردوسی:

چه نیگو سخن گفت: آن رای زن      ز مردان مکن یاد در پیش زن

\*\*\*

سخن گفت: با او به خوبی بسی      کز این بد رهایی نیابد کسی

\*\*\*

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند

بر باغ دانش همه رفته‌اند

حافظ:

حدیث هول قیامت که گفت: واعظ شهر      حکایتی ست که از روزگار هجران گفت:

\*\*\*

حافظ از خصم خطا گفت: نگیریم بر او      ور به حق گفت: جدل با سخن حق نکنیم

\*\*\*

در چین زلفش ای دل غمگین چه گونه‌ای      کاشفته گفت: باد صبا شرح حال تو

۲۵. پیش بینی کردن، پیشگویی:

فردوسی:

مرا گفته بود آن ستاره شناس      که امروز تا شب گذشته سه پاس

ز شمشیر گردان چو ابر سیاه      همی خون فشانند بر آوردگاه

\*\*\*

مرا گفته بود این ستاره شناس      از این روز بودم دل اندر هراس

\*\*\*

چه گوید چه بود و چه خواهد بُدن      ببايد همی دامستان‌ها زدن

\*\*\*

بایدت کردن ز اختر شمار      بگویی همی مر مرا روی کار

\*\*\*

بخواند آن زمان شاه لهراسب را      همان لال‌گویان لهراسب را

حافظ:

چو عاشق می‌شدم گفتم: که بردم گوهر مقصود      ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد

\*\*\*

روز اول چو سر زلف تو دیدم گفتم      که پریشانی این سلسله را آخر نیست

\*\*\*

گفتی سر تو بسته فتراک ما شود      سهل است اگر تو زحمت این بار می‌کشی

## ۲۶. اجازه دادن:

فردوسی:

تو را گفتم: آر شیرت آید به جنگ  
ز بهر تو آرم من او را به چنگ  
نگفتم که امشب به من پرشتاب  
همی باش تا من بجنیم ز خواب

\*\*\*

تو با دخترت گفتی انباز جوی  
نگفتی که رومی سرافراز جوی

حافظ: ندارد.

## ۲۷. آوازخواندن، سرود خواندن، نواخوانی:

فردوسی:

چنین، رامشی گفت: و خسرو شنید  
به آواز او جام می در کشید

\*\*\*

بزد دست و طنبور در برگرفت  
سراییدن از کام دل برگرفت  
همی گفت: بد اختر اسفندیار  
که هرگز نبیند می و می گسار

\*\*\*

اگر دیو بودی نگفتی سرود  
همان نیز شناختی زخم رود

حافظ:

بس که در پرده چنگ گفت: سخن  
ببرش موی تا نموید باز

\*\*\*

راز سر پسته‌ی ما بین که به داستان گفتند  
هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

\*\*\*

ساقی به صوت این غزلم گاه می‌گرفت  
می‌گفتم: این سرود و می ناب می‌زدم

\*\*\*

دل‌م از پرده بشد دوش چو حافظ می‌گفت:  
ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر

\*\*\*

و آن‌گهم در داد جامی کز فروغش بر فلک  
زهره در رقص آمد و بربط‌زنان می‌گفت: نوش

## ۲۸. فاش کردن:

فردوسی:

نهان دارد از هر کس آواز خویش

نگوید همی پیش من راز خویش

\*\*\*

که گر من نشان گو پیلتن  
چنین یال و این خسروانی نشست  
به قیصر بلندی نجوید همی

هجیر آن گهی گفت: با خویشان  
بگویم بدین مرد با زور و دست  
بزرگ است و با او نگوید همی

\*\*\*

همی داشتش نیکویی در نهفت

نهانی پسر زاد و با کس نگفت

\*\*\*

که پیدا کنم در جهان کام خویش

کنون گر بگویی مرا نام خویش

\*\*\*

کند مرا شاه شاهان تباه

نگویم من این ور بگویم به شاه

حافظ:

که راز دوست از دشمن نهان به

به شمشیرم زد و با کس نگفتم

\*\*\*

گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

هر دو عالم یک فروغ روی اوست

\*\*\*

وز شما پنهان نشاید کرد راز می فروش

دوش پنهان گفت: با من کاردانی تیز هوش

\*\*\*

نه کس را می توانم دید با وی

نه رازش می توانم گفت: با کس

\*\*\*

با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

کلک زبان بریده‌ی حافظ در انجمن

## ۲۹. ملامت گویی، سرزنش، دشنام و غیبت کردن:

فردوسی:

همه تاج شاهانش آمد به مشت

نبایدش گفتن کسی را درشت



\*\*\*

کمان بستدی سرد گفتی بدوی      که ای پرزیان کودک جنگجوی

\*\*\*

به هر جای کاواز او آمدی      از او زشت گفتی و طعنه زدی

\*\*\*

از ایوان سوی پرده بنهاد روی      خروشان و گویان و دل جفت جوی

\*\*\*

به زابلستان در، ورا شاد دار      سخن‌های بدگوی را خوار دار

\*\*\*

زواره به دشنام لب برگشاد      همی کرد گفتار ناخوب یاد

حافظ:

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست      نقش غلط سخوان که همان لوح ساده‌ایم

\*\*\*

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست      گفت: با ما منشین کز تو ملامت برخاست

\*\*\*

صبحدم مرغ چمن با گل نخواستگفت:      ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

\*\*\*

میان مهربانان کی توان گفت:      که یار ما چنین گفت: و چنان کرد

\*\*\*

ناصرم گفت: که جز غم چه هنر دارد عشق      گفتم: ای خواجه عاقل هنری بهتر از این

۳۰. به نظم درآوردن، سرودن شعر، شعر، نظم:

فردوسی:

ندیدم کسی کش سزاوار بود      به گفتار این مر مرا یار بود

\*\*\*

از این باره من بیش گفتم: سخن      اگر بازیابی بخیلی مکن

بگفتم سرآمد مرا روزگار

ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار

\*\*\*

بدین جوی نزد مهان آبروی

تو این نامه‌ی خسروان بازگوی

\*\*\*

که ای پیر گوینده‌ی بی‌گزند

چنین داد پاسخ سپهر بلند

\*\*\*

بگویم که پیش آمدم ناگریز

کنون پادشاهی شاه اردشیر

\*\*\*

به نام جهان داور این را بخوان

سر آمد کنون گفتن هفت خان

\*\*\*

چنان بخت بیدار او خفته ماند

برفت او و این نام ناگفته ماند

\*\*\*

بگوی و مکن رنج با طبع جفت

سخن چون بدین گونه بایدت گفت:

\*\*\*

کنون شاه دارد به گفتار گوش

دو گوهر بدین از دو گوهر فروش

\*\*\*

که شاهی نشاند ابر گاه بر

همی بود گوینده را راهبر

\*\*\*

که یک جام می داشتی چون گلاب

چنان دید گوینده یک شب به خواب

\*\*\*

که پیوند را راه داد اندر این

گرفتم به گوینده بر آفرین

حافظ:

تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ

\*\*\*

به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی

به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری یاد

\*\*\*

شعر زندانه گفتنم هوس است

همچو حافظ به رغم مدعیان

\*\*\*

غزل گفتی و در سفتی، بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشانند فلک عقد ثریا را

\*\*\*

این لطایف کز لب لعل تو من گفتم: که گفت: و آن تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید

\*\*\*

هجو اگر گفت: حسودی و رفیقی رنجید گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

\*\*\*

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت: غلام حافظ خوش لهجه‌ی خوش آوازم

\*\*\*

دلم بجو که قلت همچو سرو دل جویست سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است

\*\*\*

شفا ز گفته‌ی شکرشان حافظ جوی که حاجتت به شراب گلاب و قند مباد

### ۳۱. یاد کردن:

فردوسی:

همی گفت: از آن روزگار کهن

زبان کرد گویا به شیرین سخن

\*\*\*

همی ریخت بر چهره‌ی لاژورد

همی گفت: و از دیده خوناب زرد

\*\*\*

منم زنده، او گشت با خاک جفت

کنون من بگویم سخن کو بگفت

حافظ:

جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخارا

بدم گفتی و خرسندم عفاک‌الله نکوگفتی

\*\*\*

اما چنان مگو که صبا را خبر شود

ای جان حدیث ما بر دلدار بازگوی

۳۲. نامیدن، خواندن:

فردوسی:

به شیروی گویند «بی شرم شاه»      نه این بد سزاوار این پیشگاه

حافظ:

قامتش را سرو گفتم: سرکشید از من به خشم      دوستان از راست می‌رنجد، نگارم چون کنم

\*\*\*

از خطا گفتم: شی موی تو را مشک ختن      می‌زند هر لحظه تیغی مو بر اندام هنوز

\*\*\*

عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت:      نسبت یار به هر بی‌سروپا نتوان کرد

۳۳. قبول کردن، پذیرفتن:

فردوسی:

به ایران رد و موبد و هر که بود      که گفتار آن شاه دانا شنود

بگفتند کاین فرّه ایزدی‌ست      نه از راه کژی و نابخردی‌ست

\*\*\*

بدو گفت: خون سر من مجوی      بگویم تو را هر چه گفتم بگوی

حافظ: ندارد.

۳۴. روایت کردن، نقل کردن، حکایت کردن:

فردوسی:

چه گفت: اندر این نامه‌ی باستان      که گوینده یاد آرد از باستان

\*\*\*

چنین گفت: داننده دهقان چاچ      کز آن پس کسی را نبند تخت عاج

\*\*\*

چو رفتند گویندگان نزد شاه      شنیده بگفتند از آن بی‌گناه

\*\*\*

بگو هر چه دانی تو از باستان

به رای تو گشتیم همداستان

\*\*\*

بدانگه که خیزد خروش خروس

چنین گفت: موبد که یک روز طوس

\*\*\*

نبیند کسی نیز، دیدار من

همه گوش دارید گفتار من

حافظ:

فتاد در سر حافظ هوای میخانه

حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز

\*\*\*

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

یا رب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است

\*\*\*

کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت:

\*\*\*

عقل و جان را بسته‌ی زنجیر آن گیسو بین

نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین

\*\*\*

تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد

آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید

### ۳۵. عقیده داشتن، باور داشتن:

فردوسی:

که او در جهان روشنایی فزود

چه گوئی که خورشید تابان که بود

\*\*\*

که هر کس که گوید «پرستم دو شاء»

چنینین بیانتا پاسبخ ز مورد گناه

وگر ارجمندی شود، خوار خوان

تو او را به دل ناهشیوار خوان

\*\*\*

به سختی همی پرورد زاده‌ای

چه گوید گفتا: که آزاده‌ای

چه نیکو بود کار کرد پدر

چه گوید پیران ابا این پسر

حافظ:

وقت صبح از عرش می آمد خروشی عقل گفت:

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند

۳۶. توصیه کردن، سفارش کردن، توصیه، سفارش:

فردوسی:

بسی کس به گفتار من شهر یافت      ز هر گونه ای از جهان بهر یافت

\*\*\*

بسی کس به گفتارش آرام یافت      وز آرام او هر کسی کام یافت

\*\*\*

مرا گفت: کاین نامه ی شهریار      گرت گفته آید به شاهان سپار

\*\*\*

بمیرم، پدروارش اندر پذیر      همه هر چه گویم تو را، یادگیر

حافظ:

هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود      آن کس که با تو گفت: که درویش را مپرس

\*\*\*

خموش حافظ و از جور یار ناله مکن      تو را که گفت: که در روی خوب حیران باش

\*\*\*

به حاجب در خلوت سرای خاص بگویی      فلان ز گوشه نشینان خاک درگه ماست

۳۷. دادخواهی و تظلم:

فردوسی:

دگر آن که گفتی که پوزش بگویی      کنون توبه کن راه یزدان بجوی

به یزدان بگویم نه با کودکی      که نشناسد او بد ز نیک اندکی

حافظ:

گفتم: ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب

گفت: در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

\*\*\*

گفتم: ای شام غریبان طره‌ی شبرنگ تو در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب

\*\*\*

گفتم: خراج مصر طلب می‌کند لبت      گفتا: در این معامله کم‌تر زیان کنند

۳۸. وصیت کردن، وصیت، سفارش:

فردوسی:

چنین گفتم: از آن پس به بانگ بلند      که هر کس که هست از شما ارجمند  
همه گوش دارید گفتار من      نبیند کسی نیز، دیدار من

\*\*\*

بپژمرد داراب پور همای      همی خواندندش به دیگر سرای  
بگفت این که دارای دارا کنون      شما را به نیکی بود رهنمون

حافظ:

جانا تو را که گفتم: که احوال ما می‌پرس      بیگانه گرد و قصه‌ی هیچ آشنا می‌پرس

\*\*\*

هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود      آن کس که با تو گفتم: که درویش را می‌پرس

۳۹. سعایت، سخن چینی:

فردوسی:

اگر من برفتم به گفت کسی      که بهره نبودش ز دانش بسی  
چو بیداد کردم بسیچم همی      به پاداش نیکی بسیچم همی

\*\*\*

مرا خوار کردی به گفت: گرزم      که جام خورش خواستی روز بزم

\*\*\*

ز گفت: گرزم آنچه بر ما رسید      نه دیده است هرگز کسی، نه شنید

\*\*\*

دلم خسته بد سوی درمان شدم      همان گاه من زآن پشیمان شدم  
که او را ببستم بدان بزمگاه      به گفتار بدخواه و او بسی گناه

حافظ: ندارد.

### ۴۰. پیشنهاد کردن:

فردوسی:

از آن به که گفتمیندیش نیز      و از اندیشه درویش را بخش چیز  
حافظ:

کمان ابروی ما را گو بزن تیر      که پیش دست و بازویت بهمیرم

### ۴۱. گفت: و گو، هنگامه و آشوب، مجادله و جرّ و بحث:

فردوسی:

چو یک هفته بگذشت و نمود روی      برآمد بسی غلغل و گفت: و گوی

\*\*\*

زمین کرد ضحاک پر گفت: و گوی      که گرد جهان را بدی جستجوی

\*\*\*

نشد سیر ضحاک از آن جستجوی      شد از گاو گیتی پر از گفت: و گوی

حافظ:

بسی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد      با زلف دلکش تو که را روی گفت: و گو سبت

\*\*\*

گفت: و گو آیین درویشی نبود      ورنه با تو ماجراها داشتیم

\*\*\*

گفت: و گوهاست در این راه که جان بگذارد      هر کسی عربده‌ای این که مگو، آن که میپرس



## ۴۲. نالیدن:

فردوسی:

همی گفت: گشتاسب کای شهریار چراغ دلت را بکشـتند زار

\*\*\*

چه گویم چه کردم نگار تو را چه بود آن نبرده سوار تو را

\*\*\*

چنین گفت: آنکه به بانگ بلند که گشتم ز بهر برادر نژند

\*\*\*

همی گفت: کای شاه گردان بلخ همه زسدگانی بکردیم تلخ

حافظ:

چون تو را در گذر باد نمی یارم دید با که گویم که بگوید سخنی با یارم

\*\*\*

گفتم: آه از دل دیوانه‌ی حافظ بی تو زیر لب خنده‌زنان گفت: که دیوانه‌ی کیست

\*\*\*

گفتم: به باد می‌دهم باده ننگ و نام گفتا: قبول کن سخن و هر چه باد باد

## ۴۳. پند و اندرز دادن:

فردوسی:

بدو گفت: ای رنج دیده پسر ز گیتی چه جوید دل تاجور

\*\*\*

همه پند من یک به یک بشنوید بدین خوب گفتار من بگروید

\*\*\*

بدو گفت: هر چیز کآمد ز پند تن پاک و جان تو را سودمند

همه گفتم: اکنون بهی برگزین دل شهریاران نیازد به کین

حافظ: ندارد.

۴۴. مسخره کردن:

فردوسی:

بدو گفت: کای رستم نامدار  
ز پیکان چرا کوه آهن بخست

بخندید چون دیدش اسفندیار  
چرا گم شد آن نیروی پیل مست

\*\*\*

که آوردی آن تخم زفتی به کار  
بلند آسمان بر زمین بر زخم  
نخفتی بر این باره‌ی نامدار

چنین گفت: رستم به اسفندیار  
تو آنی که گفתי که رویین تنم  
به یک تیر برگشتی از کارزار

حافظ:

زیر لب خنده زنان گفت: که دیوانه‌ی کیست

گفتم: آه از دل دیوانه‌ی حافظ بی تو

\*\*\*

به خنده گفت: کی‌ات با من این معامله بود

بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن

\*\*\*

که بوسه‌ی تو رخ ماه را بیالاید!

به خنده گفت: که حافظ خدای را می‌پسند

۴۵. خواستگاری کردن، خواستن:

فردوسی:

کجا روم را سربه‌سر افسر است  
که در کوه با ازدها رزم ساز

مرا آرزو دختر قیصر است  
بگفتم و پاسخ چنین داد باز

\*\*\*

گر از خویشی قیصر آژیر باش

همی گویدش ازدهاگیر باش

حافظ:

گفتا: به چشم هرچه تو گویی همان کند

گفتم: کی‌ام دهان و لب‌ت کامران کند

۴۶. فریاد کردن:

فردوسی:

ز برگشتن بخت آمد نشان

به آواز گفت: ای سر سرکشان

حافظ: ندارد.

#### ۴۷. عذرا آوردن:

فردوسی:

سپس گفت: داننده جاماسب را      چه گویم کنون شاه لهراسب را  
چه گویم چه کردم نگار تو را      چه بود آن نبرده سوار تو را

حافظ: ندارد.

#### ۴۸. گزارش کردن:

فردوسی:

بدو گفت: کز گردش آسمان      بگوی آن چه دانی و پنهان معان

\*\*\*

که باشد بدین بد، مرا دستگیر      بیایدت گفتن همه ناگزیر

\*\*\*

بگویم همه هرچه دانم بدوی      اگر شاه داند مرا راستگوی

\*\*\*

چو از راه نزد پشوتن رسید      بگفت آن چه از آتش و دود دید

#### ۴۹. فتوا دادن:

حافظ:

پیر ما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت      آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

\*\*\*

گفت: و خوش گفت: برو خرقه بسوزان حافظ      یا رب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود

\*\*\*

می خواه و گل افشان کن، از دهر چه می‌جویی      این گفت: سحرگه گل، بلبل تو چه می‌جویی

\*\*\*

دوش از این غصه نخفتم که فقیهی می‌گفت: حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

۵۰. حدس زدن:

حافظ:

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار

گفتم: این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

۵۱. فکر کردن، پنداشتن:

حافظ:

گفتم: روم به خواب و بینم خیال دوست حافظ ز آه و نساله امانم نمی‌دهد

\*\*\*

بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت که مرهمش بفرستم چو خاطرش خستم

۵۲. شکوه کردن، شکایت کردن:

حافظ:

ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست که آشنا سخن آشنا نگه دارد

\*\*\*

دوش از این غصه نخفتم که فقیهی می‌گفت: حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

\*\*\*

تو ترخم نکنی بر من بیدل گفتم ذاک دعوی و ها انت و تلک الایام

۵۳. با شادی شرح دادن و قصه گفتن:

حافظ:

گفتم: خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد گفتا: خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

\*\*\*

۵۴. شرط کردن:

حافظ:

ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام جان      جان به غم‌هایش سپردم نیست آرام هنوز

۵۵. عیب جوئی:

حافظ:

گفت: آن یار کز او گشت سردار بلند      عیبش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

\*\*\*

حافظم گفت: که خاک در میخانه مسبوی      گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم

\*\*\*

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین‌دهنان      که به مؤگان شکند قلب همه صف‌شکنان  
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت      گفت: گای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان  
تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود      بنده‌ی من شو و برخور ز همه سیم‌تنان

۵۶. التماس و خواهش:

حافظ:

گفتمش مگذر زمانی گفت: معذورم بدار      خانه پروردی چه تاب آرد غم چند غریب

۵۷. کردن، انجام دادن:

حافظ:

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی‌ست      تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است

\*\*\*

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم

به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم

\*\*\*

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن      بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم

\*\*\*

ای غایب از نظر که شدی هم‌نشین دل  
می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت

۵۸. اعتراف:

حافظ:

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید  
که می‌خورند حریربان و من نظاره کنم

\*\*\*

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم  
که من دلشده این ره نه به خود می‌پویم

\*\*\*

فرو رفت از غم عشقت دم می‌دمی تا کی  
دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم

\*\*\*

فاش می‌گویم و از گفته‌ی خود دل شادم  
بنده‌ی عشقم و از هر دو جهان آزادم

۵۹. گله کردن:

حافظ:

میان مهربانان کی توان گفت:  
که یار ما چنین گفت: و چنان کرد

۶۰. آوردن:

حافظ:

چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب

به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد

۱. نری ایگلنوتن، پیش در آمدی بر نظریه ادبی، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، جلد اول، ص ۹۳ سال ۱۳۶۸.
۲. همان. ص ۹۹
۳. م: نسخه‌ی مول از شاهنامه، شماره‌ی جلد و صفحه و بیت.
۴. خ: شاهنامه‌ی خالقی مطلق، جلد و صفحه و بیت.
۵. خ: دیوان، حافظ، چاپ خانلری، شماره‌ی غزل و بیت؛ ح: حاشیه.
۶. رک: ۲۴۲/۴ - ۲۷۴/۱۰ - ۱۹۴/۶ - ۴۶۵/۲ - ۳/۵ - ۱۰ - ۸۸/۹ - ۳۶۳/۶ - ۳۶۳/۵ - ۳۹۰/۲ - ۱۱۷/۹ - ۳۱۷/۴ - ۲۵۳/۱ - ۲۰۹/۵ - ۲۶۸/۲ - ۲۵۱/۱۲
۷. رک: ۲۶۸/۹ - ۲۶۴/۴ - ۳۰۵/۸ - ۲۰۲/۲ - ۱۹۹/۴ - ۱۷۷/۸ - ۱۱۹/۸ - ۳۹۶/۶ - ۹/۷ - ۲۷۷/۸ - ۳۹۶/۵ - ۳۸۲/۱۰ - ۳۸۰/۶
۸. رک: ۲۵۴/۱ - ۳۱۷/۴ - ۳۲۶/۹

## حافظ و سعدی، دو آفتاب در یک سرزمین

کس در نیامده است بدین خوبی، از دری      دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری  
خورشید اگر تو روی نپوشی، فرو رود      گویند: دو آفتاب نباشد به کشوری

(سعدی)

ملک الکلام و افصح المتکلمین، سعدی شیرازی (۶۰۶ تا ۶۹۰ ه. ق) که او را بزرگ‌ترین سخن‌سرای ایران پس از فردوسی دانسته‌اند و لسان‌الغیب، شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (۷۲۷-۷۹۲ ه. ق) که او را برای ایرانیان، آن روی سکه فردوسی شناخته‌اند، دو شاعر بزرگ ایران و جهانند که در شعر فارسی عصر خویش و همه دوران‌ها، تأثیری همیشگی، پایدار و همه‌جانبه داشته‌اند و لطف و ذوق ایرانی و معنای شعر ناب فارسی و وسعت نفوذ شعر را در جامعه و پیوند شعر و زندگی را در سخن خورشیدی خود، جاودانه، به تماشا گذاشته‌اند و بی‌آن‌که بخواهیم فضل تقدم و راه‌گشایی دوران‌ساز سعدی را فراموش کنیم، در این مقاله برآنیم که سعدی و حافظ را در همانندی‌ها و تفاوت‌های دورانی، شیوه‌های هنری و فکری آنان، بهتر بشناسیم و حضور این دو آفتاب را در کشور سخن، به وصف بنشینیم.

سعدی نخستین شاعر بزرگ فارس است. پیش از او هیچ شاعر بزرگ دیگری را در این خطه سراغ نداریم و می‌توان او را بنیان‌گذار شعر جهان شمول فارسی در فارس دانست که سخن روشن و شیوه‌ی بی‌همتای شاعری، همه دل‌آشنایی و فصاحت و بلاغت او، آن‌چنان



در معاصران وی تأثیر می‌گذارد که از میان دست پروردگان سخن او، در فاصله‌ای کم‌تر از یک قرن شخصیتی چون حافظ سر برمی‌آورد و تا آستان قدسی استاد خویش سر بر می‌کشد، آن چنان که در آسمان سخن فارس، دو خورشید درخشان جاودانه جلوه می‌کنند که به قول سعدی:

خورشید، اگر تو روی نپوشی فرو رود      گویند: دو آفتاب نباشد به کشوری

و از آن پس، تأثیر مشترک این دو شاعر، نه تنها تمام قلمروهای زبان و ادب فارسی را در تحت سیطره خود قرار می‌دهد، که تربیت نسل شاعران را به ویژه در فارس بر عهده می‌گیرد. تأثیر شگفت‌انگیز این دو شاعر به ویژه بر جریان فرهنگی و ادبی فارس به حدی سازنده و مثبت است که سنت ادبی و شاعرانه دیرین خراسان و ماوراءالنهر و ری را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و به شعر و ادب فارسی که چهار قرن در سکوت و فراموشی به سر برده بود، آن چنان سر زندگی و پویایی و نفوذی را ارزانی می‌دارد که گویی فارس بیش از هزار سال، پیش‌گامی و تجربه و خلاقیت را در عرصه‌ی شاعری میهن ما بر عهده داشته است. بدین ترتیب، سعدی مری تمام شاعران فارس و فارسی‌گویان پس از خود به شمار می‌آید و نهال شعر و سخن در این دیار می‌کارد و می‌پرورد که با تربیت شاگردانی چون حافظ و پیروان وی به ثمر می‌نشیند و شگفتا که نفوذ و حکمرانی سعدی، تنها در قلمرو شعر نیز نیست، کار سعدی در گلستان بزرگ‌ترین حادثه‌ای است که در تاریخ تحول نثر فارسی اتفاق می‌افتد و سبب می‌شود که نثر بی‌اعتبار و بی‌اهمیت فارسی، به یمن لفظ و معنای نوظهور و بدیع سعدی، به مقامی شامخ که حتی گاهی فراتر از شعر است، دست یابد. اهمیت نوآفرینی‌های سعدی در این زمینه به حدی است که نثر فارسی را از روایت حکایات حیوانات و تاریخ و نامه‌های اداری شاهانه و درباری بیرون می‌آورد و به آینه‌ی التهابات زندگی و حیات زنده و شاداب انسان ایرانی تبدیل می‌کند و آن را هم‌دوش و هم‌پای شعر، به خانه مردم می‌کشاند و به دوران غربت نثر پایان می‌دهد و از آن پس گلستان سعدی در کنار شاهنامه می‌نشیند و اولین کتاب نثر فارسی شیرین و همه‌پسندی می‌شود که در مدرسه‌ها و مکتب‌ها تعلیم داده می‌شود و فکر و محتوا و شیوه بیان و سبک نویسندگی آن، معیار کمال نویسندگی و اندیشه‌ورزی انسان ایرانی تلقی می‌گردد. مکتب سعدی در نثرنویسی سبب می‌شود که تلقی جامعه از نثر دگرگون شود و تا دیرزمانی مقلدان گلستان، نثر فارسی را از

حیث لفظ و محتوا در تجربه‌های سازنده و خلاق، غنی و خوش آهنگ و گوش‌نواز سازند و نظام آن را تا حد شعر منثور بالا ببرند. نثر سعدی، نوازن و تعادل، اندیشه و قالب سخن، موسیقی لفظ و غنای معنا را به اوج می‌رساند و گلستان نقطه اوج نثر فارسی و بازیابی روتق و اعتبار آن می‌گردد.

اهمیت دیگر سعدی در قلمرو زبان و ادبیات فارسی، در آن است که به کمک زبان سهل و ممتنع و نواندیشی و نوآوری‌هایی که در لفظ اندک و معنی بسیار دارد سبب می‌شود که گنجینه‌ای از جملات و عبارات حکیمانه و معرفت‌آموز، وارد قلمرو زبان و ضرب‌المثل‌ها و نثر ایجازی فارسی شود، آن چنان که اگر به کتبی چون امثال و حکم مرحوم دهخدا مراجعه کنیم، می‌بینیم که بسیاری از ضرب‌المثل‌ها و امثال و حکم خوب فارسی بر آمده از گلستان یا بوستان یا غزل‌های سعدی‌ست. به عنوان مثال فقط در صفحه ۳۶۰ امثال و حکم این سه نمونه از سعدی آمده است:

- باری جو غسل نمی‌دهی، نیش مزین

- بازار چندان که آگنده‌تر، تهی دست را دل پراگنده‌تر

زشت باشد و دیقی و دیبا      بر عروسی که هست زیبا

و بدین‌سان، ذهن چالاک و پر از خلاقیت سعدی، صدها حکایت و هزاران جمله دل‌نشین را به گنجینه داستانی و زبانی ما، افزوده است و این توفیق را هیچ‌یک از شاعران و نویسندگان به دست نیاورده‌اند، به علاوه قبل از سعدی و پس از وی اگرچه حق‌ستایان و اندیشه‌ورزان بسیاری در شعر و نثر فارسی، دم از حق‌طلبی و هدایت فکری جامعه زده‌اند و برخی نیز تا حدی موفق بوده‌اند، اما سعدی بی آن که داعیه‌ای عرفانی یا اخلاقی یا حتی عقیدتی داشته باشد، کرامت انسانی را جاودانه برمی‌کشد، حق‌ستایی می‌کند و به قول خودش سخن وی همیشه حق‌ستایانه است:

نه هرکس حق تواند گفت: گستاخ      سخن ملکی‌ست سعدی را مسلم

طنز، هزل و حتی هجو سعدی، بی آن که شخصی و فردی و تابع منافع خاص وی باشد، وقف همین اندیشه‌ی حق‌ستایانه و آزادی عمل فکری و کرامت خاص سعدی‌ست و راهی که او در مدیحه‌سرایی نوآورانه خویش می‌گشاید، حتی پس از وی نیز، از ظرفیت توان و عمل همه شاعران تا قبل از دوره‌ی بیداری بسیار فراتر است:

بسه نوبتند ملوک اندر این سپنج‌سرای  
کنون که نوبت توست، ای ملک به عدل‌گرای  
چه مایه بر سر این ملک سروران بودند  
چو دور عمر به سر شد درآمدند از پای  
به عاقبت خبر آمد که: مُرد ظالم و ماند  
به سیم سوختگان، ز رنگار کرده سرای  
بُسخور مجلسش از ناله‌های دودآمیز  
عمیق زیورش از دیده‌های خون‌پالای  
نیاز باید و طاعت نه شوکت و ناموس  
بلند بانگ چه سود و میان‌تهی چو درای  
سعدی و حافظ هر دو شیرازی، مسلمان، شاعر، عارف پیشه یا دوستدار اهل عرفان و  
غزل‌سرا هستند و هر دو در روزگاری طوفانی و پرحادثه زندگی می‌کنند با این تفاوت که یکی  
در قلب بحران گرفتار آمده است و دیگری ابتلایات و نتایج وخیم بحران را با گوشت و  
پوست خویش حس کرده است. هر دو شاعر، نوآور، صاحب سبک و از جاودانان قلمرو  
شعر هستند و قرن‌ها بر جان و دل دوستداران شعر و ادب فارسی حکم رانده‌اند و غزل در  
دست این دو، شعر و زیبایی‌های زندگی و احساس لطیف انسانی را معنی کرده است و  
سخن آنان، عمق و زبان و احساس و آرزومندی‌های مردم ایران را بیان داشته است. این دو  
شاعر، در زندگی خود به اوج شهرت و افتخار رسیده‌اند آن چنان که به قول سعدی:

بی‌مقالات سعدی انجمنی

هفت کشور نمی‌کنند امروز

\*\*\*

منم امروز و تو انگشت‌نمای زن و مرد  
من به شیرین‌سخنی و تو به خوبی مشهور  
و حافظ در وصف شهرت خویش می‌سراید:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند  
زاین قند پاریسی که به بنگاله می‌رود

\*\*\*

عراق و پارس گرفتگی به شعر خود حافظ  
بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است  
هر دو، شهر خویش شیراز را، عاشقانه دوست دارند و مبین روحيات، رفتار، عواطف و  
احساسات مردم این دیارند. سعدی که فراق شیراز را سال‌ها احساس کرده است، ستایش  
نامه‌هایی شورانگیز از شیراز دارد و باز آمدن به شیراز را دست یافتن به آب حیات  
می‌شناسد:

وه که چون تشنه دیدار عزیزان می‌بود  
گویا آب حیاتش به جگر باز آمد

خاک شیراز همیشه گل خوش‌بوی دهد  
لاجرم بلبل خوش‌گوی دگر باز آمد

پای دیوانگی اش برد و سر شوق آورد      منزلت بین که به پا رفت و به سرباز آمد  
 میلش از شام به شیراز به خسرو مانست      که ز اندیشه‌ی شیرین به شکر باز آمد...  
 و حافظ که عمری شیرازگیر و به قول خودش اهل سلامت و حضر بوده است، می‌گوید:  
 نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر      نیم باد مصلی و آب رکن‌آباد

\*\*\*

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت      کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلی را  
 حافظ شیراز را به دل‌انگیزترین شعری می‌ستاید:

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش      خداوندا نگه‌دار از زوالش  
 به شیراز آی و فیض روح قدسی      بجوی از مردم صاحب‌کمالش  
 که نام قنند مصری برد آن‌جا      که شیرینان ندارند انفعالش  
 هر دو از دست ترکان شیرازی در عذابند:  
 ز دست ترک خطایی کسی جفا چندان      نمی‌برد که من از دست ترک شیرازی

\*\*\*

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را      به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

\*\*\*

هر دو، از فقر و تهی دستی خویش و وضع وقف در شیراز می‌نالند:

حدیث وقف به جایی رسید در شیراز      که نیست جز سلس‌البول را در او ادرار  
 فقیه گرسنه، تحصیل چون تواند کرد      مگر به روز‌گدایی کند به شب تکرار!!

\*\*\*

بیا که خرقة من گرچه رهن می‌کده‌هاست      ز مال وقف نبینی به نام من درمی

\*\*\*

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد      که می‌حرام ولی به ز مال اوقاف است

\*\*\*

با آن که هر دو، عربی‌دان و ملمع‌سازند، ولی هیچ‌یک لهجه‌ی شیرین شیرازی خود را از یاد نمی‌برد و هرکدام را اشعاری به لهجه‌ی شیرازی‌ست و هر دو را مثلثاتی‌ست که فارسی‌گویی و عربی‌دانی و لهجه‌ی شیرازی آنان را در یک جا گرد آورده است. هر دو شاعر،

طبیعت، مردم و در و دیوار شهر خویش را دوست دارند و برخی از اشعار آنان در این مورد، بهترین نمونه شهر آشوب‌های ایرانی‌ست، تا آن‌جا که سعدی آب شهر خویش را درمان درد فراق می‌شناسد:

غریبی که رنج آردش دهر پیش      به دارو دهند آبش از شهر خویش

این دو شاعر غنایی، غزل را دست‌مایه‌ی بیان عاطفی و احساس و اندیشه خویش ساخته‌اند و شگفتا که غزل هر دو اوج غزل‌سرایی و ادب غنایی ایران است و عشق و شور و مستی، درونمایه اصلی این غزلیات و ره‌آورد ذوق‌انگیز ذهن زیبایی‌ساز و موسیقی‌پرداز این دو سخن‌گوی بهشتی خوست.

هر دو درگیر مسایل عاطفی و اجتماعی عصر خویشند، اما سعدی مجال پیش‌تری دارد تا حوزه اجتماعیات را از شعرش جدا کند و به امثال این امور در نثر خویش بپردازد، ولی حافظ که فقط شاعر است و از نویسندگی سعدی بهره‌ور نیست، در شعر خویش اجتماعیات و مسایل فرهنگی و رفتاری جامعه عصر خویش را هم به تصویر می‌کشد و در نتیجه بر وسعت کاربردی شعر شورانگیز خود می‌افزاید. هر دو شاعر به محبوبیتی خاص در جامعه دست می‌یابند که اگر چه برآمده از شأن شاعری ایشان است، اما به هر حال مقامی دیگر به آنان می‌بخشد که همیشه به موازات شاعری، سعدی را به معلم بزرگ انسان تبدیل می‌سازد و حافظ را به لسان غیب متّصف می‌کند، ولی این اقبال عمومی به هنر دو شاعر و اعتبار اجتماعی و فرهنگی فراگیر و ابدی آنان، علاوه بر این که برآمده از شرایط تاریخی و اجتماعی عصر آنان است که به واکنش منجیده و بسیار متناسب این شاعران در برابر بحران‌ها و مسایل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی دوران زندگی آنان نیز مربوط می‌شود و این دو را به وجدان بیدار و هوشیار عصر بحران و بی‌ثباتی و دوران تزلزل ارزش‌ها و اعتبارات انسانی مبدل می‌سازد و رسالت شاعرانه آنان را بسیار معتبر و محترم و با عزت جلوه می‌دهد و توفیق آنان را در نمایش بسیار موفق روحیات و رفتارها و منش‌ها و فراز و نشیب‌های تاریخی انسان، به نیکی بازگو می‌کند.

شاید به دلیل همین اشتراکات باشد که وزن غزلیات سعدی و حافظ و آهنگ دلپسند و موسیقی بیرونی شعر این دو بسیار شبیه یکدیگر است، در مقایسه‌ای که از لحاظ موسیقی بیرونی شعر سعدی و حافظ در ۱۰۰ غزل اول دیوان این دو شاعر انجام گرفت، به این نتیجه

رسیدیم که ۸۵٪ وزن‌های مورد توجه این دو شاعر، بسیار نزدیک به هم است و نکته جالب این است که تنها ۱۵٪ این اشعار را سعدی در وزن‌هایی سروده است که حافظ را در آن غزلی نیست.

هر دو بیش‌ترین غزل را بر وزن «مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَع لَن / فَع لَان / فَعْلَن» دارند، سعدی ۱۸ غزل و حافظ ۲۶ غزل:

اگر تو غافل از حال دوستان یارا      فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

\*\*\*

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟      بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!!

\*\*\*

دومین وزن مورد علاقه این شاعران، «فاعلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فَعْلان / فَع لَن / فَع لَان و فَعْلَن» است که سعدی ۱۲ غزل و حافظ ۲۴ غزل در این وزن دارند:

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را      اِه الله تو فراموش مکن صحبت ما را

\*\*\*

رواق عهد شباب است دگر بستان را      می‌رسد مژده گل بلبل خوش الحان را

\*\*\*

سومین وزن مشترک این دو شاعر که سعدی ۱۰ غزل و حافظ ۱۷ غزل در آن دارد، بر وزن «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» می‌باشد.

مجنون عشق را دگر امروز حالت است      کاسلام دین لیلی و باقی ضلالت است

\*\*\*

ساقی به نور باده بر افروز جام ما      مطرب بگو که دور جهان شد به کام ما

\*\*\*

چهارمین وزن مشترک این دو شاعر، بحر رمل مشمن محذوف یا مقصور است «فاعلاتن فاعلاتن، فاعلاتن فاعلات / فاعلن» که سعدی ۷ غزل و حافظ دو غزل در این وزن دارند:

با جوانی سرخوش است این پیر بی‌تدبیر را      جهل باشد با جوانان پنجه کردن پیر را

\*\*\*

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما      آبروی خوبی از چاه زنخندان شما

\*\*\*

پنجمین وزن مشترک این دو شاعر، «مفعول مفاعیل مفاعیل» (بحر هزج مشتمن  
اخر ب مکفوف مقصور) است که سعدی ۵ غزل در این وزن و حافظ ۸ غزل در این آهنگ  
دارد:

دیگر نشنیدیم چنین فتنه که برخاست از خانه برون آمد و بازار بیاراست

\*\*\*

آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت؟

\*\*\*

| شاعر | وزن ۱ | وزن ۲ | وزن ۳ | وزن ۴ | وزن ۵ | وزن ۶ | وزن ۷ | وزن ۸ | وزن ۹ | وزن ۱۰ |
|------|-------|-------|-------|-------|-------|-------|-------|-------|-------|--------|
| سعدی | ۱۸    | ۱۲    | ۱۰    | ۷     | ۵     | ۶     | ۵     | ۴     | ۴     | ۲      |
| حافظ | ۲۶    | ۲۴    | ۱۷    | ۱۰    | ۸     | ۰     | ۰     | ۰     | ۰     | ۰      |

جدول فوق نشان می دهد که هر وزنی که مورد علاقه سعدی است، مورد توجه حافظ هم  
هست و حتی حافظ آن ها را بیش تر به کار می برد. از لحاظ تعداد ابیات نیز در این یک صد  
غزل دیده می شود که غزل سعدی از ۵ بیت تا ۲۲ بیت دارد، در حالی که غزلیات حافظ از ۵  
تا ۱۳ بیت دارد. بیش ترین غزل سعدی ۱۱ بیتی (۲۴ غزل)، ۱۰ بیتی (۲۱ غزل) و ۹  
بیتی است:

#### تعداد ابیات غزل ها

| وزن  | غزل ۱۰ بیتی | غزل ۹ بیتی | غزل ۸ بیتی | غزل ۷ بیتی | غزل ۶ بیتی | غزل ۵ بیتی | غزل ۴ بیتی | غزل ۳ بیتی | غزل ۲ بیتی | غزل ۱ بیتی |
|------|-------------|------------|------------|------------|------------|------------|------------|------------|------------|------------|
| سعدی | ۶           | ۱۱         | ۴          | ۱۶         | ۲۱         | ۲۳         | ۶          | ۴          | ۲          | ۱          |
| حافظ | ۵           | ۱          | ۳۰         | ۲۰         | ۲۱         | ۱۳         | ۶          | ۳          | ۱          | ۰          |

که نشان داده می شود حافظ توجهی به غزل ۱۰ بیتی به بالا ندارد.

از لحاظ ردیف و بی‌ردیف بودن غزل‌ها نیز این تحقیق نشان می‌دهد که سعدی دارای ۷۵ غزل مردّف است و حافظ ۸۲ غزل ردیف‌دار، ساخته است، اما آنچه در این مورد مهم است آن است که کلمات ردیف در غزلیات سعدی بسیار ساده‌تر از کلمات ردیف در غزل حافظ است. ردیف‌های سعدی کلماتی چون را، ما، است، اوست، هست، آموخت، انداخت و... است، اما ردیف‌های غزل حافظ مشکل‌تر و طولانی‌تر است و کلماتی چون غریب، این همه نیست، غم مخور، می‌فرستمت، انداخت، سوخت، چه حالت است، خوش است و یاد باد است که مسلماً ردیف‌های غزل سعدی بسیار روان‌تر و ساده‌ترند، در حالی که ردیف در غزل حافظ نموداری از هنرمندی و توانمندی شاعر در آخر بندی شعر و قدرت او در تلفیق کلمات و معانی است.

نکته مهم دیگر در کیفیت بهره‌گیری حافظ، از الگوهای سعدی‌وار است که با بررسی ۷۰ غزل حافظ که مرحوم انجوی آن‌ها را به لحاظ وزن، قافیه، ردیف و معنا با غزل سعدی دارای همانندی‌هایی تشخیص داده‌اند، بدین نتیجه می‌رسیم که ۶۱ غزل حافظ در وزن، ۵۳ غزل حافظ در قافیه و ۴۲ غزل حافظ در ردیف با غزل‌های سعدی همخوانی دارند و در این میان ۲۷ غزل دارای ارتباط معنایی و مشابهت‌های کاملاً محسوس با غزل‌های سعدی هستند که در ۱۱ مورد حافظ به تضمین یا نقل تمام یا بخشی از شعر سعدی پرداخته است. اگر بخواهیم تفاوت‌های شعر و آثار شاعرانه این دو بزرگوار را نیز مطرح کنیم باید نخست از تفاوت‌های ساختاری بر اساس روحیات و جهان‌بینی و علایق فردی و اجتماعی این دو سخن بگوییم.

سعدی مرد سفر و گشت و گذار است، روحیه‌ای برون‌گرا دارد، اهل مزاح و شوخی و طنز است، گاهی واعظ و منبرنشین و مجلس‌گوست و زمانی «آن‌چنان که افتد و دانی» از عنفوان جوانی و شادمانی‌های آن سخن می‌راند. گاهی از غزل، قصیده، مثنوی و زمانی از نثر دل‌نشین آهنگین سود می‌برد، گاهی اهل جدّ است و زمانی به شوخی و طنز می‌پردازد و در هر نوع سخنوری در ساده‌گویی و ساده‌نویسی یگانه عصر خویش است، اما حافظ دلزده و مغموم، در خود فرو می‌رود و یافته‌هایش را از جهان بیرون، درونی می‌کند. کم‌گویی، کم‌جوش و کم‌سخن است و هر حادثه‌ای را با تحلیلی ژرف‌نگرانه از سطح به عمق می‌کشاند و صورت ملموس و صحنه بیرونی حوادث و امور، یعنی قشر بیرونی و سطح عوام‌پسند



حوادث او را ارضاء نمی‌کند.

او غزل را، اصلی‌ترین قالب پیام‌ها و اندیشه‌هایش قرار می‌دهد و اگر گه‌گاه به مثنوی سرایی می‌پردازد، آن قدر کوتاه و فشرده سخن می‌گوید که تک بیت‌های غزلش را به خاطر می‌آورد. او حافظ قرآن است. موسیقی‌دان و اندیشه‌ورز است و عرفان‌رندانه و خاص وی با ساده‌نگری خوش باوری‌های ساده‌لوحانه، سازگار نیست. ظاهر اشیاء و امور سعدی را مفتون و مجذوب خود می‌کند و حافظ به تلاطم باطنی و چهره‌های نهفته در پس ظاهر، علاقه‌مند است و به همین دلیل دیرباور و منکمل‌پسند است. سعدی معتقد است که:

نه بر حکم شرع، آب خوردن خطاست      و گر خون به فتوا بریزی رواست

اما حافظ به عمل زاهد و صوفی و مفتی و محتسب می‌نگرد و به این نتیجه می‌رسد که:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه      چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

غزل سعدی، از عشق و مستی و شور و حال‌های عاشقانه برداشتی واقع‌نگرانه و ساده و روشن دارد و آیینی‌تمام‌نمای حالات عاشق و معشوق است و هیچ ابهام و پیچیدگی معنوی را بر نمی‌تابد، در حالی که غزل حافظ در هاله‌ای از ابهام، ابهام و چند سوییگی لفظی و مضمون جریان می‌یابد و حالتی منشوری و درونی دارد که تفسیرپذیر و تأویل‌آمیز است و به همین جهت درک دنیای زمینی حافظ بسیار پیچیده و بفرنج می‌شود و حتی معشوق حافظ در میان عشق مادی، عرفان، تخیل چند جانبه، پیوسته چهره‌ای متفاوت به خود می‌گیرد. اگر معشوق سعدی آسمانی باشد، در دست سعدی زمینی می‌شود و معشوق حافظ حتی اگر زمینی باشد، آسمانی جلوه می‌کند. در آغاز غزل مشهور «زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست» معشوقی زمینی را می‌بینیم، اما به تدریج این معشوق با اوجی عرفانی آسمانی می‌شود:

هرچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم      خواه از خمر بهشت و اگر از باده‌ی مست

عارفی را که چنین پاده شبگیر دهند      کافر عشق نبود گر نشود باده‌پرست

به طور کلی، در یک خلاصه‌گویی برآمده از نمونه‌ها و موارد بسیار، می‌توان روحیات متفاوت سعدی را با حافظ به شرح زیر بیان کرد:

۱. بینش‌های شخصی سعدی با حافظ متفاوت است. سعدی لایه‌های بیرونی و قشر ملموس وقایع و امور را می‌بیند و آن را ملاک داوریه‌های خویش قرار می‌دهد و حافظ

لایه‌های درونی و نهفته در سایه روشن‌های آن‌ها را.

۲. سعدی بی آن که عیبی بر او باشد، رسایی و روشنی را می‌پسندد و حافظ ابهام و غبارآلودی‌ها را دوست دارد و تشدید می‌کند تا فهم و جستجوی خوانندگان را به درک نهان آشفته جهان وادار سازد. حافظ با نفی ظاهرینی و سطحی‌نگری ژرفاهای جامعه را می‌کاود و می‌شکافد در حالی که سعدی ظاهر امور را وسیله شناخت حقیقت قرار می‌دهد.

۳. سعدی با دیدی خوش بینانه به زندگی می‌نگرد ولی حافظ سختگیرانه پرسش‌گری می‌کند و دیرپسند است.

۴. شعر سعدی نماینده احساسی زلال و زبانی شفاف و نوعی رماتیسم زیباپسند و مجذوبانه است که ناخودآگاه شاعر را به بهترین صورتی منعکس می‌کند، ولی شعر حافظ با نمادگرایی خاص و ابهام‌ها و پیچیدگی‌های هنرمندانه‌اش، به نوعی سمبولیسم هوشیارانه می‌انجامد که تأثیری ممتد و همه‌سویه را در خواننده ایجاد می‌کند.

۵. شعر، تنها وسیله تأثیرگذاری سعدی نیست، اما ابزار منحصر به فرد بیان ذهنیت حافظ است و به همین جهت سعدی با انعطاف‌پذیری خاص خود می‌تواند با زبان‌ها و بیان‌های مختلف در دل‌ها نفوذ کند و به همین دلیل می‌توان شخصیت او را تجزیه‌پذیر کرد و سعدی غزلیات را از سعدی گلستان و بوستان و مدایح و هزلیات از هم جدا ساخت، در حالی که سخن حافظ ترکیب مظاهر مختلف یک شخصیت جامع را بازگو می‌کند که مجموعاً می‌توان آن را در واژه‌ی «رند» خلاصه کرد.

۶. غزل سعدی ضرب‌آهنگ عشق است و غرق در احساس و عاطفه‌هاست و از این دیدگاه بسیار تأثیرگذارتر از شعر حافظ است، اما در غزل حافظ، ضرب‌آهنگ زندگی روشنفکرانه و خردمندانه‌ی شاعر پرسش برانگیز و پرتردید است.

۷. غزل سعدی اعترافی ست و سعدی با صراحت و روشنی و بی‌توجه به پسند این و آن، به افشای هیجان‌ات درونی خویش می‌پردازد و به همین جهت هیچ چیز را پنهان نمی‌کند و همین امر منشأ قصه‌ها و داستان‌ها و حکایات گوناگون درباره سعدی می‌شود، در حالی که شعر حافظ، اعتراضی ست و حافظ با خویشترداری رندانه، شعری آگاهانه و اعتراضی و موقر را عرضه می‌دارد که بر آن است تا عالمی دیگر بسازد و آدمیانی دیگر خلق کند. او می‌شکند تا بسازد، اما سعدی می‌سازد تا بشکند.

۸. سعدی در شعر و نثر خویش چهره‌ی خیرخواه انسان و معلم دلسوز بشریت را دارد که می‌کوشد هیچ نکته‌ای را در جهت سعادت انسان ناگفته نگذارد و طبعاً قهرمانان شعر سعدی می‌توانند همگان باشند، در حالی که حافظ تصویر پرداز نکته‌های خاص و شخصیت‌های ویژه‌ی زندگی ست و به همین دلیل حافظ نیز چون فردوسی، چهره‌های مشخص خوب یا بد را مطرح می‌کند، قهرمانانی که می‌خواهند رندانه چرخ را که برخلاف میل آنان می‌گردد، بر هم زنند.

۹. شعر سعدی بر آن است تا بذریقین را در دل‌ها بکارد، در حالی که شعر حافظ تردیدآفرین و سؤال برانگیز است. روح ما، در برابر شعر سعدی، تسلیم و در برابر منطق استوار شیخ، اهل تمکین است در حالی که حافظ ما را به ناباوری، اندیشیدن، جستجو و درک ضرورت تغییر، وادار می‌کند.

۱۰. سعدی راه رستگاری را در زندگی از طریق تجربه‌های مختلف و طرح یافته‌های آموزنده می‌پیماید، اما حافظ هر حادثه‌ای را مستقل و غیرقابل انطباق با موارد تمثیلی می‌شناسد و به همین دلیل خواننده شعر خود را بر سر دو راهی انتخاب قرار می‌دهد.

۱۱. شعر سعدی در ارتباط عمودی سخن به کلیت می‌رسد، اما شعر حافظ در پیوند افقی هر بیت به کمال دست می‌یابد و در کل دیوان او شکل می‌گیرد. به همین دلیل هر غزل سعدی نمودار یک تجربه کلی از دیدگاه‌های مختلف است، اما هر غزل حافظ حاصل مجموعه‌ای از تجربه‌های متفاوت از زندگی ست که برآمده از ابیات افقی شعر حافظ، ولی مجموعه‌ای از تفکرات سازمان یافته حافظ در کل دیوان اوست.

۱۲. غزلیات سعدی را می‌توان به غزلیات فراقی و وصالی تقسیم کرد و فراقیات سعدی سوزناک‌تر و پرتأثیرتر از وصالیات اوست، در حالی که غزل حافظ را می‌توان به سه نوع غزلیات رندانه و قلندری، عاشقانه و عرفانی تقسیم کرد که تنها غزلیات عاشقانه وی با شیوه و روش‌های غزل‌سرایی سعدی شباهت دارد.

۱۳. هائری ماسه سخن سعدی را واجد دو صفت عمده می‌داند: نخست این که سعدی اهل اعتدال و میانه‌روی ست و دیگر آن که مدارا و مماشات و تسامح را می‌پسندند و این از جمله لوازم طبع خندان و لحن پر عطفوت اوست در حالی که اگر صفت اول در سعدی به لحاظ لفظی درست باشد، کلام حافظ در تسامح و مدارا و مماشات، اوج روح سلامت طلبی

و آشتی جوینی ایرانی ست.

۱۴. در شعر و غزل حافظ اراده معطوف به آزادی در همه جا دیده می شود، اما در سعدی، اراده معطوف به قدرت و بازتاب نوعی اصطکاک یا ارتباط یا تأثیرپذیری از قدرت، محور قرار می گیرد که گاهی معشوق نیز به صورت قدرتی لطیف!! عرض وجود می کند.

۱۵. مرحوم محمدعلی فروغی در مقایسه‌ای اجمالی بین سعدی و حافظ می گوید:

«... بعضی فراین و علایم دلالت دارد که خواجه حافظ مدرّس بوده و مجلس درس و مکتب داشته است و در اشعارش هم افادات علمی و حکمتی بیش تر دیده می شود و از آثار شیخ چنین برمی آید که بیشتر تر جنبه زهد و قدس و موعظه و ارشاد داشته است، اما... در هر صورت هیچ یک از این دو، از جهت علم و فضل منظور نظر نیستند و منظور فصاحت و بلاغت و لطف سخن آنهاست<sup>۱</sup>». آثار شیخ سعدی از حیث کمیت و تنوع بسی بیش از خواجه است. شیخ گذشته از شعر در نثر هم در درجه اول است و کتاب گلستان داغ دل هر گوینده است، اما از خواجه نثری باقی نمانده است. در شعر هم که نظر کنیم، خواجه فقط غزل سروده است و قصاید و مثنویانش کماً و کیفاً، چندان اهمیتی ندارد، اما شیخ بوستانش از شاهکارهای بی نظیر دنیا است. قصایدش از نفیس ترین آثار ادبی ست و همین که مقنّد کسی نشده مزیت اوست. (به این جهت که از نظر سبک به شیوه‌ی عنصری و انوری و امثال آنهاست).

غزل‌های شیخ، در فصاحت و سلامت و روانی و شیرینی چنان است که هیچ گوینده‌ای به پایه‌ی او نمی رسد و تعداد آن هم بیش از غزل‌های خواجه است، بنابراین اگر این ملاحظات را در نظر بگیریم، مقام شیخ سعدی بالاتر می شود، خاصه که زماناً هم بر خواجه مقدم است و البته حافظ از او اقتباس و استفاده بسیاری کرده و این که سعدی بزرگ ترین استاد سخن است که کلام در دست او مانند موم بوده که به هر شکل می خواسته در می آورده است و به علاوه کسی نه در موعظه به گردش می رسد و نه در بیان احوال عشق و در زبان فارسی هیچ کس عشق را مانند شیخ درک نکرده و به بیان نیاروده است، اما در کلام حافظ هم مزایایی ست که منحصر به خود اوست. وسعت ذهنش، بلندی نظرش، شرح صدرش، علو همتش، بزرگی روحش، مضامین و معانی بلندش، حکمت و عرفان دلپسندش، تسلی بخشی اش، امیدوار سازی اش، لطافت و عذوبت بیانش، حسن مناسبتی که در الفاظ و معانی

رعایت می‌کرد، زبردستی که در صنعت بی‌تکلف به خرج می‌دهد و به فرموده شیخ سعدی:  
محامد تو چه گویم که ماورای صفاتی ...<sup>۲</sup>

سعدی بیشتر تر از مخاطبه لذت می‌برد و معشوق را وصف می‌کند و حضور و حال و ظاهر او را به تصویر می‌کشد.

۱۶. شعر سعدی البته به حرکت محیط سیال زندگی وی مرتبط است و نیز زاده‌ی سفرها و محیط‌های ناآبیت و زمان‌های ممتدی است که سعدی در تأمل‌های خویش در طی راه‌های طولانی داشته است و بازتاب طبع سفرپسند او و زندگی وی در حرکت و محیط‌های بیگانه و ناآشناست، در حالی که توقف طولانی و درازمدت حافظ در شیراز، برای او زمان و مکانی بالنسبه ثابت را فراهم می‌آورد که تفکرات و خصلت‌های هوشمندانه و خردورزانه‌ی عمیق وی را تقویت کند و کارهای وی را از خصلت‌های اندیشمندانه برخوردار سازد. بنابراین شعر غنایی سعدی شعر حرکت و پویایی، تنوع و پیوستگی است در حالی که غنای شعر حافظ از تعمق و نقب زدن به جهان درون در محیطی ثابت سرچشمه می‌گیرد و به کشف درونمایه‌های کم‌تر دیده شده یا مورد غفلت قرار گرفته منتهی می‌شود و کلام حافظ را از بیان هنرمندانه و صبورانه برخوردار می‌سازد.

### پی‌نوشت:

۱. مقالات فروغی، ذکاءالملک، ص ۲۵۲.

۲. همان، صص ۲۵۳ و ۲۵۴.

## شیخ ابواسحق اطعمه شیرازی و حافظ

شیخ جمال‌الدین ابواسحق حلاج اطعمه‌ی شیرازی، از شاعران و نویسندگان طنزپرداز و نقیضه‌ساز شیراز در قرن نهم هجری است که او را «شیخ اطعمه»، «شیخ ابواسحق حلاج»، «بسحاق اطعمه» و «مولانا بسحاق شیرازی» نامیده‌اند.<sup>۱</sup>

«بسحاق»، مخفف «ابواسحق» است و چنان‌که در املا‌ی قدیم فارسی شایع بوده است، آن را «بسحاق» بدون واو و الف می‌نوشته‌اند، اگر چه نامش را جمال‌الدین نوشته‌اند، اما او در یک رباعی خود را «جلال» می‌خواند:

|                                 |  |
|---------------------------------|--|
| ای حلقه‌به‌گوش سفره‌ات طوق هلال | پرداخته‌ای هریسه، در عین کمال                  |
| هر کفچه که می‌زنی به طاس روغن   | گویی تو که زنده می‌شود روح «جلال» <sup>۲</sup> |

۱. «بسحاق» کنیه‌ی این شاعر شیرازی است ولی او معمولاً این کلمه را به عنوان نام یا «تخلص» خود به کار می‌برد:

چنین گوید اضعف عبادالله الرزاق، المعروف به حلاج:

منصور، اناالحق گفت، بسحاق، اناالجلوا      این معنی حلوایی و آن دعوی حلاجی

\*\*\*

شمیم قلبه دمد تا قیامت ای بسحاق      ز هر گلی که دمد، از گیل معطر ما

۲. گاهی او، خود را معروف به حلاج می‌خواند و می‌گوید... ابواسحاق المعروف به

حلاج» و گاهی خود را بسحاق حلاج می نامد:

عصرها باید که تا بسحقِ حلاجی دگر      مازح حلوا شود یا مدح خوان بکسمات

\*\*\*

حلوای پشمک، خوش تر توان خورد      در دستگاه بسحاق حلاج

\*\*\*

چه کم گردد از خوان نوالت      ببندد زلّهای بسحاق حلاج

۳. «اطعمه» لقب دیگر اوست که این عنوان را به این دلیل به وی داده اند که در شعر خود

به وصف انواع طعام‌ها، همت گماشته است.<sup>۲</sup>

در این مورد باید توجه داشت که بسحاق اطعمه را نباید با «نظام‌الدین احمد اطعمه» که

اندکی پیش از بسحاق در شیراز می زیست، اشتباه کرد احمد نیز در شعر خویش به انواع

طعام‌ها اشاره می نمود و در اوصاف آن‌ها، داد سخن می داد و به همین دلیل بسحاق اطعمه

در اشعار خود از ادخال شعر خود با شعر شاعرانی چون احمد اطعمه نگران بوده است:

به املاى من زین لطایف بسی است      ولی خوف ادخال با هر کسی است

۴. لقب دیگر وی «شاعر طعام» است:

گفت: با شاعر طعام به رمز      کله‌پز، آن زمان که کیا دوخت...

۵. «شاعر اطعمه» نیز عنوان دیگر بسحاق است که طبعاً در این موارد، شعر وی نیز «شعر

اطعمه» خواهد بود:

خوان چو نهی بنه عیان، «شاعر اطعمه» بخوان

لوت خوران به هم نشان دو سه چهار و پنج و شش

\*\*\*

وگر اشراف و اکابر برسانند ز جُود،      «شاعر اطعمه» را جایزه‌های کجری

شعر اطعمه

در نصابی گفته‌یی بسحاق، «شعر اطعمه» کز سر این سفره معمورند خلق بحر و بر

\*\*\*

بس که شیرین گفته‌ای بسحاق، «شعر اطعمه» خرده‌ی قند و نباتت، در دهان خواهم فشاند

۶. بسحاق در مواردی خود را «مرشد گرسنگان»، «مرشد گشنگان»، «مرشد گسنگان»

می خوانند:

تا به تخلص غزل مرشد گشنگان شدم پخته شده به مطبخم، دیگ سخن، بدین نمط

\*\*\*

چو بسحاق این شعرها، در جهان برای دل گشنگان گفته‌ایم

۷. بسحاق خود را «واصف» طعام‌ها می داند:

من آن‌چه وصف طعام است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

بسحاق به زادگاه خود اشاره‌ای صریح و قاطع ندارد، اما از اقامت در شیراز و فارس

بسیار سخن می‌گوید و معمولاً او را شیرازی خوانده‌اند.

قند بسحاق گر از فارس به دریا افتد، موج شربت بکند بیخ سرای کجری

\*\*\*

همچو بسحاق ز شیراز برای بغرا تا به حدیست مرا میل خراسان که مپرس

او از «آبرکنی» و «مصلی» و «سعدیه» شیراز سخن می‌گوید و دل‌بسته‌ی لولیاز

شیرازیست:

از شوق آب رکنی و ذوق برنج زرد هم‌چون قلندران به مصلأ نشسته‌ام

\*\*\*

گر آب رکنی بایدت از کوزه‌ی نو، دم‌به‌دم از بوی صحن چرب خود، تقصیر با سقا مکن

\*\*\*

یا رفته‌ام به سعدی و در آستان شیخ، با نان گرم و ارده و خرما، نشسته‌ام

\*\*\*



اگرچه خلق جهان پای‌بند ترکانند      حلاوتی‌ست در این لولیان شیرازی

۸. گاهی نیز، بسحاق خود را «گشنه‌ای» که غله‌اش را تاراج کرده‌اند، می‌خواند:  
 کنون خود گشنه می‌مانم در این شهر      که ترکان کرده‌اند آن غله، تاراج  
 ندارم بهر بفر، یک سیر آرد      همی پیچم به خود چون تیر تتماج  
 و طبعاً شعر وی، برای دل‌گشنگان سروده می‌شود:

چو بسحاق، این شعرها در جهان      برای دل‌گشنگان گفته‌ایم

از روزگار ولادت بسحاق، اطلاعی دقیق نداریم، ولی می‌دانیم که در عهد حکومت سلطان اسکندر عمر شیخ بر فارس، از ندمای او بوده است و عمر شیخ در ۷۹۶ هـ. ق کشته شده است و اسکندر پس از وی با آن‌که خردسال بوده، به فرمان جدش با برادران دیگر خود، فارس را در تیول داشت تا آن‌که در میان برادرانش نزاع درگرفت و میرزا اسکندر در سال

۸۱۱ هـ. ق به خراسان گریخت و مورد عنایات عمّ خود، شاهرخ واقع شد و اندکی پس از کشته شدن برادرش پیرمحمد، فارس و اصفهان را مسخر کرد و به سال ۸۱۲ هـ. ق جانشین برادر شد و خود در سال ۸۱۷ هـ. ق اسیر و کور و مقتول گردید، بنابراین قاعدتاً باید اشاره‌ی دولت‌شاه سمرقندی بدین که «به روزگار پادشاه‌زاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا، ابواسحاق، ندیم مجلس او بود...»<sup>۳</sup> مربوط به همین چند سال باشد. دولت‌شاه، در دنبال همین مطلب می‌نویسد: «... بسحاق چند روزی به مجلس پادشاه، حاضر نشد، روزی که به مجلس آمد، شاه‌زاده پرسید: که مولانا چند روز، کجا بودی؟ بسحاق، زمین خدمت بوسید و گفت: ای سلطان عالم، یک روز حلاجی می‌کنم و سه روز، پنبه از ریش برمی‌چینم... و گویند مولانا بسحاق ریش دراز داشته، از قاعده بیرون...».

از خانواده‌ی او نیز هیچ نشانه‌ای در اشعار وی وجود ندارد... به هر حال، در فاصله‌ی سال‌های ۸۱۲-۸۱۷ هـ. ق شاعری مشهور بود که در دستگاه سلاطین روزگار خود راه یافته بود و باید در سنین چهل، پنجاه سالگی بوده باشد زیرا در بعضی از اشعار خود، به پیری خویش اشاراتی دارد:

چنان بر دنبه‌ی فربه، زند بسحاق در پیری      که خود دارد گمان آن که در سنّ شبابستی

بنابراین ولادتش باید دست کم میان اواسط قرن هشتم و یا سال‌های دهه‌ی دوم از نیمه‌ی دوم آن قرن، اتفاق افتاده باشد.

### تحصیلات

«... نمی‌دانیم مولانا ابواسحق چه فراگرفته و کجا و نزد چه کسانی درس خوانده و یا آن‌که اشتغالش به شاعری که گویا منافی پنبه‌زنی و نذافی او نبود، به سائقه مطالعات و ذوق شخصی صورت گرفته بود، به هر حال استقبال‌های بسحاق نشان می‌دهد که او به رسم شعرای زمان، در دیوان‌های مشهور شاعران پارسی‌گوی مرور کرده و به شیوه‌ی آنان، به شاعرانی از قبیل سلمان، سعدی، خسرو، حافظ، کمال خجندی و... و جواب گفتن آثارشان، توجه خاصی داشته است و این رسم یعنی استفاده از غزل‌ها و قصاید و قطعات مشهور فارسی، برای طنز و شوخی پیش از این هم معمول بوده است»<sup>۴</sup>، اما در دیوان بسحاق اشارتی به تحصیل او در مدرسه‌ی سنقری (: سنقری) شیراز وجود دارد:

ز چاه مدرسه‌ی سنقری شنیدم دوش که کرد مشوره با دلو و گفت: با فراش  
که بهر رشته‌ی مهتر، کمال چشمه‌ی ما روان چو آب حیات است، عذب و گوهرپاش  
بسحاق بنابر دیوان اشعارش با بسیاری از دانش‌های زمان، آیات و احادیث و امثال و  
فنون ادبی و لغت آشنا می‌نماید و بر دانش مدرسه‌ای مسلط است:

«... باشد که در اسطرلاب نانِ گرده، کوکب طالع ما بیند که در برج حمل یا بره‌ی  
شیرمست، مقارنه دارد یا در منزل ثور یا گوشت گاو پیر، احتراق خواهیم یافت:

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت      یا رب از مادر گیتی، به چه طالع زادم

چون با منجم روغن بگفتند، جواب داد که در زیج گیرد خوان، به رصد مرصود نان پهن،  
می‌نماید که فردا به طالع سعد چون دو درجه و یک دقیقه از اوّل چاشت، بگذرد، تریب  
قرص آفتاب و ماه نان و پنیر، در برج جوزا و گردکان پرمغز خواهد بود و مقارنه با ستاره‌ی  
دنباله‌دار کلونده، خواجه‌گانه دارد و محاق و کسوفش در برج ثریای خوشه انگور شاهانی،  
خواهد بود تا تمام محترق گردند، باشد که این قران‌ها آخر گردد»<sup>۵</sup>.

بسحاق، در فواتح حکایات و در داستان‌هایی چون سفره‌ی کنزالاشتها و داستان مزعفر و  
بغرا نیز به ارایه‌ی کمالات لفظی و معنوی و ادبی خویش می‌پردازد:

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| حیب خدا میدالمرسلین        | که محبوب او گشته بود انگبین  |
| بشیر و نذیر و سراج منیر    | که بود اختیارش به معراج شیر  |
| جهان در جهان، ترک لذات کرد | که از نان جو، سیر هرگز نخورد |
| ز حق باد رضوان به یاران او | که همکاسه بودند بر خوان او   |

### معیشت ابواسحق

اگرچه بسحاق در معنا اهل فقر است، ولی مسلماً زندگی او نیز توأم با فقر و تهی دستی بوده است. بنابر به قول شادروان دکتر صفا، «... بسحاق به جای هزل و طعن اجتماعی، جواب‌ها و استقبال‌های خود را منحصر به توصیف اطعمه و اغذیه کرده، اما یقین است که در ذکر این اوصاف، سخن او خالی از بیان آرزوهای پنهانی طبقات محروم جامعه‌ی آن زمان و شاید خود شاعر، نباشد...»<sup>۶</sup>.

بسحاق احتمالاً از قبل شاعری خود درآمدی داشته و ارتزاق می‌کرده است، بعضی نیز او را حلاج و پنبه‌زن دانسته‌اند:

|  |  |
|--|--|
| پیش از این گر روزیم از گفته‌ی بسحاق بود                                | این زمان مهمان خوان نعمت‌اللهم دگر     |
| اما همه جا از خود به عنوان فقیری تنگ‌روزی و نگران و نومید سخن می‌راند: |  |
| طشت حلوا چه بری از پی نعشم، فردا                                       | کاین دم از گرسنگی، طشت من از بام افتاد |

\*\*\*

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| پادرهاست مرغ و برنجم، چو وجه آن | بر بال غاز و کبک و کبوتر نوشته‌اند |
|---------------------------------|------------------------------------|

\*\*\*

|                             |                       |
|-----------------------------|-----------------------|
| حلوای پشمک خوش‌تر توان خورد | در دستگاه، بسحاق حلاج |
|-----------------------------|-----------------------|

\*\*\*

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| رزقِ بسحاق، گر از کیسه‌ی یاران باشد، | طاس لوزینه به دست دگران خواهد بود |
|--------------------------------------|-----------------------------------|

\*\*\*

به خوان نان، که تا در بسته شد من بی‌خور و خوابم

به زلف آشفته، کز این چرخ، چون ماهیچه در تابم

به همین جهت است که میل او به شعر اغذیه بی‌چیزی نیست:

میل بسحاق به این اطعمه بی چیزی نیست غالب‌الظن من آن است که اسراری هست

\*\*\*

در خوردن لوت و صفت اطعمه کردن تا لبه لقتد آثرک‌الله، علینا

او می‌داند که شعر اطعمه‌ی او در دل همگان تأثیر می‌گذارد و آنان را شاد می‌سازد:

آن مردم از اشعار بسحاق چونار و پسته، خندان آفریدند

\*\*\*

گفت: بسحاق چنین شعر ز انواع طعام تا شود گرسنه آن سیر که خواند یک بار

\*\*\*

گر اشتها به شعر منت شد، عجب مدار کاین گشنگان حدیث غذا خوش ادا کنند

### مرگ ابواسحق

وفات بسحاق را به سال ۸۲۷ هـ. ق (برابر با ۱۴۲۳ میلادی) یا ۸۳۰ هـ. ق (برابر با ۱۴۲۷ میلادی) یا سال‌های ۸۲۸ هـ. ق یا ۸۳۷ هـ. ق یا ۸۴۰ هـ. ق نوشته‌اند<sup>۷</sup> و قبر او در زاویه‌ی جنوب غربی تکیه‌ی چهل‌تنان شیراز است.

۱. از معاصران او شاه سیف‌الدین ابونصر است که قصیده‌ی آفاق و انفس را در مدح وی

سروده است:

مطلعی شیرین شنو مانند حلوا سر به سر مصرعی قند و نبات و مصرعی شهد و شکر...

۲. سلطان اسکندر بن عمر شیخ‌بن تیمور، والی فارس، (۸۱۲-۸۱۷ هـ. ق): که گفته‌اند

ابواسحق با او روابط نزدیک داشت.

۳. شاه نعمت‌الله ولی (۷۳۰-۸۳۴ هـ. ق) که اگر مرگ بسحاق را در فاصله‌ی ۷۲۷ تا ۸۴۰ هـ. ق بدانیم طبعاً سال‌های آخر عمر این دو تن با هم مقارن بوده است و نوشته‌اند که شیخ

ابواسحاق، مرید و معتقد شاه نعمت‌الله بوده است و در سفری که شاه نعمت‌الله در دوران اسکندر بن عمر به دعوت او به شیراز آمد، ابواسحق او را ملاقات کرد.

«شنیدم که نوبتی در ماهان کرمان به صحبت حضرت مقدسه رسیده بود، بعد از آن که در

مقابل آن ابیات حضرت مقدسه (شاه نعمت‌الله ولی)، که فرموده‌اند:

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| گوهر بحر بیکران ماییم  | گاه موجیم و گاه دریاییم  |
| ما به آن آمدیم در عالم | تا خدا را به خلق بنماییم |

او گفته بود:

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| رشته‌ی لاک معرفت ماییم  | گه خمیریم و گاه بُغراییم    |
| ما از آن آمدیم در مطبخ، | که به ماهیچه، قلیه، بنماییم |

حضرت مقدسه... متوجه او شده فرمودند: «رشته‌ی لاک معرفت شماید؟» و بسحاق در جواب گفت: «که ما نمی‌توانیم از «الله» گفت: از «نعمت‌الله» می‌گوییم».

۴. نظام‌الدین احمد اطعمه که در سال ۸۲۸ هـ. ق وفات یافته و شاه داعی شیرازی با وی معاشرت داشته و مرثیه‌اش گفته است.

۵. کاتبی نیشابوری ترشیزی که تا سال ۸۳۸ هـ. ق زنده بوده است و بسحاق را در این دو بیت ستوده است:

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| شَیخ بسحاق دام نعمته    | گرم پخت او خیال اطعمه را  |
| سفره‌یی او فکند در عالم | هست بر خوان او صلا همه را |

۶. قبولی، از شاعران قرن نهم هجری که در سال ۸۸۰ هـ. ق دیوان خود را تدوین کرده است و در آنجا در قطعه‌ای بسحاق را ستوده است که این شعر حاکی از آن است که پیش از آن سال، شعر بسحاق به حدی معروف بوده است که نکته‌دانی آن را برای دیگران حکایت می‌کرده است:

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| خداوندگارا به پای شکوفه     | نشستم با جمع یاران زمانی       |
| مفروح به مقدار نوشیده هر یک | بجز این جهان کرده پیدا جهانی   |
| ز گفتار بسحاق آنجا کتابی    | همی خواند از جمع ما، نکته‌دانی |

### آثار ابواسحق

دولتشاه سمرقندی می‌نویسد: «بسحاق مردی لطیف طبع و مستعد و خوش‌گوی بود و از

اجناس سخن‌وری، اشعار اطعمه را اختیار نموده و در این باب چون او کسی سخن نگفته است.»

کلیات دیوان بسحاق ترکیبی از شعر و نثر است و اشعار او نیز از قصیده و غزل و قطعه و رباعی و فردیات، تشکیل شده است و علاوه بر مقدمات منثور، می‌توان از دیباچه‌ی کنزالاشتها، رساله‌ی برنج و بغرا، رساله‌ی خواب‌نامه و فرهنگ دیوان اطعمه یاد کرد.

### شعر ابواسحق اطعمه

ابواسحق، شاعری است با که شعر خود را وقف اطعمه کرده است و خود بدین صفت می‌بالد:

راستی در صفت اطعمه کردن، بسحاق      کس ندیدیم که مثل تو، مثالی دارد  
و به قول ادوارد براون، «اشعار بسحاق، مملو است از اصطلاحات کهنه و متروک فن  
طبّاحی قرون وسطای ایران و غالباً لطف آن در این است که همه در استقبال اشعار جدّی  
دیگران که در زمان شاعر، در السنه و افواه متداول بوده است، به نظم درآمده است...»<sup>۹</sup>  
ذهن بسحاق به حدّی در به خاطر آوردن اشعار مناسب و معروف، امثال و حکم فارسی  
و عربی، چالاک است که می‌توان در هر جمله و عبارت منظوم یا منثور او، آیه، حدیث،  
ضرب‌المثل، شعر یا جمله‌ای را از بزرگان ادب پیدا کرد، عظمت ذهن مبتکر و خلاق او  
شاعر را در تلفیق و تهذیب و نتیجه‌گیری‌های و نقیضه‌سازی توانمند می‌سازد و نشان  
می‌دهد که شاعر با شایستگی تمام، در دیوان‌های شاعران معروف پارسی‌گوی، مروری  
دقیق و عمیق داشته و در جواب‌گویی به اشعار شاعران بزرگ مهارتی بسزا کسب کرده است  
و شعر او اگرچه به دلیل بکارگیری الفاظ و ترکیبات و تشبیهات و مضامین مربوط به اغذیه و  
اشربه دارای محدودیت‌های لفظی است، اما در شعر او، تنوع معنوی و سادگی و روانی و  
تأثیرگذاری دل‌نشینی هست که در اشعار معاصران وی نیست و به همین دلیل هم بسحاق  
شعر خود را می‌ستاید

ماهیان گر بشنوند این شعر چون آب روان      بسر سر نظمم برافشانند از دریا گهر



در مصر سخن تا بنشستم به فصاحت      بشکست ز قند سختم، قیمت حلوا

نزد شعرا، خوان عبارت چو کشیدم، گفتند در این سفره تو داری بد بیضا

\*\*\*

چه سفره‌ای است که بسحاق در جهان گسترد که می‌برند از آن بهره‌ها، عوام و خواص

\*\*\*

سخن در اطعمه بسحاق، پاک کرد چو آب بود که جایزه بستاند از شراب طهور  
حقیقت آن است که مهم‌ترین محور معنایی اشعار و آثار متنور بسحاق، وصف  
غذاهاست و به قول استاد صفا: «ابواسحق با استقبال و جواب‌گویی و تضمین اشعار پیشینیان  
و معاصران، برای سخن گفتن نخواست است، شکم‌بارگی خود را ثابت کند، بلکه تمام ابیات  
او نشان از آرزوی ارضا نشده و غرایز انسانی، در گیرودار محرومیت‌ها و ناداشتی‌های  
طبقات معینی، دون طبقات مرفه است مثلاً با خواندن این مطلع حافظ که نشان از اندیشه  
ژرف شاعر در مقام تنبّه از گذشت عمر و فوات فرصت، می‌دهد:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته‌ی خویش آمد و هنگام درو  
بسحاق، به یاد گرسنگی‌های خود و طبقه پیشه‌وران هم‌طراز خود می‌افتد و چنین وانمود  
می‌کند که با شکم تهی بدین‌گونه سخنان، نباید از راه رفت و بنا بر مثل عامیانه‌ی عهد ما، فکر  
نان، باید کرد که خربزه آب است، در چنین حالی است که بسحاق شعر حافظ را بدین‌گونه  
جواب می‌دهد:

طبق پهن فلک دیدم و کاس مه نو  
گفتم: ای عقل به ظرف تهی، از راه مرو  
چرخ گو این عظمت چیست، چو نتوان کردن  
قرص خورشید تو، یک روز، به نانی، به گرو  
اگرم گندم بفرا نبود، بفروشم  
خرمن نه، به جوی، خوشه‌ی پروین، به دو جو  
دست بسر دنبه‌ی بریان زن و یخنی بگذار

سخن پخته همین است، نصیحت بشنو  
از همه‌ی آنچه نقل کردیم و از غالب اشعار بسحاق، مخصوصاً در جواب‌ها و  
تضمین‌های او، نوعی زهرخند پیدا است و او از این حیث و هم‌چنین در شیوه‌ی استقبال و

تضمین اشعار پیشینان، برای مقاصد حاصل خود، شبیه و حتی پیرو عبید زاکانی است، منتهی موضوع اصلی سخن را تغییر داده و به جای شرح مستقیم مفسد جامعه، بیان آرزوهای گرسنگان را در بوی سفره‌ی متنعمان برگزیده است و با مجموعه‌ای که در وصف اطعمه ترتیب داده و با شوخ‌طبعی و هزل و گاهی طنزی که در آن اوصاف در پیش گرفته هم موضوع تازه‌ای بر موضوعات ادبی فارسی افزوده و هم سبکی خاص در این راه پدید آورده که بعد از او مورد تقلید قرار گرفته است.<sup>۱۱</sup>

### بسحاق و نقیضه‌سازی

با توجه بدانچه درباره‌ی جواب‌های بسحاق از شاعرانی چون حافظ و عبید گفته شد، باید دانست که کار بسحاق در این زمینه، نقیضه‌سازی است که در اصطلاح ادبی به معنی «بازگونه جواب گفتن شعر کسی است» یا «جواب شکننده و مخالف به شعر کسی دیگر دادن». و معمولاً سخنی است که جدی نیست و در حوزه‌ی هزل و هجا و طنز قرار می‌گیرد و به قول بسحاق، شوخی مباحی است که بین جد و هزل قرار دارد و فرنگیان آن را پارودی (Parody) می‌گویند که عبارت است از «منظومه‌ای که با روحیه‌ی مخالف منظومه‌ای دیگر ساخته شده باشد»، «شعری که مضمونش مخالف با مضمون شعر دیگری باشد به منظور مخالفت یا ضدیت و مقابله بین دو شاعر، چنان که یک یا چند بیت را شاعر دیگر جواب ضد، نقیض یا مخالفی از لحاظ قول و نقل، لفظ و مفهوم بدهد»<sup>۱۱</sup>.

دکتر زرین‌کوب، «پارودی» را عبارت می‌داند از این که «اثری جدی را به صورت هزل‌آمیز در آورند، مثل اشعاری که بسحاق اطعمه در جواب بعضی غزل‌های حافظ یا سعدی و... سروده»<sup>۱۲</sup>، شادروان اخوان ثالث در این باره می‌نویسد: «... بسحاق نقیضه می‌گوید و البته که شاید کار بسحاق اطعمه هم در یک شکل و شمایل دیگر نظیر کار اجتماعی حافظ است در عالم جد و به هر حال لااقل جواب تلخ و تعریض تند او را با هنجاری مزاح‌آمیز، به یاد خواننده می‌آورد و در ذهن مردم آن زمان که آشنا به کلام نعمت‌الله ولی، حافظ و بسحاق هستند، گمان نمی‌کنم کار ساده‌ای باشد، فقط با تصور و تصویر کامل عیار همین آزمون است که می‌توانیم ارزیابی بالنسبه درستی از این سه متاع داشته باشیم، در این صورت کار بسحاق اطعمه نیز شاید از حد هزل محض و تفتن پوچ شکمیات بالاتر بیاید، پس هر متاعی را



بایستی در عالم خود و با تراز و ترازوی خودش بشناسیم و قیمت بگذاریم...<sup>۱۳</sup>».

اخوان آن‌گاه ادامه می‌دهد که: «... شاه‌نعمت‌الله ولی را غزلی ست شطح‌آمیز و حماسی، سخت مشهور که این ابیات از آن غزل است:

|                                  |                                       |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم  | صد درد را به گوشه‌ی چشمی دوا کنیم     |
| در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم | بنگر که در سراچه معنی چه‌ها کنیم      |
| مسوج محیط و گوهر دریای عزتیم     | ما میل دل به آب و گل خود، چرا کنیم... |

کمال خجندی که ظاهراً به سید بی‌اعتقاد نبوده، آن را گرفته و چنین ساخته است:

|                                  |  |
|----------------------------------|--|
| دارم امید آن که نظر بر من افکنند | آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند                 |
| ماییم خاک راه بزرگان پساک دین    | آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند؟ <sup>۱۴</sup> |

اما حافظ که گویا اعتقادی به شاه‌نعمت‌الله نداشته، غزل‌ها او را با تعریض‌های تند و کنایاتی سخت گوشه‌دار جواب گفته است:

|                                  |                                       |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند | آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند؟    |
| دردم نهفته به ز طیبیان مدعی      | باشد که از خزانه‌ی غیبیم دوا کنند     |
| حالی درون پرده بسی فته می‌رود    | تا آن زمان که پرده برافتد، چه‌ها کنند |

این بود نمونه‌ی اشعاری از اصل شعر شاه‌نعمت‌الله و استقبال معتقدانه‌ی منسوب به کمال و جواب جدّ بر طعن و تعریض حافظ، اما نقیضه بسحاق، اگرچه بیشتر تر نقیضه‌ی غزل حافظ می‌نماید، اما با یک واسطه یا بی‌واسطه، نقیضه غزل شطحی شاه‌نعمت‌الله ولی هم هست و شعر بسحاق، چنین است:

|                                  |                                       |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| کیا پزان، سحر که سر کله وا کنند  | آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند؟    |
| حیران در آن زر بن دندان کسله‌اند | آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند      |
| چون دنبه را ز صحبت سخت‌گریز نیست | آن به که کار دنبه به سخت‌ورها کنند... |

اگرچه بسحاق در نقیضه‌های خود، آثار جدی فردوسی، خیام، ظهیر فاریابی، عراقی، مولوی، سعدی، سلمان، خواجوی کرمانی و عماد فقیه را جواب می‌گوید، اما در این میان علاقه‌ی او به سعدی و حافظ از همه بیشتر است که ما درباره‌ی سعدی و بسحق قبلاً در مقاله‌ای گفت‌وگو کرده‌ایم<sup>۱۵</sup> و اینک در پایان مقاله، به جواب‌ها و نقیضه‌سازی‌های بسحق از اشعار حافظ می‌پردازیم:

## ابوسحاق و حافظ (۷۲۷ تا ۵۷۹۲.ق)

بسحاق که قطعاً در اواخر عمر حافظ زندگی می‌کرده است، در دیباچه‌ی رساله‌ی کنزالاشتهای خود، طلاق الفاظ و متانت معانی حافظ را خمیری بی‌خمار و شرابی خوشگوار می‌داند و به همین جهت جابه‌جا از، اشعار حافظ استقبال می‌کند، بسحاق به مصلی و تربت حافظ می‌رود و فیض می‌جوید و می‌سراید:

از شوق آب رکنی و ذوق برنج زرد      هم‌چون قلندران به مصلی نشسته‌ام

و ۲۶ غزل حافظ را جواب می‌گوید و حتی برای بعضی غزل‌ها، دو بار نقیضه می‌سازد که از این حیث یعنی جواب‌گویی به غزل، حافظ بیش از هر شاعر دیگری مورد توجه بسحاق است، بسحاق به حق سه نوع برداشت خاص از شعر حافظ دارد که این روش را در مورد دیگر شاعران اعمال نمی‌کند:

۱. تعداد زیادی از شعرهای حافظ را با ذکر نام او، استقبال، جواب و نظیره‌گویی می‌کند.

۲. شعرهایی را بدون ذکر نام، از حافظ مورد استفاده قرار می‌دهد.

۳. شعرهایی را از دیگران، به نام حافظ می‌آورد و نقیضه‌گویی می‌کند.

در رساله‌ی ماجرای بغرا و برنج و رساله‌ی خواب‌نامه نیز اشعار حافظ را به عنوان تضمین یا اقتباس و جواب‌گویی مورد استفاده قرار می‌دهد. روحی دستغیب در رساله‌ی حیات حافظ و تفأل‌های آن، روایتی درباره‌ی حافظ و زن بسحاق اطعمه می‌آورد و می‌نویسد: «زن بسحاق اطعمه به حافظ می‌گوید این شعر را شما گفته‌اید که:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند      گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

حافظ می‌گوید آری، زن بسحاق می‌پرسد، گِلش کاه هم داشت؟ حافظ می‌فرماید: «اگر کاه داشت ترک بر نمی‌داشت»<sup>۱۶</sup>.

مطلع غزل‌ها و ابیات حافظ که بسحاق آن‌ها را جواب گفته است، به شرح زیر است:

۱. اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم، سمرقند و بخارا را

۲. اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی‌ست

زبان خشموش، ولیکن دهان پراز عربی‌ست

۳. بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت
- واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
۴. عیب‌رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت
- کسه گسناه دگمران بر تو نخواستند نوشت
۵. عکس روی تو چو در آینه‌ی جام افتاد
- عارف از خنده‌ی می در طمع خام افتاد
۶. آن که رخسار تو را رنگ گل‌نسرین داد،
- صبر و آرام‌تواند به من مسکین داد
۷. دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد
- که چو سرو پای‌بند است و چو لاله داغ دارد
۸. روشنی طلعت تو ماه‌نستارد
- پیش تو گل، رونق‌گیاه‌نستارد
۹. کی شعر تر انگیزد، خاطر که حزین باشد
- یک‌نکسته در این معنی گفتیم و همین باشد
۱۰. سال‌ها دفتر ما در گرو صهبا بود
- رونق می‌کده، از درس و کتاب ما بود
۱۱. تا ز میخانه و می‌نام و نشان خواهد بود
- سسر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود (دو بار)
۱۲. ترک عاشق‌کش من، مست برون رفت امروز
- تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود؟!
۱۳. حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است
- بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
۱۴. دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود
- تعبیر رفت و کار به دولت حسواله بود
۱۵. ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود
- واین راز سر به شهر، به عالم سمر شود

۱۶. رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند  
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
۱۷. آنان که خساک را به نظر کیمیا کنند،  
آیسا بسود که گوشه چشمی به ما کسندند!!
۱۸. واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند  
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
۱۹. دارم از زلف سیاهت گله چندان که می پرس  
که چنان زاو شده ام بی سر و سامان که می پرس
۲۰. مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق  
گرت مدام می رسد، زهی توفیق
۲۱. مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو  
یادم از کشته ی خویش آمد و هنگام درو (دو بار)
۲۲. وصال او ز عسر جاودان به  
خسداونسدا مسسرا آن ده که آن به
۲۳. وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی  
حاصل از حیات ای جان، این دم است تا دانی
۲۴. هواخواه توأم جانا و می دانم که می دانی  
که هم ندادیده می دانی و هم ننوشته می خوانی  
به علاوه بسحاق در رساله ی ماجرای برنج و بغرا بدون ذکر نام حافظ، این بیت های او را  
جواب می دهد:
۲۵. صوفیان جمله نظرباز و حریند ولی  
ز آن میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد  
و در چند سطر بعد نیز این بیت را می آورد که  
به چنین صفت که هستی تو به کار خویش حیران  
مگر آن که جموش بره به رهت چراغ دارد  
که جواب این بیت حافظ است:

۲۶. شب تیره چون سر آرم، ره پیچ پیچ زلفش

مگر آن که عکس رویش به هم چراغ دارد

و باز می نویسد: «... عاشق با، در جواب این مصراع گفت: هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت» که مصراع اخیر از این بیت حافظ مأخوذ است:

گل بسخنید که از راست نرنجیم ولی      هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

و ادامه می دهد: که عاشقا گفت: باشد که در اسطرلاب نان... طالع ما بیند...

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت      یارب از مادر گیتی، به چه طالع زادم

که این بیت هم از حافظ است و ادامه می دهد که... فی الجمله هر پنج، یک جهت، شدند  
«آری به اتفاق جهان می توان گرفت» که مصراع دوم این بیت حافظ است:

حسنّت به اتفاق ملاحمت جهان گرفت      آری به اتفاق جهان می توان گرفت

و گاهی یک مصراع حافظ را در همین رساله مورد استفاده قرار می دهد

به غیر قلبه برنج این طعام ها هیچ است      «هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق»

و در مقدمه ی رساله ی خوابنامه، کلام خود را با این مصراع حافظ آغاز می کند که: زهی مراتب خوابی که به ز بیداری ست، که از این بیت حافظ گرفته شده است:

سحر کرشمه ی زلفت به خواب می دیدم      زهی مراتب خوابی که به ز بیداری ست

بسحاق، گاهی هم بیتی از حافظ را نقیضه سازی می کند بدون آن که منبع خود را بیان دارد:

گنده خوری گر به مذهب تو گناه است      بیشتر از من، کس این گناه ندارد

که جواب این بیت حافظ است:

حافظ اگر سجده ی تو کرد، مکن عیب      کافر عشق ای صنم گناه ندارد

یا این بیت بسحاق:

مخلفی سنبوسه ی پر قیمه بر منقار داشت      در میان جوش روغن، ناله های زار داشت

که در جواب این بیت حافظ ساخته شده است:

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت      واندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت

و باز همین بیت را جواب می گوید که:

چون نمکزی چرب و شیرین باد آن حلوانفروش

کاین خسیال حلقه‌چی در گردش پرگار داشت

که جواب بیتی دیگر از همان غزل حافظ است:

خیز تا بر کِلکِ آن نقاش، جان‌افشان کنیم کاین همه نقش عجب، در گردش پرگار داشت  
یا این بیت بسحاق که:

این شعله‌ها که بر دل بسحاق برفروخت از رهگذار نور برنج شماله بود  
که جواب این بیت حافظ است:

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید، در رهگذار باد نگهبان لاله بود  
یا این بیت بسحاق:

بر سایبان نان تُتک اعتماد نیست سختو مگر به باطن پاک شما رود!!  
که جواب این بیت حافظ است:

از دیده خون دل همه بر روی ما رود بر روی ما ز دیده نبینی چه‌ها رود؟!  
ناگفته نگذریم که بسحاق، بعضی از اشعار شاعران دیگر را به نام «حافظ» ثبت می‌کند و  
از آن‌ها نظیره یا جواب می‌سازد، مثلاً شعر زیر را:

منم غریب دیار تو ای غریب‌نواز دمی به حال غریب دیار خود پرداز  
از حافظ می‌داند، حال آن‌که این شعر، از اوحدی مراغه‌ای است و نظام قاری نیز آن را از  
همین شاعر می‌داند<sup>۱۷</sup>. بسحاق شعر زیر را هم از حافظ می‌داند:

ای پیکر خجسته چه نامی فدیت لک هرگز سیاه‌چرده ندیدم بدین نمک  
در حالی که این بیت نیز از اوحدی مراغه‌ای است.

شادروان فرزاد درباره‌ی روابط بسحاق با حافظ می‌نویسد: «بسحاق که قریب ۲۱ سال  
بعد از مرگ حافظ در ۸۱۴ ه. ق درگذشته است، ۲۵ غزل حافظ را استقبال کرده است که  
اغلب این غزل‌ها از غزل‌های مسلم حافظ است و ذکر آن‌ها در دیوان بسحاق دال بر آن است  
که این غزل‌ها در آن هنگام، در میان مردم از شهرت و محبوبیت برخوردار بوده است و در  
میان این غزل‌ها دو غزل مشکوک هم وجود دارد (که از اوحدی‌ست) و یک بیت هم برای  
من تازگی دارد [که از خواجوست] و حافظ و بسحاق هر دو این غزل سعدی را استقبال  
کرده‌اند که بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود...»<sup>۱۸</sup>.

## تصویر ابواسحق اطعمه و حافظ

شادروان استاد دکتر محمد معین، در کتاب حافظ شیرین سخن، می‌نویسند:

«یک پرده تصویر، از حافظ رواج یافته که وی را سربرهنه، در زیر درختی پرشاخه و منحنی الساقه، نشسته، نشان می‌دهد به وجهی که پشت را به متگایی، تکیه و سر را بر دست راست قرار داده است، در دست چپش کتابی (و ظاهراً دیوان او) است، خواجه دو پا را به فراغت گشاده روی سخنش با شخصی ست معمم که عبائی کوتاه آستین، بر دوش دارد و به دو زانوی ادب نشسته، کمال اطاعت و خضوع را نمایش می‌دهد، در زیر تصویر حافظ نوشته شده: «خواجه حافظ علیه‌الرحمه» و در زیر تصویر شخص دوم نگاشته‌اند «مولانا ابواسحاق شیرازی»، استاد فقید براون و آقای اقبال آشتیانی و آقای عبدالله رازی در تاریخ ایران و سال‌نامه‌ی ۱۳۰۶ روزنامه‌ی ایران، با نقل تصویر مزبور، منظور از «ابواسحاق» را همان شاه‌شیخ ابواسحاق ممدوح حافظ دانسته‌اند و حتی «لسان‌الغیب» تألیف آقای سیف‌پور فاطمی، به استناد همین تصویر (ناچار) نسبت حافظ را به شاه‌شیخ، نسبت مرادی و مریدی گرفته و روحی دستغیب شیرازی نیز به همین عقیده رفته است. اطلاق «ابواسحاق» در تصویر مزبور به شاه‌شیخ به دلایل زیر بعید است:

۱. اگر چه خواجه در پیشگاه شاه‌شیخ ابواسحاق، محترم و حتی با هم مأنوس بودند، مع‌هذا رفتار عارفی چون حافظ در برابر شاه‌عصر (هرچند عرفان‌مسلک باشد) نباید چنین باشد... و بعید است که خود در سایه‌ی درخت آسوده خاطر و با کمال فراغت لمیده و شاه، آن چنان مؤدب نشسته باشد.

۲. اگر این تصویر را فرضاً هم مربوط به سال آخر سلطنت شاه‌شیخ ابواسحاق بدانیم، یعنی سال ۷۵۴ هـ. ق در آن سال، حافظ بیست‌وهشت ساله بوده، نه پیری کامل چنان که در تصویر نشان داده می‌شود.

۳. کلمه‌ی «مولانا» که در زیر تصویر ثبت است، به عکس «شیخ» به شاهان اطلاق نشده است و دور است که شاه‌شیخ ابواسحق را مولانا بخوانند.

۴. شاه ابواسحاق، اغلب به نام «شاه‌شیخ» و «امیر شیخ» و «ابواسحاق اینجو» معروف شده است نه «ابواسحاق شیرازی».

نظر به مراتب فوق، باید گفت: که این تصویر مربوط به «بسحاق اطعمه» است. (این

حدس از مرحوم استخر شیرازی است) زیرا:

۱. بسحاق چون عارف و مردی آگاه بوده است، اطلاق «مولانا» به او تناسب دارد.
۲. اغلب کتب تذکره او را به نام «ابواسحاق شیرازی» یا «بسحاق شیرازی» ذکر کرده‌اند. بسحاق به سال ۸۳۰ هـ. ق یعنی سی و نه سال پس از مرگ حافظ وفات یافته است و با این حال به هیچ وجه معاصر و معاشر بودن او با خواجه حافظ، بعید نیست، زیرا شاه نعمت‌الله با آن که معاصر حافظ بود و خواجه غزلی از او را جواب گفته، در سنه ۸۳۵ هـ. ق یعنی پس از ۴۳ سال بعد از وفات خواجه و حتی ۴ سال پس از وفات بسحاق اطعمه که او خود (به قولی) مرید شاه نعمت‌الله بود، فوت کرده است.<sup>۱۹</sup>

### پی نوشت:

۱. هرمان اته، ۱۸۸: ۱۳۳۷.
۲. صفا، ۳۴۵: ۱۳۶۳.
۳. دولتشاه، ص ۲۸۰.
۴. صفا، ص ۲۴۷.
۵. صفا، بفرانامه، صص ۲۴۷ و ۲۴۸.
۶. صفا، ص ۲۴۷.
۷. تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ۴/۲۵۰، تاریخ ادبیات در ایران، هرمان اته، ترجمه‌ی دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۸۸، سعدی نسبی، تاریخ نظم و نثر در ایران، صص ۲۹۶ - ۲۹۷ و ۳۲۰.
۸. صفا، صص ۴۲۸ و ۴۹۰: ۱۳۶۳.
۹. تاریخ ادبیات در ایران، از سعدی تا جامی، ص ۴۶۲.
۱۰. کلیات بسحاق اطعمه شیرازی، ص شصت و چهار و تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، صص ۱۹۸-۱۹۵.
۱۱. اخوان ثالث، ص ۱۶: ۱۳۷۴.
۱۲. زرزین کوب، ص ۲۱.
۱۳. اخوان ثالث، ص ۱۳۵: ۱۳۷۴.
۱۴. همان جا، و ج ۱ همان صفحه.
۱۵. سعدی‌شناسی، دفتر پنجم، اردیبهشت، ۱۳۸۱ و بسحق اطعمه شیرازی و سعدی، صص ۶۰-۱۹.
۱۶. روحی دستغیب، حیات حافظ و نفاذهای آن، ص ۷۹، به نقل از ج ۱، ص ۳۴۹، حافظ شیرین سخن،
۱۷. دیوان البسه، ص ۸۴.
۱۸. مسعود فرزاد، مقالات تعقیبی درباره حافظ، به اهتمام دکتر منصور رستگار فسائی، نوید، ۱۳۶۷، ص ۱۱۰.
۱۹. معین، حافظ شیرین سخن، ج اول، ص ۳۴۵.



## قدسی شیرازی و حافظ

«قدسی» تخلص شاعرانه مرحوم میرزا محمد ابن مرحوم الحاج میرزا سلطان علی دارابی ست که از سادات رفیع الدرجات و از خواص شاگردان شیخ مفید بود<sup>۱</sup>. فرصت الدوله شیرازی که هم درس و هم سال و همراه قدسی بود و قدسی خواهر وی را به همسری خود، درآورده بود، درباره وی می نویسد:

«اسم شریفش میرزا محمد... ابن میرزا فتح علی، ابن میرزا سلطان علی از سادات رفیع الدرجات حسینی اند و اباهن جد، فرمانروایی دارابجرد فارس را داشته اند و جناب «قدسی» اصلاً از بلده مذکوره است. ولی مولد و موطن او دارالعلم شیراز است. الحال (۱۳۱۱ هـ. ق) که به تسوید این کلمات نگارش می رود، از عمرش بیست و پنج سال گذشته، از عهد صبا تاکنون، جاهد مناهج علم و صاعد معارج عمل است و از خواص شاگردان عالم عامل و تحریر فاضل، جناب شیخ مذکور است و در خدمت آن جناب از علوم ادبیه و کلام و حکمت و غیر ذلک، بهره ها برده و کتابی در کلمات و کرامات آن استاد جلیل و مولای نبیل (شیخ مفید) نوشته و آن را «حظائرالقدس» نام نهاده، کتابی دیگر تصنیف نموده، مشتمل بر تفسیر به فصل آیات و شرح بعض احادیث و مطالب دیگر از حکم و غیرها، مسمی به «فردوس الکمال»، علاوه که چشم حقوین اش بر علوم روشنایی یافته، تأثیر دست سحرآفرینش به خامه آشنایی گرفته، در نوشتن نستعلیق، بر خطوط مستقیمین، خط نسخ کشیده و از شیوه ها، سبک میرعماد حسنی علیه الرحمه را اختیار نموده و طرز پسندیده ی او

را که به طول زمان از میان رفته بود، پدیدار ساخته و رواج داده است، بالجمله با این که سال‌ها ربقه مودتش با این فقیر، مبرم بود در این اوان به مصاهرت نیز خویشی افزود و اکثر اوقات، علمی را که با هم از یک، مدرّس استفاده می‌نماییم، به مذاکره می‌پردازیم، در گفتن اشعار عربی و فارسی، صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است، از لآلی منظوم که گاه‌گاه، از افکار ابتکار خویش به سلک اشارت و عبارت، مرتب ساخته، دفتری پرداخته از قصیده و مسقط و مثنوی و غزل و رباعی... این غزل حکمت‌آمیز به زبان پارسی (سره) ابداع نموده است:

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| که بن بود یزدان بجز خویش داند    | در آن جا که ره نی، که ره می‌رساند |
| خرد آفرین را خرد کی برد پی       | که دیدن به مهر فروزان تواند       |
| به رخشنده خور، هر که بینده تا بد | همانا که بینایی او را نماند       |
| چو تابنده مهر است و خشنود یزدان  | که بر آفرینش فروزش رساند          |
| بسود جایگه بر سپهر بلندش         | هر آن کس که از بند تن، جان رهاند  |
| خرد جو، خرد جو که زاین خاکدانت   | خورد بر بلند آسمان بر نشانند      |
| همانا که نیروی «قدسی» به دانش    | بداند هر آن کس که این چامه خواند  |

شعاع‌الملک در تذکره‌ی شعاعیه سخن تازه‌ای درباره‌ی زندگی قدسی ندارد و تنها بر خوش‌نویسی او تأکید گذارد:

«دعویش در خوش‌نویسی بی‌حد، در نوشتن خط نستعلیق دعوی میری کند و از همگان نکته‌گیری، شیوه‌ی خاص دارد که بر خودش اختصاص (دارد) و کتاب - آثار عجم را به مرکب چاپ، او نوشته...<sup>۲</sup>».

مرحوم شیخ مفید، داور نیز که قدسی شاگرد و مرید او بوده است، کمال قدسی را در خط می‌ستاید و می‌نویسد:

«خط نستعلیق را خوب می‌نویسد، بلکه سرآمد اهل آن خط است و به صاحب مرآت‌الفصاحه (: شیخ مفید) انس زیاد دارد.<sup>۳</sup>»

مرحوم دیوان بیگی، در تذکره حدیقه‌الشعراء، ضمن آن که به برخی از خصوصیات شخصی و دوران جوانی قدسی توجه می‌کند، می‌نویسد:

«قدسی جوان ظاهرالصلاح آرامی ست و به تحصیل نزد جناب شیخ مفید اشتغال دارد،

از وضع بیاناتش می‌رسد که سوائی مراتب تعلیم و تعلم، سمت اخلاص و مریدی هم دارد، طبع هم دارد و اصرار در گفتن شعر و پیروی مضامین می‌نماید، بلکه گاهی هم عرفان‌بافی می‌کند، لیکن هم اول عمر است، هم در شیراز، انجمن شعرا منعقد نمی‌شود که تصحیح و تکمیل کنند، همین قدر است که از روی طبع گفته می‌شود تا حظ و بخت و اشتها و اقبال چه کند<sup>۲</sup>».

نکته‌ی مهمی که دیوان بیگی درباره‌ی قدسی بیان می‌کند آن است که قدسی «در این اواخر با اعیان سادات دشتکی شیراز که حالا به فسای مشهورند هم مواصلت و مناسبتی به هم رسانیده‌اند<sup>۳</sup>» و این نکته نشان می‌دهد که قدسی بعداً با خواهر فرصت‌الدوله ازدواج کرده است که به قول فرصت «در این اوان به مصاهرت نیز خویشی افزوده است<sup>۴</sup>».

مرحوم هلی اصغر خان حکمت شیرازی، در خاطرات روز دهم جمادی‌الاولی سال ۱۳۳۲ هـ. ق برابر با ۶ آوریل ۱۹۱۴ در شیراز، می‌نویسد: «... به مسجد نو آمدیم و در سایه‌ی درخت‌ها نشستیم، میرزای قدسی آمده، کتابی خطی در دست داشت، می‌گفت: دیوان اشعار من است، قصیده‌ای در عرفان و حقایق و معرفت نفس می‌خواند که مطلع آن این سات:

آدمی را ز ازل تا به ابد مرحله‌هاست در فنا ثابت و سایر سوی اقلیم بقاست

بسیار معانی متینه را انشا نموده بود. در این وقت، از من اقدامی ظاهر شد که هر وقت فکر می‌کنم خجل می‌شوم، یعنی دست دراز کرده، از مشارالیه کتاب را خواستم که بینم وی ابا کرد و نداد و من با نهایت اهانت دست را عقب کشیدم، خیلی خجل شدم...<sup>۷</sup>».

مرحوم رکن‌زاده آدمیت در کتاب ارزشمند دانشمندان و سخن‌سرایان فارس می‌نویسد: «قدسی را در اواخر عمر در گردن مرضی و در دست رعشه‌ای پیدا شد و بسیار تنگ‌دست و درویش شد و با نهایت سختی و عسرت زندگی می‌کرد، ولی مناعت طبع را از دست نداده بود و با نوشتن و فروختن قطعات به خط خود اعاشه می‌کرد، قدسی در سال ۱۳۲۱ شمسی در شیراز وفات یافت<sup>۸</sup>».

استاد حسن امداد درباره‌ی سال تولد، قدسی سخن می‌گوید و می‌نویسد: «به سال ۱۲۸۸ هـ. ق در شیراز به دنیا آمد و در سال ۱۳۲۱ شمسی درگذشت و در غرب حافظیه رخ در نقاب خاک کشید<sup>۹</sup>».

آنچه از زندگی و احوال و آثار قدسی خوانده‌ایم، آن است که:

۱. «قدسی»، تخلص شاعر است و او شاعری را از جوانی آغاز کرده است و از هنگامی که ۲۵ سال داشته است، شاعری نامور بوده است، فرصت، داور، دیوان بیگی، شعاع و آدمیت و دیگران به این صفت ویژه‌ی او اشاره کرده و وی را در شعر فارسی و عربی استاد دانسته‌اند: «کتابه العبد المذنب المحتاج، ابن الحاج میرزا سلطان علی، محمد الحسینی، المتخلص بالقدسی».

فرصت الدوله، ضمن شرح احوال او در آثار عجم و دریای کبیر، بسیاری از اشعار او را ذکر کرده و نوشته است که در «گفتن اشعار عربی و فارسی، صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است، لآلی منظومی که گاه‌گاه از افکار ابکار خویش به سلک اشارت و عبارت ساخته، دفتری پرداخته از قصیده و مثنوی و غزل و رباعی»<sup>۱۰</sup>، «اما شعاع، ضمن ضبط چند بیت شعر از وی در باره‌ی شاعری قدسی می‌نویسد که: «این اشعار برگزیده‌ی گفتار اوست که در نظر خودش بسیار نیکوست»<sup>۱۱</sup>. و دیوان بیگی هم تقریباً هم چون شعاع می‌اندیشد و می‌نویسد: «طبع هم دارد و اصرار در گفتن شعر و پیروی مضامین می‌نماید بل که گاهی هم عرفان‌بافی می‌کند، لیکن هم اول عمر است و هم در شیراز انجمن شعرا منعقد نمی‌شود که تصحیح و تکمیل کند...»<sup>۱۲</sup>.

شادروان علی اصغر حکمت شیرازی در یادداشت‌های روز دوشنبه دهم جمادی‌الاول سال ۱۳۳۲ هجری قمری برابر با ۶ آوریل ۱۹۱۴، از ملاقات خود با قدسی و دیدن مجموعه اشعار او یاد می‌کند و می‌نویسد: «به مسجد نو آمدم و در سایه‌ی درخت‌ها نشستیم، میرزای قدسی آمد، کتاب خطی داشت و می‌گفت: دیوان اشعار من است، قصیده‌ای در عرفان و حقایق و معرفت نفس خواند که مطلعش این است که:

آدمی را ز ازل تابه ابد مرحله‌هاست در فنا ثابت و سایر سوی اقلیم بقاست<sup>۱۳</sup>

۲. قدسی، خطاط است و بویژه در خط نستعلیق استاد و «بر خطوط متقدمین، خط نسخ کشیده و از شیوه‌ها، سبک میر عماد حسنی را اختیار نموده و طرز پسندیده‌ی او را که به طول زمان از میان رفته بود، پدیدار ساخته و رواج داده است و به قول داور (شیخ

مفید) خط نستعلیق را خوب می‌نویسد، بلکه سرآمد اهل آن خط است، اگرچه برخی از هم‌زمانانش چون شعاع‌الملک شیرازی، به این مهارت وی به گونه‌ای دیگر نگریسته‌اند که: دعویش در خوش‌نویسی بی‌حد است و در نوشتن خط نستعلیق، دعوی میری می‌کند و از همگان نکته‌گیری.»

قدسی، آثارالعجم فرصت‌الدوله را به مرکب چاپ می‌نویسد و دیوان حافظ مشهور به قدوسی، به خط اوست «بسا که فقیر جزوی را به مرکب چاپ می‌نوشتم و پس از نوشتن بر غلط آن، آگاه می‌شدم یا آن که نسخه‌ی تازه‌ای به دست می‌آمد و کلمه یا بیتی مغایر با آن چه موجود بود، آشکار می‌شد بر حاشیه، می‌نگاشتم زیرا که این همه تغییر و تبدیل و حک و اصلاح، کمال عسرت داشت»<sup>۱۴</sup>.

قدسی، در این چاپ از دیوان حافظ، همه جا، خود را محرر و کاتب دیوان می‌خواند که متن و حواشی دیوان حافظ را در سال ۱۳۲۲ ه. ق تحریر کرده است. به قول مرحوم رکن‌زاده آدمیت، در اواخر عمر با وجود رعشه‌ی دست و ناراحتی گردن، با نوشتن و فروختن به خط خود، اعاشه می‌کرد و مناعت را از دست نمی‌داد.

۳. قدسی، تصحیح و تمیق‌کننده‌ی دیوان حافظ است و به قول خودش: «آن را از سال ۱۳۱۴ ه. ق آغاز و به سال ۱۳۲۲ به پایان می‌رساند. خدای متعال می‌داند که در این سنوات چه شب‌ها را به روز آوردم که در فکر تدقیق و توفیق این دیوان خجسته بنیان بودم و چه روزها را شام کردم، راه انجمن‌ها پیمودم و به مشورت ادبا و شعرا، گرهی از این کار بر عقد گشودم و هشت سال است که در این کارم، گاه تصحیح نموده و گاه، می‌نگارم»<sup>۱۵</sup>.

قدسی تصحیح دیوان حافظ را در روز جمعه سوم ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۲ به پایان می‌رساند، اما در هشت سالی که صرف تصحیح این دیوان می‌کند می‌کوشد تا با امانت و حوصله و دقت محققانه در حد فهم خود و دانش‌های زمان وی این کار را انجام دهد و برای این کار:

اولاً: کاملاً با همان مشکلات و مسایلی روبه‌روست که امروزه نیز هر مصحح دیوان حافظ در روزگار ما با آن مواجه شده است و دچار حیرت و سرگردانی و حتی

یأس شده است!

«یا للعجب! چون شروع به نوشتن کردم از نسخه‌ای که در اوگمان صحت بود، در صفحه اول چند غلط بود، پنج شش ورق را نگاه کردم، آه از دل بر آوردم که اگر تا آخر چنین باشد، کارزار است و درست نمودن به راستی دشوار، افسوس که تمام کتاب چنین بود بلکه تمام کتاب‌ها چنین»<sup>۱۶</sup>.

ثانیاً: در آن روزگار نسخه‌های خطی فراوانی در شیراز است که قدسی آن‌ها را گرد می‌آورد و به مقایسه آن‌ها می‌پردازد اما، می‌بیند که کفاف نمی‌دهد و گرهی از کار نمی‌گشاید، زیرا بسیار مغشوش است:

«دامن همت بر میان زدم و از پی جمع دواوین (حافظ) قدیمه بر آمدم، زیاده از پنجاه مجلد که به عاریه و ابتیاع فراهم آمد، باز - اگر حمل بر مبالغه نمایند - کفاف نمی‌داد، نه چنان این کتاب نفیس (دیوان‌های حافظ) مغشوش گشته بود که بدین اسباب، خالص آید»<sup>۱۷</sup>.

ثالثاً: قدسی بر آن می‌شود تا نسخه‌ای را به عنوان نسخه‌ی اصلی برای مقایسه با نسخ دیگر انتخاب کند. «کتابی که قطع آن بزرگ است و خطش دو دانگ و به امر سلطان عادل باذل، کریم خان زند نوشته شده و رقم نگارنده‌اش «محمد علی الحسینی» است و بر بقعه‌ی خواجه علیه‌الرحمه موقوف است، اگر چه از نسخه‌های دیگر بسیار ممتاز است و در این روزگار متداول، غالباً بدان مکان می‌رفتم و از آن در تصحیح بهره‌ها می‌گرفتم ولیکن، آن هم اغلاط بسیار دارد، تاریخ تحریرش ۱۱۹۱ است»<sup>۱۸</sup>.

«اما اندکی بعد نسخه‌ای قدیمی‌تر به خط خوش پیدا می‌کند که به سال ۹۷۰ هجری تحریر شده است، ولی بعضی از اوراق آن از بین رفته و جزئی از اواخر آن نابود شده است و چندان باری از دوش مصحح بر نمی‌دارد و در چند ورق اول «... تفضیلی شکایت‌آمیز از کتاب بی‌تمیز و ویران گشتن اساسی این دیوان ذکر نموده و می‌نگارد که سلطان فریدون حسین بهادرخان فرمود که دواوین متعدده و مجلدات کثیره از دیوان لطایف بیان (حافظ) جمع آورند و خود به نفس نفیس با جمعی کثیر از فضلاء اینس و ندمای جلیس به جمع و تصحیح این کتاب مستطاب مبادرت

فرمودند، چنانچه بسیاری از غزل‌های دل‌فریب جان‌بخش که به واسطه‌ی کاهلی و تصرف کُتاب از صفحه‌ی روزگار مهجور و نامشهور مانده بود، سلک ربط و تنقیح آن بر وجهی دست داد که فی‌الحقیقه اکنون رشک نگارخانه‌ی چین و غیرت فردوس برین است<sup>۱۹</sup>».

قدسی این نسخه را هم با نسخه‌های قبلی می‌سنجد و می‌نویسد که: «از غرایب این که آن چه را فقیر در سال‌های قبلی تصحیح نموده بود، اکثر با این کتاب (نسخه) موافق افتاد، اما دریغ که این کتاب نیز بعضی از اوراقش به جهت اندراس از میان رفته و به ویژه جزوی چند از اواخر آن به کلی نابود است، چندان باری از دوشم بر نداشت...<sup>۲۰</sup>».

رابعاً: قدسی می‌کوشد تا در تصحیح و تنسیق دیوان حافظ، نهایت امانت را به کار برد و در این راه با مشکلات عظیمی روبه‌روست که خود به یکایک آن‌ها اشارت دارد:

«مخفی نیست که در فضیلات خواجه علیه‌الرحمه، بسا که قوافی مکرر است و این می‌تواند بود که یک قافیه را در دو (بیت) شعر یا بیش‌تر آورده که یکی را (بعداً) انتخاب و اختیار فرماید (اما) همین‌طور که در مسوده بوده، جامع نیز جمع و استکتاب نموده، این وجهی ست و وجوه دیگر نیز دارد<sup>۲۱</sup>».

خامساً: قدسی ناگزیر بوده است که گاهی صورت‌های بهتر و برتری را که در نسخه‌های مختلف می‌دیده است، جایگزین دست‌نوشته‌های قبلی خود سازد و به همین دلیل در ترجیح نسخه‌ای بر نسخه‌ای دیگر، بر اساس ذوق یا استدلال و منطق ادیبانه‌ی خود، صورتی را برمی‌گزیند و در متن یا حاشیه ضبط می‌کرده است:

«بسا که فقیر، جزوی را به مرکب چاپ می‌نوشتم و پس از نوشتن، بر غلط آن آگاه می‌شدم یا آن که نسخه‌ی تازه‌ای به دست می‌آمد و کلمه یا بی‌تی، مغایر با آن چه موجود بود آشکار می‌شد، بر حاشیه می‌نگاشتم زیرا که این همه‌نغیر و تبدیل و حک و اصلاح، کمال عسرت داشت و بعضی اوقات مغایر را به عمد، بر حاشیه نوشته‌ام تا بدانند که اصل آن چه بوده یا آن که آن چه در متن است بهتر بوده و حاشیه را محض آگاهی بر مغایرت نسخه‌ها، ثبت نموده‌ام. به هر صورت بی‌تی و مصرعی و

کلمه‌ای، بلکه نقطه‌ای، زیاد و کم نکرده‌ام مگر آن چه در نسخه دیده‌ام<sup>۲۲</sup>».

۴. قدسی، علاوه بر تحریر و تصحیح و تمیق دیوان حافظ، کوشیده است تا با افزودن توضیحات و حواشی مفید، این چاپ دیوان حافظ را برای خوانندگان، پرفایده‌تر سازد و برای این کار دو نوع توضیح را در حاشیه‌ها و هواشر کتاب درج کرده است: الف. توضیحات متن شناسنامه مثلاً: «باده‌پیما»: در بعضی از نسخ «باد پیما» بدون «ها» نوشته شده (ص ۴۶) یا «این بیت در چند نسخه که بعد ملاحظه شد نبود و به جای آن در بعضی از نسخه‌های این شعر است:

بس که در خاک درش ناله کنان دید مرا      گفت: بردار سر عجز ز خاک درها

و این بهتر است از جهت عدم تکرار قافیه». (ص ۴۸)

ب. توضیحاتی مبنی بر معنی لغات، توضیح اسامی یا شرح یک بیت مانند: بربط: به فتح دو باء، سازی ست شبیه طنبور و بعضی نوشته‌اند که آن معرب «بربت» است یعنی سینه‌ی بطن که مرغابی ست... (غزل ۱۶۷)

جام جهان نما: در اصل عبارت است از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم می‌شده... (غزل ۱۶۸)

ناگفته نماند که توضیحات ارایه شده در حواشی جز معدودی که فاقد نام نویسنده است، به وسیله داور، قدسی و فرصت‌الدوله نگاشته شده است که بیش‌ترین این توضیحات را مرحوم شیخ مفید، داور، نگاشته است و به نظر می‌رسد که قدسی، آن‌ها را از تألیفی که شیخ در شرح دیوان حافظ داشته و متأسفانه امروزه از آن اطلاعی در دست نیست، برداشته است؛ آن‌چنان که قدسی در ذیل خود بر دیوان حافظ می‌نگارد: «که بسیاری از حواشی، مختصری ست از کتابی که علامه زمان و تحریر دوران، مولانا الرشیدالشیخ مفید المتخلص به داور در شرح دیوان خواجه علیه‌الرحمه نگاشته‌اند...»<sup>۲۳</sup>.

به عنوان نمونه در هند غزل نخست دیوان حافظ، ۱۹۰ توضیح مربوط به داور و ۲۲ توضیح مربوط به خود قدسی ست و از فرصت‌الدوله نیز در کل دیوان بیش از ۲۰ توضیح آمده است.



۵. چاپ قدسی از دیوان حافظ

اولین بار دیوان حافظ به سال ۱۱۶۹ هجری قمری برابر ۱۲۰۶ شمسی و ۱۷۹۱ هجری قمری در کلکته به دستور مستر جانس انگلیسی با تصحیح ابوطالب تبریزی به چاپ رسید و پس از آن چاپ‌های معروف حکیم پسر وصال، اولیاء سمیع به زیور طبع آراسته شد و تا آن جا که می‌دانیم پیش از چاپ قدسی ۴۸ چاپ مختلف تاریخ‌دار از دیوان حافظ به انجام رسیده بود.<sup>۲۴</sup>

نخستین چاپ دیوان حافظ قدسی در سال ۱۲۷۶ هجری قمری برابر با ۱۲۷۶ شمسی، یعنی ۱۰۷ سال پس از چاپ جانس به قطع رقعی و در ۴۹۶ صفحه در بمبئی و به چاپ قدسی معروف شد و به شهرت و احترام و اعتبار خاصی در جامعه ادبی، دست یافت آن چنان که تا قبل از چاپ فزونی - هنی یکی از متداول‌ترین و مشهورترین چاپ‌های دیوان حافظ به شمار می‌آمد و بارها در هند و ایران به چاپ رسید مهم‌ترین چاپ‌های تاریخ‌دار بعدی دیوان حافظ قدسی در سال ۱۳۲۲ (۱۲۸۳ شمسی) در ۴۹۹ ص در مطبع ناصری بمبئی، در سال ۱۳۲۳ در قطع خشتی در هند و در سال ۱۳۵۳ به وسیله‌ی انتشارات ابن‌سینا در تهران با مقدمه شادروان علی‌اصغر حکمت شیرازی به تصحیح و تحشیه دوازده نفر از دانشمندان و شعرای مشهور با ترجمه لغات مشکله، کامل‌ترین و صحیح شیرازی و یک بار در شیراز به وسیله اتحادیه مطبوعاتی فارس در ۴۹۶ به طبع رسید که عنوان روی جلد کتاب چنین بود: «کلیات دیوان حافظ شیرازی به تصحیح و تحشیه دوازده نفر از دانشمندان و شعرای مشهور با ترجمه‌ی لغات مشکله، کامل‌ترین و صحیح‌ترین نسخه‌ی معروف به حافظ قدسی». (که معلوم نیست مستند تصحیح و تحشیه دوازده نفر از دانشمندان و شعرای مشهور چیست). در سال ۱۳۶۴ انتشارات اسکندری تهران این نسخه را در ۵۱۲ صفحه به قطع وزیری انتشار داد و در همان سال این نسخه از دیوان حافظ «با شرح ابیات و توضیح لغات، بر اساس نسخه قدسی» با مقدمه و تحقیق عزیزالله کاسب در تهران به وسیله انتشارات رشیدی در ۷۱۶ صفحه به زیور طبع آراسته گشت.

آخرین چاپ دیوان حافظ قدسی به تصحیح آقایان دکتر حسن ذوالفقاری و ابوالفضل علی محمدی در نایستان ۱۳۸۱ در ۸۲۸ صفحه به وسیله نشر چشمه در تهران به انجام رسیده است که در این نسخه، حافظ چاپ قدسی با چهار نسخه چاپی معتبر یعنی چاپ‌های قزوینی - غنی - خانلری، سایه و سلیم نیسانی مقابله شده است و کشف‌الایات و فرهنگ لغات به آن افزوده گردیده است، متن قدسی حروف چینی شده و دیگر به خط قدسی نیست و متأسفانه ذیل قدسی که در صفحات ۴۸۳ تا ۴۸۷ چاپ اتحادیه مطبوعاتی فارس آمده است و قدسی در آن داستان نگارش و تصحیح این چاپ را در آن جا آورده است، ندارد و در برابر بعضی از رباعیاتی که در چاپ قدسی نیامده و در سه نسخه دیگر ضبط شده به متن اضافه شده است، بدین ترتیب این چاپ که از جامعیت و تازگی‌های چندی برخوردار است، دیوان چاپ قدسی را امروزی کرده است و برای خوانندگان روزگار ما خواندنی‌تر ساخته است و دارای فواید علمی و ادبی و متن‌شناسانه فراوان است.

اما این چاپ دیوان حافظ قدسی، علی‌رغم زحمات طاقت‌فرسا و تلاش‌هایی که کوشندگان ارجمند آن نشان داده‌اند، دارای این مشکل است که در اساس دارای اعتبار علمی و تحقیقی نیست و مقایسه چاپ قدسی با چاپ‌های قزوینی - غنی، خانلری، سایه و سلیم نیسانی، تنها می‌تواند نقایص و ضعف‌های چاپ دیوان حافظ قدسی را بر ملا سازد زیرا:

۱. چاپ‌های قدسی، هم‌چنان‌که می‌دانیم و قبلاً اشاره کرده‌ایم، مبتنی بر نسخ خطی اقدم و اصح شناخته شده نیست و قدیم‌ترین نسخه‌ی مورد استفاده و تاریخ‌دار آن مربوط به قرن دهم، یعنی سال ۹۷۰ هجری است. حال آن‌که در چاپ قزوینی نسخه‌ی که به عصر حافظ بسیار نزدیک هستند و در قرن نهم کتابت شده‌اند، مورد استفاده قرار گرفته است و فی‌المثل نسخه‌ی خطی مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی در سنه‌ی ۸۲۷ نگاشته شده است که فقط سی و پنج سال بعد از وفات حافظ کتابت شده است و علی‌رغم این‌که قدسی به ۵۰ نسخه‌ی خطی مختلف مورد مقایسه اشاره می‌کند، کیفیت هیچ‌یک از نسخه‌ها و مبانی‌گزینش خود را روشن نمی‌سازد و طبعاً به این نتیجه می‌رسیم که گزینش‌های قدسی ذوقی، اجتهادی و شخصی است و در هیچ‌جا

موارد جزئی و کلای اختلافات نسخ دقیقاً نشان داده نمی شود.

۲. تعداد غزل‌های چاپ قدسی، ۶۰۰ غزل است که در مقایسه با معتبرترین چاپ‌های دیوان حافظ، حدود ۱۰۵ غزل اضافه دارد بدین معنی که در چاپ قزوینی ۴۹۵ غزل، چاپ خانلری، با ۴۸۶ غزل، چاپ سایه با ۴۸۴ غزل و چاپ یساری، ۴۷۶ غزل وجود دارد و این ۱۰۵ غزل اضافی، نشان می دهد که قدسی یا نویسندگان نسخه‌های مورد مراجعه‌ی او، با گشاده‌دستی، بسیاری از غزل‌های یازده شاعر معروف و بسیاری از غزلیات شاعران دیگر را بر متن اصلی افزوده‌اند و غزل‌هایی از تزاری قهستانی (غزل ۸ و ۱۴)، حافظ شانه‌تراش (غزل ۱۸)، سلمان ساوجی (غزل ۲۲) ملکه جهان خاتون (غزل ۷۵)، عبدالمجید (غزل ۱۳۰)، سلمان (غزل ۲۹۳)، جلال عضد (غزل ۲۵۲)، سلمان (غزل ۲۵۳)، بهاء‌الدین زنگانی (غزل ۲۹۸)، اوحدی مراغه‌ای (غزل ۳۰۰)، ابن حسام خوسفی (غزل ۳۶۵)، امیر خسرو دهلوی (غزل ۵۴۵).

۳. در بخش‌های غیر غزل ترکیب‌بندها و ترجیع‌بندها، قصیده‌ها، مخمس، مثنوی‌ها، ساقی‌نامه‌ها، قطعه‌ها، رباعی‌هایی آمده است که در نسخ معتبر یکسان نیست.

### پی نوشت:

۱. فرصت‌الدوله شیرازی، تذکره‌ی شعرای دارالعلم شیراز، به تصحیح دکتر منصور رستگار فسایی، انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۷۵، ص ۲۷۰.
۲. تذکره‌ی شعاعبه، به تصحیح دکتر محمود طاووسی، بنیاد فارس‌شناسی، ۱۳۸۰، ص ۴۲۲.
۳. تذکره‌ی مرآت‌الفصاحه، شیخ مفید، «داور»، تصحیح دکتر محمود طاووسی، انتشارات نوید، ۱۳۷۱.
۴. سید احمد، دیوان بیگی شیرازی، حدیقه‌الشعراء، به تصحیح شادروان دکتر عبدالحسین نوایی، ج ۲، ۱۳۶۵، صص ۱۴۲۴ و ۱۴۲۵.
۵. همان، ص ۱۴۲۴.
۶. آثار عجم، ج ۱، ص ۱۲۲، امیرکبیر.
۷. دانشمندان و سخن‌سرایان فارس.
۸. راه‌آموز حکمت، ص ۱۴۶.
۹. استاد حسن امداد، سیمای شاعران فارس در هزار سال، انتشارات ما، ج ۱، ۱۳۷۷، صص ۶۱۹ تا ۶۲۰.
۱۰. آثار عجم، ج ۱، ص ۱۲۲.
۱۱. تذکره‌ی شعاعبه، ص ۴۲۲.

- ۱۲ . حدیقه‌الشمرا، ص ۱۴۲۵.
- ۱۳ . علی اصغر حکمت شیرازی، ره‌آموز حکمت به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، حدیث امر
- ۱۴ . دیوان حافظ به خط قدسی، انتشارات اتحادیه مطبوعاتی فارس، شیراز، ص ۴۸۶.
- ۱۵ . همان، ص ۴۸۳.
- ۱۶ . همان.
- ۱۷ . همان.
- ۱۸ . همان، ص ۴۸۳.
- ۱۹ . همان، ص ۴۸۵.
- ۲۰ . همان.
- ۲۱ . همان.
- ۲۲ . همان، ص ۴۸۶.
- ۲۳ . همان، ص ۴۸۶.

## انجوی شیرازی و تصحیح دیوان حافظ<sup>۱</sup>

شادروان سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، در یک خاندان قدیمی و اصیل شیرازی زاده شد و پس از ۷۲ سال زندگی پرتلاش و مفید در ساعت ۹/۵ پنجشنبه شب ۲۵ شهریورماه ۱۳۷۲ درگذشت<sup>۱</sup> و به قول احمد سهیلی خوانساری:

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| از جهان رفت انجوی لیکن | نرود یاد او ز خاطر من    |
| آوخ آوخ ز دستبرد قضا   | کز کف من ریود گوهر من    |
| در عزای تو انجوی بگذشت | سیل اشک دو دیده از سر من |

انجوی دانشمند و پژوهنده‌ای سخت‌کوش بود که عارفانه زیست و عارفانه درگذشت و آزاده‌ای بود که هرگز در بند زر و سیم اسیر نشد. زندگی بسیار ساده‌ای داشت و اطاقی که در آن می‌زیست، هم سانش بود و هم اطاق نشیمن او و پر از فیش و کتاب بود<sup>۲</sup>. او تحصیلات قدیمی داشت و بسیار ادیبانه سخن می‌گفت: و کلامش استوار و سنجیده بود و در روزگار جوانی با صادق هدایت آشنایی نزدیک یافت و به وسیله‌ی او با شیوه‌های تحقیق در فرهنگ هامة آشنا گشت.

انجوی ادیب روزنامه‌نگار، مردم‌شناس، مجری برنامه‌های مردم‌شناسی در رادیو و تلویزیون، فردوسی‌شناس و بالاخره حافظ‌شناس بود که بخش آغازین فعالیت‌های اجتماعی خود را در سیاست گذرانید و مدتی روزنامه‌ی «آتش‌بار» را در تهران در سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ به تناوب منتشر می‌کرد<sup>۳</sup>. این روزنامه سیاستی ضداستعماری داشت و شیوه‌ی کار

انجوی در این نوع روزنامه‌نگاری بسیار موفق بود، آن‌چنان‌که پس از محمد مسعود، کسی چون او به آن‌چنان شهرت ژورنالیستی در ایران دست نیافته بود، اما پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قلمش را شکستند و به زندانش افکندند و او را ۱۴ ماه به خارک تبعید<sup>۲</sup> و از صحنه‌ی سیاست به در کردند و پس از آزادی از زندان و تبعید هم، دیگر فضای سیاسی برای وی مساعد فعالیت نبود. ناگزیر هم‌چون بسیاری از فعالان سیاسی و اجتماعی، پس از ۲۸ مرداد، به آنچه ذوق و هنر و تخصص او بود، روی آورد و به زیرکی تشخیص داد که در آن شرایط راه مبارزه آن است که شخصیت و تاریخ هنری و فرهنگی مردم ایران را در برابر چشمان این ملت قرار بدهد<sup>۳</sup> و به همین دلیل به شعر و ادب و فرهنگ مردم ایران روی آورد و با انتشار آثاری چون «سفینه‌ی غزل» و «مکتب شمس» به کارهای ادبی دست زد و از سال ۱۳۴۰ در رادیو ایران با نام مستعار «نجوا» باب بحث و گفت‌وگو درباره‌ی فرهنگ مردم و سنن دیرین ایرانی را در رادیو و تلویزیون ایران گشود و مدتی در خانه‌ی فرهنگ و فیلم، مدیریت مرکز تحقیق فرهنگ عامه را عهده‌دار شد و در برگزاری جشنواره‌ی طوس و معرفی نقالان و شاهنامه‌خوانان و سنت‌های قهوه‌خانه‌ای مردم ایران کوششی خستگی‌ناپذیر داشت و بالاخره شیفتگی او به فرهنگ و هنر مردم و ذوق ادبی سرشار و ذهن جست‌وجوگر خردپزوه وی او را در بیماری دانشوری محقق به سوی فردوسی و حافظ کشید و در شناخت و شناساندن این دو تن کارهای نمایان و ماندگار آرایه داد، بعلاوه در جوار این کوشش‌ها در زمینه‌های ادبی و فرهنگی و اجتماعی دیگر نیز باز نایستاد و مدت‌ها سردبیری برنامه‌های ویژه‌ی ادبی رادیو ایران را برعهده داشت و برنامه‌های متنوعی را آرایه می‌داد<sup>۴</sup>.

به طور کلی، عمده‌ی فعالیت‌های فرهنگی و ادبی انجوی را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد:

۱. پژوهش در فرهنگ عامه.

۲. پژوهش در شاهنامه.

۳. پژوهش در حافظ.

## ۱. پژوهش در فرهنگ عامه

پس از آنکه مرحوم صادق هدایت در سال ۱۳۱۲ طرحی برای گردآوری آداب و رسوم و

فرهنگ مردم ایران ارایه کرد، انجوی که از دوستان و هم‌دلان وی بود، راه هدایت را با جدیت و علاقه و عشقی سرشار دنبال کرد تا آن‌که در سال ۱۳۴۰ در برنامه‌ی خاص فرهنگ مردم و با نام مستعار «نجوا» در روزهای سه‌شنبه‌ی هر هفته در ساعت ۹ بعدازظهر به بحث و گفت‌وگو درباره‌ی فرهنگ مردم و سنت‌ها و آداب و رسوم ایرانی پرداخت و این برنامه آن‌چنان مورد توجه و علاقه‌ی مردم قرار گرفت که به عنوان یکی از بهترین برنامه‌های رادیویی آن زمان در آمد و تا سال ۱۳۵۷ مرتباً اجرا می‌شد. انجوی در ایران برنامه‌ی مردم را برای گردآوری فرهنگ عامه به یاری خواند و به یاری بیش از پنج هزار تن از مردم روستاها و شهرهای دور و نزدیک و گروهی همکاران از متخصصان فرهنگ مردم که تربیت‌شدگان خود وی بودند، توانستند بیش از ۱۳۸۷۰۰۰ فیش و ۹۳ پرونده‌ی مربوط به جلوه‌های فرهنگ مردم را فراهم آورد که گنجینه‌ای از آداب و رسوم مردم ما به شمار می‌آید. او در همین مدت توانست ده کتاب در فرهنگ عامه تنظیم کند که عبارت بودند از: «فرهنگ مردم سروستان» از صادق همایونی، «بازی‌های نمایشی»، ۲ جلد کتاب «جشن‌ها و آداب و معتقدان زمستان»، ۳ جلد، «قصه‌های ایرانی»، ۳ جلد، کتاب «درباره‌ی مردم و فردوسی»، «مردم و شاهنامه»، «فردوسی و مردم» و «قهرمانان شاهنامه»، کتاب «گل صنوبر چه کرد»، «عروسک سنگ صبور»، «بازی‌های نمایشی».

انجوی در کتاب «تمثیل و مثل» که در سال ۱۳۵۲ منتشر شد، می‌نویسد: «در نتیجه‌ی کوشش و جوش همگانی و کاوش عمومی، گنجینه‌ای فراهم شد دارای صدها هزار سند ارزنده و قابل اعتماد که این اسناد حاوی آداب و رسوم و سنت‌ها و عقاید و شیوه‌ی زندگی، قصه‌ها و مثل‌ها و ترانه‌ها و کلیه‌ی زندگی واقعی توده‌ی مردم است»<sup>۷</sup>.

او بعد از کتاب «گذری و نظری بر فرهنگ مردم» را بر این تحقیقات افزود و مدتی نیز در مجله‌ی فردوسی که مشهورترین مجله‌ی مردمی پیش از انقلاب اسلامی بود، هر هفته ۲ صفحه فرهنگ مردم را منتشر می‌کرد.

## ۲. پژوهش در شاهنامه‌ی فردوسی

عشق انجوی به فرهنگ مردم، بی‌شک او را به سوی شاهنامه و تأثیرات عظیم این کتاب در هزار ساله‌ی اخیر بر زندگی فرد فرد مردم کشانید و از خلال همان تحقیقات چنان‌که

دیدیم، انجوی ۳ کتاب فراهم آورد به نام‌های «مردم و فردوسی»، «مردم و شاهنامه» و «مردم و قهرمانان شاهنامه»، که در این سه کتاب به روشنی می‌توان دید که مردم روستاها، شهرها و عشایر ایران در طول روزگار، چگونه شاهنامه خوانده‌اند، داستان‌های آن را به عنوان یک واقعیت به درون زندگی خود برده‌اند و با آن‌ها زندگی کرده‌اند. بعلاوه، انجوی با استفاده از فرصت جشنواره‌های توس، صدها تن از شاهنامه‌خوانان، نقالان و مرشدان زورخانه‌ها را از گوشه و کنار کشور در طوس گرد می‌آورد و آنان را به هنرنمایی دعوت می‌کرد، آن‌چنان که به مدد همین کوشش‌ها، یک دوره نقالی شاهنامه از شادروان استاد غلام‌علی حقیقت را ضبط کرد و توانست این هنرمندان را که هر یک به زبان‌ها و گویش‌های خاص خود شاهنامه‌خوانی می‌کردند، با مردم آشنا سازد و مردم را با نفوذ شاهنامه در دل جامعه آشنا سازد<sup>۱</sup>. انجوی، خود، سخن‌رانی‌های متعددی هم درباره‌ی شاهنامه‌ی فردوسی داشت.

#### ۴. حافظ پژوهی

برای انجوی شیرازی، حافظ، گنجینه‌ی شعر و شعور و فرهنگ پویا و زنده‌ی ایرانی است؛ به همین جهت انجوی، مانند هر ایرانی و شیرازی با ذوقی، به طور طبیعی به سوی حافظ کشیده می‌شود و حافظ برای او آینه‌ی همه‌ی مردم و همه‌ی تاریخ و همه‌ی فرهنگ ایرانی می‌شود که روح تحقیقات مردم‌شناسی و شاهنامه‌پژوهی انجوی را تسکین می‌بخشد، انجوی، خوب حافظ را می‌خواند و می‌فهمد و می‌شناسد و بدان‌جا می‌رسد که گویی درک شعر حافظ برای وی با شیر اندرون شده است. بدین ترتیب انجوی، بیش از ۱۵ سال از عمر خود را صرف تصحیح دیوان حافظ می‌کند و در سال ۱۳۴۵، چاپ اول دیوان خواجه حافظ شیرازی را منتشر می‌کند که آن‌چنان مورد توجه و استقبال مردم قرار می‌گیرد که بلافاصله تجدید چاپ می‌شود، ولی حکومت به دلیل مطالب مقدمه‌ی انجوی از چاپ سوم آن جلوگیری می‌کند (که به زودی در این باره سخن خواهیم گفت) اما پس از انقلاب اسلامی ایران، بی‌درنگ چاپ‌های جدید حافظ انجوی با برخی اصطلاحات و اضافات منتشر می‌شود، تا آن‌جا که تا سال ۱۳۷۱ به چاپ هشتم می‌رسد.

کار انجوی در تصحیح دیوان حافظ، تنها معطوف به تصحیح سستی و متداول حافظ نیست، بلکه او با دیدی وسیع و بلندنظرانه، علاوه بر تصحیح متن، به آرایه‌ی اطلاعات



تاریخی و اجتماعی و فرهنگی و سپس دربارهی عصر حافظ، زندگی حافظ و شعر حافظ می‌پردازد و در حل بسیاری از مشکلات دیوان حافظ با استمداد از نوشته‌های دیگران و ذوق و اجتهاد ادبی خود دست می‌یازد و به عنوان مثال در مقدمه‌ای که انجوی بر دیوان حافظ می‌نویسد، از ۱۲۰ مأخذ متفاوت استفاده می‌کند و یکی از دقیق‌ترین و روشکافانه‌ترین و در عین حال واقعی‌ترین تصاویر را از عصر حافظ و زندگی و شعر خود حافظ و مسایل مربوط به آن دیوان را جمع‌آوری و ارایه می‌دهد. در این مقدمه‌ی ۱۱۳ صفحه‌ای، انجوی نخست نظری اجمالی به ایران قرن هشتم می‌اندازد و در بخش اول آن از وضع حکومت و نفوذ خاتونان در دربار، ستم به روستاییان، ظهور سربرداران، ایلخانان مغول، تزلزل مالکیت، محاکم و قضات و طاس عدل، شلتاق نازخاتونی، مشایخ تصوف و صوفیان و خانقاه‌ها، ناامنی و جنگ در شهرها و کساد تجارت، رفتار ستوربانان و سگبانان می‌پردازد و در بخش دوم به وضع اقتصادی و اجتماعی فارس و شیراز در قرن هشتم توجه می‌کند و علم و هنر را در شیراز زمان حکمرانان فارس موشکافانه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.

در بخش سوم این مقدمه، زندگی حافظ را مورد بررسی قرار می‌دهد و تحصیلات و سیر معنوی او را بر اساس آنچه از دیوان خود خواجه‌ی اهل راز استنباط می‌شود، استخراج می‌کند و آنگاه به بررسی دیوان حافظ می‌پردازد و به قدیم‌ترین نسخه‌های دیوان حافظ توجه می‌کند و ضمن ذکر نمونه‌ها و مباحثی دقیق، نتیجه می‌گیرد که «قدیم‌ترین نسخه‌های دیوان حافظ، کامل‌ترین و صحیح‌ترین نسخه نیستند» و به قول شادروان فرزاد استناد می‌کند که «جمع‌آوری و تدوین دیوان حافظ امری تدریجی بوده و لااقل ۲۰۰ سال بعد از مرگ حافظ اشعاری بر مجموعه‌ی نخستین اشعار وی افزوده می‌شده است»<sup>۹</sup> زیرا خواجه حافظ، به جمع‌آوری آثار خود نمی‌پرداخت و دیوان وی پس از مرگ وی تدوین شد و طبعاً اشعار او در نزد دوستان و معتقدان دور و نزدیک آن نادره‌ی زمان پراکنده است و هنگامی که دیوان حافظ را تدوین می‌کردند، احتمالاً برخی از دارندگان غزلیات در شیراز نبودند و به همین دلیل بعضی از غزل‌های بلند و معروف حافظ هم چون «مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید»، «من و صلاح و سلامت، کس این گمان نبرد»، «از من جدا مشو که توأم نور دیده‌ای» در بسیاری از دیوان‌ها نیامده است. مقدمه‌ی دیوان انجوی، اگرچه برای خوانندگان آن بسیار

پربار و مفید بود، اما برای خود انجوی دردسرساز بود و آن چنان که انجوی خود در چاپ سوم دیوان که پس از انقلاب اسلامی ایران منتشر شده است می‌نویسد، به دلیل همین مقدمه و مسایل خاصی که در آن مطرح شده بود، مدت‌ها پیش از انقلاب، یعنی از ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۷ با تجدید چاپ این کتاب موافقت نشد:

«نخستین چاپ این کتاب در فروردین ۴۶ و چاپ دوم آن در دی‌ماه همان سال منتشر شد، اما با وجود استقبال کتاب‌خوانان، چاپ‌های بعد موقوف و متوقف ماند. در آن روزگار وحشت و ظلمت و در آن فضای سرد سنگین اختناق‌آور... تنها نوشته‌ای مقبول صاحب‌نظران می‌شد که در آن حسب حالی از مردم و صداقت و صمیمیتی از خلال سطول آن محسوس و آشکار باشد، اما جاسوسان فرومایه‌ی حکومت، آثاری از این دست را به مخالفت خوانی حقی توهین و دشمنی به ارباب خود تلقی می‌کردند و به صور مختلف مانع نشر و توزیع آن‌ها می‌شدند، دیوان خواجه با مقدمه و تصحیح نگارنده نیز بعد از چاپ دوم به همین بلیه مبتلا گردید و با آن‌که از ابتدا در تنظیم مقدمه‌ی کتاب و تقدم و تأخر آن‌ها تمهیداتی به کار بسته شد تا صراحت‌گزنده‌ی مباحث مقدمه‌ی اصلی چشم‌گیر نباشد، ولی همان مقبول اهل نظر و گفت‌وگو‌هایی که درباره‌ی آن می‌شد، شک جاسوسان و منهبان حکومت دوزخی و کینه‌ی دیرینه‌ی آن‌ها را برانگیخت و به تعلیل و تعبیر پرداختند و به استنباط بدخواهانه و نمّامی برخاستند که در مقدمه‌ی مصحح گرچه به ظاهر از تبهکاری حکومت مغولان و ستمکاری عمال آنان و نفوذ خاتونان درباری و فحشای زنان و مردان هیأت حاکمه در قرن هشتم سخن رفته است، ولی در باطن، منظور بر ملا ساختن فضایح عمال آن ضحاک فرومایه بوده است و آشکار کردن قبایح افعال نزدیکان و بستگان پست و خیانت‌کار و دژخیمان درنده‌خوی نابکار و عملی عذاب و مأموران شکنجه و تفتیش او و بدین سان ذی‌المقدمه (یعنی دیوان حافظ) به آتش مقدمه سوخت و متن به سرنوشت حاشیه دچار گردید و تجدید طبع کتاب بالمره ممنوع و موقوف ماند<sup>۱۰</sup> و تجدید چاپ‌های مکرر این کتاب پس از انقلاب «خستگی‌های او را جبران می‌کند»<sup>۱۱</sup>. «همین قدرشناسی‌ها، ارزنده‌ترین پاداش کسانی است که بی‌سروصدا به فرهنگ بی‌مانند این کشور خدمت می‌کنند»<sup>۱۲</sup>.

انجوی تا اواخر عمر حافظ را رها نکرد و عصر روزهای سه‌شنبه و جمعه یاران نیک‌دل و

صاحب نظر و پژوهش گرانی که به گردش جمع می آمدند و پیش تر به صورت دسته جمعی و با نظارت و استمداد از ذوق فعال او به تصحیح حافظ می پرداختند<sup>۱۲</sup>».

انجوی جز مقدمه‌ی مفصل دیوان حافظ که خود کتابی ارزنده در حافظ‌شناسی ست و تأثیرپذیری‌ها و تأثیرگذاری‌های حافظ را به نیکی نشان می دهد، یازده مقاله‌ی دیگر نیز درباره‌ی حافظ و تصوف و اوضاع اجتماعی عصر حافظ و تصحیح برخی اشعار حافظ دارد که در مجلات و کتاب‌های مختلف آمده است<sup>۱۳</sup>، اما تصحیح دیوان حافظ به وسیله‌ی انجوی شیرازی، شیوه‌ای خاص دارد که شاید مورد پسند همه‌ی محققان نباشد، زیرا:

روش مصحح شعر یک روش قیاسی ست، چه، انجوی معتقد بوده که «تنها قدیم بودن یک نسخه، مناط اعتباری نتواند بود، بلکه برای تشخیص درست از نادرست و اصیل از دخیل، چاره‌ای نیست جز رعایت نکاتی که در ابتدای مقال گفتم: بعلاوه آشنایی و انس کامل با منبع کلام خواجه و همراه ساختن با روایت و ترجیح دادن جانبی بر جانب دیگر بر مأخذ عموم نسخ قدیمی و دیگر نسخه‌های مورد اعتماد و با مطالعه‌ی دقیق سبک زبان فارسی در قرن هشتم و تعمق در آثار شاعران و نویسندگان این قرن و رعایت جمیع جوانب باید صحیح را از سقیم باز شناخت و روایت غلط را اگرچه در کهن‌ترین نسخه‌ها آمده باشد، غلط دانست و رد کرد و صورت درست را هم چنانچه در عادی‌ترین نسخه بوده باشد، البته باید پذیرفت و بر روایات مختلف رجحان داد، چنانکه در نسخه‌ی حاضر هیچ کلمه یا جمله یا عبارتی نیامده است مگر با اتکا به دلیل قوی و برهان مسلم و توجه دایم به سخن خواجه‌ی شیراز در سراسر دیوان او زیرا خواجه‌ی شیراز مانند استاد گوهرشناس و هنرشناسی چیره دست با ذوقی تا سرحد و سواس دقیق، الفاظ خوش آهنگ غزل‌های خویش را پرداخت می کرده و صیقل می داده و در آثار خود تصرف می کرده، نظیر این تصرفات را در دیوان‌هایی که از گزند حوادث مصون مانده و به دست ما رسیده می بینیم».

اگرچه انجوی در کیفیت تصرفات حافظ در شعر خود به نحوی مستوفی و دقیق سخن می گوید و مثال‌های فراوان ارایه می دهد و نقایص بسیاری از نسخه‌های معتبر چون قزوینی را شرح می دهد بی آنکه روش دقیق و خط روش تصحیح خود را باز نماید و تغییرات عارض در شعر حافظ و نسخه‌بدل‌های متعدد هر بیت یا غزل را به یاد آورد بر بی تغییری کلام حافظ در طول زمان پای می فشارد و می نویسد: «از قدیم‌الایام خواجه را مخزن معارف سبجانی

(مقدمه‌ی جامع محمد گلندام) لسان‌الغیب و ترجمان‌الاسرار (از سعدی تا جامی، صفحات ۲۹۸ و ۳۳۴) و کاشف‌الحقایق می‌دانسته‌اند و کتاب او را اثری معنوی و واردی غیبی می‌شمرده و از دخل و تصرف در آن حتی‌الامکان پرهیز می‌کرده‌اند و در این مورد، حق به جانب یکی از محققان حافظ‌شناس است که در عالم قیاس با سایر متون قدیم و کتب خطی می‌گوید: «دیوان حافظ به صورت بسیار صحیحی باقی مانده است»<sup>۱۵</sup>.

انجوری، بسیاری از خطاهای وارد بر دیوان حافظ را ناشی از غلط‌خوانی می‌داند و می‌نویسد، چون دیوان خواجه را به دقت مورد مطالعه قرار دهیم، به وضوح درمی‌یابیم که مبالغی غلط آشکار بدین ترتیب وارد این کتاب جلیل‌القدر شده است. انجوری با ذکر مثال‌هایی نتیجه می‌گیرد که «مصحح این نسخه پس از دقت وافعی در نسخ خطی به حل این مشکل توفیق یافت»<sup>۱۶</sup>. و بدین ترتیب آنچه انجوری در مورد شیوه‌ی تصحیح خود از حافظ می‌گوید، کلی و ناروشن است و بیان نمی‌کند چه نسخه‌ای را اساس قرار داده است، اما مرحوم علی دشتی در مقدمه‌ای که بر این دیوان نوشته است، آورده است که «در باب ذوق سلیم و فهم روشن که به شیوه‌ی حافظ آشنا هستند، سنجش امر و تشخیص اصلح و نسب تعبیرات دشوار ولی متعسر نیست و این همان کاری است که دست فاضل و محقق من (انجوری شیرازی) به کار بسته است و در همین این‌که قدمت نسخه را مأخذ کار قرار داده، هر جا روایت یا تعبیری را در نسخه‌ی قدیمی، مخالف ذوق سلیم دانسته است، تعبیر صحیح‌تر و مناسب‌تر نسخه‌ی دیگری را اختیار کرده و در این اختیار نیز صرفاً ذوق خود را معیار قبول قرار نداده، بلکه شیوه‌ی حافظ را در موارد مشابه میزان ساخته و حتی از این مرحله دورتر رفته، زبان و مصطلحات و تعبیرات عصر حافظ و شاعران هم‌زمان او را برای تأیید اختیار و قبول خود به کمک طلبیده است»<sup>۱۷</sup>.

دشتی نیز هم‌چون انجوری، قدمت نسخه را به تنهایی ملاک تشخیص درستی سخن حافظ و قبول قطعی آن قرار نمی‌دهد و معتقد است که مصحح حافظ باید «ملکه‌ی اجتهاد را به کار انداخته صورت اصح و انسب را پیدا کند مثال خیلی آشکار و در دسترس همه، حافظی است که مرحوم میرزا محمدخان قزوینی از روی چند نسخه تدوین کرده است. در دقت نظر و امانت و شکیبایی آن مرحوم در تتبع و مطابقت نسخه‌ها شبهه‌ای نیست و حافظ تصحیح شده‌ی ایشان که از معتبرترین نسخه‌های دیوان حافظ است به شمار می‌آید،

معذک تعبیرات ناپسند و نامطبوع و احياناً غلط در این نسخه فراوان است، مانند:

اسم اعظم بکند کار خود دل خوش باشد که به تبلیس و حیل، دیو مسلمان نشود  
 که بدون تردید در این بیت، مسلمان، غلط و سلیمان درست است<sup>۱۸</sup> و شاید اعتراضی بر  
 مرحوم قزوینی وارد نباشد، زیرا او بر آن بوده است که از خود اختیاری نشان ندهد و فقط به  
 نسخه اعتماد کند، خود او هم اذعان می‌کند که صورت اختیار شده‌اش روشن و مرجح  
 نیست<sup>۱۹</sup>.

دشتی می‌نویسد: «روشی که آقای انجوی در تدوین حافظ پیش گرفته‌اند، به نظر معقول  
 و موجه می‌آید و آن عبارت است از توجه به نسخه‌های قدیمی و در صورت بروز اختلاف  
 در کنار اقدم نسخه‌ها، جامد و بی‌حرکت نیستند و بنا بر امر تحقیق در خود حافظ و زبان  
 استادان سلف و معاصران وی قرار داده‌اند، البته این کار دشواری‌ست ولی سالم‌ترین و  
 مطمئن‌ترین راهی‌ست که ما را به حافظ اصیل می‌رساند و اگر محققان شیوه‌ی سخن حافظ  
 را معیار صحت و سقم نسخه‌ها قرار می‌دادند، از بسیاری تعبیرات نامناسب و ناخوش که  
 اکنون نسخه‌های دیوان حافظ را آنباشته است در امان بودیم. «من بر آنم که برای تنقیح و  
 تهذیب و تصحیح دیوان حافظ یعنی دسترسی به دیوانی که شایسته‌ی شیوه‌ی مشخص  
 حافظ باشد، تنها نمی‌توان به نسخه‌های خطی استناد جست بلکه باید ذوق و فهم و ملکه‌ی  
 اجتهاد را نیز به کار انداخت<sup>۲۰</sup>».

بدین ترتیب به نظر می‌رسد که انجوی در تصحیح خود از دیوان حافظ به نسخه‌ی خطی  
 خاصی توجه ندارد و چاپ‌های موجود حافظ را که بعضاً بر اساس نسخه‌های خطی متعدد و  
 کهن تدوین شده‌اند، اساس قرار داده است و با ذوق و فهم و ملکه‌ی اجتهاد به ترجیح یکی از  
 نسخه‌بدها با توجه به متن کهن ضبط و نسخه‌های گوناگون دیوان حافظ دست یازیده است  
 و آنچه را به لحاظ سبکی و ادبی هم چون مرحوم فرزاد، «حافظ‌وار» دانسته‌اند در متن آورده  
 است. به قول مرحوم دشتی «این همان طریقه‌ای که آقای انجوی در پیش گرفته‌اند<sup>۲۱</sup>».

بدین سان، معلوم می‌شود که تصحیح حافظ انجوی بر مبنای ذوق و فهم و اجتهاد و  
 تحقیق و مسلماً بر اساس نسخ چاپی، فراهم آمده است، مثلاً انجوی در مورد این بیت:  
 دلم مستقیم در توسست و تسبش می‌داد که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت  
 می‌نویسد: متن مطابق با نسخه‌ی کهن مصحح و نسخ معتبر است<sup>۲۲</sup>، اما هیچ اشاره‌ای که

آن نسخه‌ی کهن چیست و مربوط به چه زمانی و به خط چه کسی است، نمی‌کند و حتی از نسخه معتبر هم نامی نمی‌برد.

اما پی‌نوشت‌های مفصل انجوی در حاشیه‌ی هر غزل حکایت از غور عمیق و جست‌وجوهای دقیق او در فهم صورت و معنای واقعی شعر حافظ دارد. دشتی در مقدمه‌ی خود اطلاعات بیش‌تری در مورد نحوه‌ی کار انجوی ارائه می‌دهد که حتی خود انجوی به آن‌ها اشاره نکرده است. «آقای انجوی از ارادتمندان بامعرفت حافظ است که از دیرباز به مطالعه‌ی دیوان حافظ در نسخه‌های عدیده پرداخته و در جدا کردن صحیح از سقیم کوشش فراوان کرده. همین نسخه‌ای که اینک از چاپ در آمده، از سال ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ آغاز گردیده است. ایشان در اختلاف تعبیرات و تلفیقات، نخست از خود دیوان استمداد کرده و آنچه با شیوه‌ی سخن حافظ سازگار نبوده، به دور افکنده‌اند و در اختیار و قبول هر تعبیری که موضوع اختلاف بوده است، ابتدا به سخنان اصیل حافظ روی آورده که شبیه و قریب به آن را پیدا کنند... تا از مصطلحات و زبان رایج‌هی عصر حافظ نیز استنباطی فراهم ساخته، آن را ملاک قبول و رد خویش قرار دهند. کار تحقیق و کاوش ادبی را از این هم فراتر برده و در آثار استادان متقدم... سیر کرده و هر جا حافظ از یکی از آنان تأثیر پذیرفته است، در زیر صفحات بدان اشاره کرده‌اند»<sup>۲۳</sup>.

دشتی می‌افزاید: «من تصور می‌کنم با تدوین این نسخه به دیوانی از حافظ دست یافته‌ایم که از اصل و از تحریف و استنباط کاتبان تا درجه‌ی زیادی مصون بوده و می‌توان اعتماد بیش‌تر بدان داشت. لافل دیوانی است نسبتاً یک‌دست و از ترکیبات و تعبیراتی که چون وصله‌ی ناجور موسیقی زبان حافظ را مختل می‌کند، پاک است. اگرچه همه‌ی این اظهارنظرها ممکن است صادق باشد، اما خالی از مبالغه و تعارف هم نیست و این سؤال را پاسخ نمی‌دهد که بالاخره با همه‌ی این مزایای کار انجوی در دیوان حافظ با تصحیح این متن بر اساس چه متن یا متن‌هایی است و محل هر تغییر و انتخاب اصلی کجاست و مصحح تصحیحات متنی خود را در چه مواردی انجام داده است و این تصحیح عملاً در چه موارد شخصی با دیگر متون خطی یا چاپی متفاوت است و دشتی عنوان می‌کند که «عدم ذکر نسخه‌بدل‌های زاید مبتنی است که انجوی بر خواننده گذاشته است»<sup>۲۴</sup>.

نکته‌ی جالب دیگر آنکه دشتی درباره‌ی انجوی می‌نویسد، آن است که می‌گوید: «آقای

انجوی، خود، شیرازی هستند و با مصطلحات زبان و عادات آن ناحیه آشنایند و بهتر از بیگانگان بنا بر عرف و عادات شیرازیان می‌توانند حافظ را بشناسند و تشخیص دهند و متنی نیز بر خوانندگان گذاشته‌اند که دیوان را از نقل نسخه‌بدل‌های زاید معاف ساخته‌اند مگر در مواردی که دو یا سه تعبیر یکسان بوده است یا اگر یکی را مرجح دانسته و در متن گذاشته‌اند، شکل ثبت شده در حاشیه نیز پذیرفتنی بوده است نه غلط، در صورتی که بعضی از محققین صورت اصح یا لااقل انسب را در حاشیه آورده و صورت غیر صریح را در متن گذاشته‌اند، (چنان‌که نمونه‌ی آن را در حافظ مرحوم قزوینی شاهد آوردم) ۲۵.

شاید به دلیل همین نوع تصحیح است که انجوی برخی از غزلیاتی را که در نسخه‌های معتبر نیست یا از شاعران دیگر است، در دیوان مصحح خود آورده است. به عنوان مثال، دیوان حافظ انجوی دارای ۵۱۹ غزل است. لازم به یادآوری است که چاپ قزوینی دارای ۴۹۵ غزل، خانلری دارای ۴۸۶ غزل، سایه ۴۸۴ غزل، نیساری ۴۷۶ غزل، فرزاد ۵۰۱ غزل، دیوان کهنه‌ی حافظ ۳۵۷ غزل، هومن ۲۴۸ غزل و چاپ قدسی دارای ۶۰۰ غزل است و چاپ پژمان غزل‌های حافظ را ۶۳۲ غزل آورده است. ناگفته نماند نسخه‌ی خطی دیوان حافظ منسوب به وصال شیرازی دارای ۵۴۸ غزل است. غزلیاتی که در چاپ انجوی آمده و در همه‌ی نسخه‌های معتبر نیست یا از شاعران دیگر است به شرح زیر است:

اگر به لطف بخوانی مرا ز الطاف است      وگر به قهر برانی درون ما صاف است

\*\*\*

غمش تا در دلم مأوا گرفته‌ست      سرم چون زلف او سودا گرفته‌ست

(این غزل را از ملک جهان خاتون دانسته‌اند)

میر من خوش می‌روی، کاندر سراپا میرمت      ترک من خوش می‌خرامی پیش بالا میرمت

\*\*\*

صورت خوبت نگارا خوش به آیین بسته‌اند      گویا نقش لب‌ت از جان شیرین بسته‌اند  
(حتی در قدسی هم نیست)

سحر چون خسرو خاور علم در کوهساران زد      به دست مرحمت بارم در امیدواران زد  
(بنا به نسخ جزو قصاید حافظ است)

جمالت آفتاب هر نظر باد      ز خوبی روی خوب‌تر باد

(این بیت را نیساری ندارد و آن را از ناصر بجهای می‌داند و دیگران از امیر عبدالمجید دانسته‌اند).

نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده‌اند      صورتی نادیده، تعریفی به تخمین کرده‌اند

\*\*\*

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود      به هر درش که نخوانند، بی‌خبر نرود  
(حتی در قدسی هم نیست)

گفتم: که خطا کردی و تدبیر نه این بود      گفتا: چه توان کرد که تقدیر چنین بود  
(از سلمان ساوجی ست)

مژده ای دل که مسیحانفسی می‌آید      که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید  
(در نسخه‌ی قزوینی نیست)

من و صلاح و سلامت کن این گمان نبرد      که کس به رند خرابان ظن آن نبرد

\*\*\*

هوس باد بهارم به سوی صحرا برد      باد بوی تو بیاورده، قرار از ما برد

\*\*\*

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود      هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

\*\*\*

دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر      تو نیز ای دیده کاری کن مراد دل برآر آخر

\*\*\*

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر      هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر  
(در قزوینی و سایه نیست)

صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز      کجامت بلبل خوش‌گوی، گو برآر آواز  
(تنها در ملحقات خانلری آمده است)

جانا تو را که گفت: که احوال ما می‌پرس      بیگانه گردد و قصه‌ی هیچ آشنا می‌پرس  
(در قزوینی نیست)

من خرابم و غم یار خراباتی خویش      می‌زند غمزه‌ی او ناوک غم بر دل ریش  
(این غزل تنها در بخش ملحقات نیساری آمده است)



به جد و جهد چو کاری نمی رود از پیش به کردگار رها کرده، به مصالح خویش  
(جز در قدسی در هیچ یک از نسخه های معتبر نیست)

ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده خوش تر ز چشم مست چشم جهان ندیده

\*\*\*

گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی  
(نیساری آن را از روح الله عطار می داند)

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است مرا فتاده دل از کف تو را چه افتاده است  
که علاوه بر انجوی، حتی در چاپ خانلری هم آمده است ولی به قول مرحوم رشید  
یاسمی این غزل که در تمام نسخه های قدیم دیوان به نام حافظ ضبط شده است، از آن سلمان  
ساوجی ست و در منشور جمشید و خورشید آمده است.<sup>۲۶</sup>

صراحی دگر باره از دست برد به من باز بنمود می دستبرد  
که این غزل نیز منسوب به خواجوی کرمانی ست.

ما برفتیم و تو دانی و دل غم خور ما بخت بد تا به مجا می برد آبشخور ما  
که از نزاری قهستانی ست و مطلع این غزل در کتاب داستان داستان به نام نزاری  
قهستانی ست.<sup>۲۷</sup> ولی فرزاد هم به دلایلی آن را از حافظ می داند که اگر این ۲۴ غزل را از  
مجموع غزلیات مندرج در چاپ انجوی کم کنیم، این نسخه دارای تعداد غزلیات این نسخه  
۴۹۵ و برابر با چاپ قزوینی خواهد بود.

۱. طرز تنظیم نسخه ی انجوی با توجه به ترتیب الفبایی در آخر و سپس در حرف اول  
مطلع غزل است که خانلری و برخی دیگر نیز به این راه رفته اند، ولی قزوینی فقط به  
ترتیب الفبایی پایان بیت اکتفا کرده است.

آنچه چاپ انجوی را از همه ی چاپ ها و تصحیحات دیگر دیوان حافظ متمایز  
می سازد، علاوه بر مقدمه، آن است که انجوی با حوصله و دقت تمام اطلاعاتی در  
حاشیه به خواننده می دهد که بسیار مفنم است.

۲. انجوی با مراجعه به متون شعر فارسی اشعاری که شاعران پیش از حافظ بدان وزن  
سروده اند، می آورد. مثلاً در ذیل غزل اول دیوان حافظ:

الا یا ایها الساقی ادرکأساً و ناولها

که عشق آسان نمود اوّل، ولی افتاد مشکل‌ها

می‌نویسد: مولانا جلال‌الدین دو غزل بدین قافیه و ردیف دارد:

هلا ای زهره‌ی زهرا بکش آن گوش زهرا را

تقاضایی نهادستی در این جذبه دل ما را

\*\*\*

ایا نور رخ موسی مکن اعمی صفورا را

چنین عشقی نهادستی به نورش چشم بینا را

سلمان ساوجی نیز دو غزل بدین وزن و ردیف دارد:

اگر حسن تو بگشاید نقاب از چهره دعوی را

به گل رضوان برانداید در فردوس اصلا را

\*\*\*

به دست باد گه‌گاهی سلامی می‌رسان یارا

که از لطف تو آخر خود سلامی می‌رسد ما را

که این روش تا پایان دیوان حافظ برای اغلب غزل‌ها و با مثال‌های گاهی بیشتر ادامه

می‌یابد و گاهی حتی اگر وزن و قافیه و ردیف در شعری از گذشتگان عیناً همانند

حافظ نیست و استقبال حافظ از مضمون آن شعر جنبه‌ی اقتباسی دارد، آن نمونه‌ها را

نیز ذکر می‌کند. مثلاً در مورد غزل:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است      بیار باده که بنیاد عمر بر بباد است

انجوی می‌نویسد: این غزل خواجه از لحاظ مضمون به این غزل خواجه‌ی کرمانی

نزدیک است:

پیش صاحب‌نظران ملک سلیمان باد است

بلکه آن است سلیمان که ز غم آزاد است

دل در این پرون عشوه‌گسر دهر مبند

کاین عجوزی‌ست که در هقد بسی داماد است

۳. انجوی در هر جا به آرایه‌ی توضیحاتی روشن‌گر درباره‌ی کلمات، مصراع‌ها و ابیات و

حتی خود غزل می‌پردازد که معمولاً در دیوان‌هایی که ادعای شرح و توضیح اشعار حافظ را ندارند، کم‌تر دیده می‌شود. مثلاً درباره‌ی نخستین مصراع غزل اول دیوان حافظ «الا یا ایهاالساقی ادرکاساً و ناولها» به قول مرحوم قزوینی استناد می‌کند و می‌نویسد: «آنان که این مصراع را از یزیدبن معاویه دانسته‌اند، به خطا رفته‌اند، در آثار شعرای عرب، قریب بدین مضمون بیتی است از ابوالفضل عباس بن احنف شاعر معاصر هارون الرشید»

واکرر علینا میدالاشربات

یا ایهاالساقی ادرکاسا

۴. انجوی گاهی درباره‌ی ترتیب ابیات در حواشی سخن می‌گوید مثلاً درباره‌ی غزل:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

می‌نویسد: ترتیب ابیات این غزل مطابق است با «چند نمونه از متن درست حافظ» اثر آقای مسعود فرزاد (ج ۱، ص ۲).

۵. تفاوت ضبط کلمات و مصراع‌ها را به دقت نشان می‌دهد. مثلاً در مورد این مصراع:

«بدم گفتمی و خرسندم عفاک الله نکو گفتمی» می‌نویسد، پژمان و قزوینی آورده‌اند: «اگر

دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم» (ج ۱، ص ۲) یا در مورد مصراع «هست خاکمی به

آبی نخرد» می‌نویسد: پژمان: هست خاکمی به آبی نخورد... (ج ۱، ص ۵).

۶. کاستی‌ها و افزونی‌های ابیات غزل را با ذکر مورد آن‌ها در پی نوشت خاطر نشان

می‌کند. مثلاً در پایان غزل «ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما...» می‌نویسد: (در

نسخه‌ها) این سه بیت هم پس از تخلص آمده است:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو

کار سر حق ناشناسان گوی میدان شما

گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست

بنده‌ی شاه شماییم و ثناخوان شما

ای شهشاه بلنداختر خدا را همتی

تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

یا در پایان غزل «ساقی به نور باده برافروز جام ما» می نویسد: (در نسخه) این بیت هم

پس از تخلص آمده است:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال      هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

۷. استفاده‌های حافظ را از مضمون‌ها و الفاظ شاعران پیش از خود یا تضمین بیت یا

مصراع‌هایی از آنان را نشان می‌دهد. مثلاً در مورد این بیت حافظ:

جز این قدر نتوان گفت: در جمال تو عیب      که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

در حاشیه می‌نویسد: سعدی در بدایع دارد:

جز این قدر نتوان گفت: در جمال تو عیب      که مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید

یا در مورد این بیت:

چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان      «دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست»

می‌نویسد: مصراع دوم از سعدی است که خواجه عیناً تضمین کرده است، (ج ۳، ص

۳۸).

یا در مورد این بیت حافظ:

می‌دمد صبح و کله بست صحاب      الصبوح الصبوح یا اصحاب

نمونه‌ای از خواجه‌جوی کرمانی می‌آورد که گفته است:

طلع الصبح من وراء حجاب      عجلوا بالرحیل یا اصحاب

یا با ذکر این بیت حافظ:

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست

«کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست»

می‌نویسد، مصراع دوم از سعدی است که خواجه تضمین فرموده و مطلع غزل سعدی

این است:

کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست

یا نظر در تو ندارد، مگرش ناظر نیست

می‌نویسد: اشاره به قسمتی از آیه‌ی ۴۸ سوره‌ی بقره است که «الانجری نفس عن نفس شیئاً»، (ج ۲، ص ۳۸).

۸. انجوی گاهی به مضامین مشابه در دیوان خود حافظ اشاره می‌کند و آن را توضیح می‌دهد، مثلاً در مورد این بیت:

ز قسمت ازلی چهره‌ی سیه‌بختان

به شست‌وشوی نگرده سفید و این مثل است

می‌نویسد: همین مضمون را خود حافظ در یک قطعه‌ی سه‌بیتی نیز آورده است:

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد      گلیم بخت کسی را که یافتند سیاه

یا در مورد این بیت:

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد      ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست  
می‌نویسد: خواجه خود در غزلی دیگر گوید:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک      چو درد در تو نوییند که را دوا بکنند

۹. گاهی ریشه‌ی یک مضمون یا ضرب‌المثل را که حافظ به کار برده است، در شعر دیگر شاعران نشان می‌دهد. مثلاً حافظ می‌گوید:

حدیث مسدعیان و خیال همکاران      همان حکایت زردوز و بوریا باف است

که انجوی در حاشیه‌ی این بیت نظامی گنجوی را آورده است که:

به قدر شغل خود باید زدن لاف      که زردوزی نداند بوریا باف

که به نظر می‌رسد مضمون حافظ به این بیت سعدی در گلستان نزدیک‌تر است که:

بوریا باف گرچه

ببافنده‌ست      نبرندش به کارگاه حریر

۱۰. گاهی به توضیحات لغوی می‌پردازد، مثلاً درباره‌ی این بیت حافظ:

از چنگ منش اختر بدمهر به در برد      آری چه کنم گردش دور قمری بود

قزوینی می‌نویسد: «دولت دور قمری بود» بنا به عقیده‌ی قدما «دور قمری» دور فتنه

و مصیبت است و «فتنه‌ی دور قمری» اصطلاح بوده است، (حاشیه، ص ۳۹).

خواجوی کرمانی گوید:

گفتمش روی تو صدره ز قمر خوبتر است

گفت: خاموش که آن فتنه‌ی دور قمر است

یا درباره‌ی این بیت:

به لابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر      به یک شکر ز تو دل خسته‌ای بیساید  
می‌نویسد: در این جا «شکر» به معنی بوسه است و این بیت را از عطار شاهد  
می‌آورد:

اگر ز لعل توام یک شکر نصیب افتد      خرید مست به محشر شکر فروش آورد

یا درباره‌ی اصطلاح «غایبانه» در این بیت حافظ:

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک      کسی نبود که دستی از این دغا ببرد  
می‌نویسد: غایبانه، معنی غایب‌باز است و غایب‌باز شطرنج‌بازی استاد و کامل را  
گویند که به یکی از حریفان یاری می‌دهد و به وسیله‌ی او مهره‌ها بدواند و  
طرف را مات کند و ببازاند، این نوع بازی را غایبانه گویند و این حکم هنگامی می‌آید  
که سخن از برد و باخت باشد، (ج ۳، ص ۵۱).

۱۱. گاهی با ذوق لطیف غیبی بر کلمات یک متن می‌گیرد و نقص آن را به نظر خود باز  
می‌نماید، مثلاً در مورد:

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين      افسوس که آن سرو روان رهگذری بود

می‌نویسد: قزوینی به جای «سرو روان» آورده است که گنج را با گل و سبزه و نسرين  
سببی نیست (ج ۲، ص ۴۸).

یا درباره‌ی این بیت حافظ که:

همین که ساغر زرین خود نهان گردید      هلال ابروی ساقی به می‌اشارت کرد

می‌نویسد: «قزوینی و پژمان هلال عید به دور قدح اشارت کرد» آورده‌اند به طوری که  
ملاحظه می‌شود، در این غزل سخنی از عید و هلال آن نرفته است، مصراع نسخه‌ی  
قزوینی، غزلی دیگر از خواجه تعلق دارد که:

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد      هلال عید به دور قدح اشارت کرد  
و تناسب دو مصراع بدین صورت سخت روشن است، (ج ...؟، ص ۵۲)  
یا دربارهی این بیت حافظ:

تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش

که دست داد دهش، داد ناتوانی کرد

قزوینی و پژمان آورده‌اند که «دست دادش و یاری ناتوانی داد» داده به معنی داد  
دهنده و عدالت‌ورزنده است. فردوسی این ترکیب را بسیار به کار برده است:  
همه داد ده باش و پروردگار      خنک مرد بخشنده و بردبار  
و نظامی هم می‌سراید:

کردند بسی خروش و فریاد      کای داور داد ده، بده داد

یا دربارهی این مصراع «بیا که رأیت منصور پادشاه رسید...» می‌نویسد: «در این جا  
منصور صفت رأیت است که ضمناً به نام شاه منصور هم ایهام دارد». برای اثبات  
گفته‌ی خود، مثالی از تاریخ بیهقی می‌آورد که: «نہشتند بندگان... از احوال لشکر  
منصور که امروز این جا مقیمند» و سعدی گفته است:

در رفتن و باز آمدن رأیت منصور      بس فاتحه خواندیم و به اخلاص دمیدیم  
حافظ نیز خود در جایی دیگر می‌گوید:  
رسید رأیت منصور بر فلک حافظ      که التجا به جناب شهنشش آورد

انجوی دربارهی کلمه‌ی تکفیر در این بیت حافظ:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند      پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند

می‌نویسد: در نسخه‌ی قزوینی به جای تکفیر، تمزیر آمده است، ولیکن در نسخه‌ی  
کهن که در اختیار آقای خانلری است، «تکفیر» ضبط شده است، علاوه بر این که  
«تکفیر» اعم است و اطلاق به اخصر نیز تواند شد، خواجه حافظ در قصیده‌ای که پس  
از انقراض حکومت رباکارانه‌ی «محتسب» یعنی امیر مبارزالدین محمد و در مدح  
قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع سروده است، می‌گوید:

به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست      بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی  
انجوی دربارهی کلمه‌ی «ستر» این مصراع که «ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت» که

در بعضی از نسخه‌ها «سر» آمده است می‌نویسد: سبب ترجیح «ستر» بر «سر»  
بیتی ست از خاقانی که گوید:

صاحب ستران همه بانگ بر ایشان زدند کاین حرم کبریاست یار بود تنگیاب  
انجوی در پایان دیوان تکمله‌ای دارد که هرچه را که در متن اضافه شده است، در  
آنجا توضیح داده است<sup>۲۸</sup> و باز درباره‌ی این بیت:

عفاءالله چین ابرویش اگرچه ناتوان کرد به رحمت هم پیامی بر سر بیمار می‌آورد  
انجوی می‌نویسد: مفهوم بیت به صورت «پیامی» بر ما روشن نیست. حضرت آقای  
همایی معتقدند «پیامی» در اصل «کمانی» بوده است بدین شرح که در قدیم برای  
بریدن تب بیمار چنین می‌کرده‌اند که به طوری که کسی متوجه نشود یک سینی  
نزدیک او نگاه می‌داشته‌اند و گلوله‌ای گلین را در چله‌ی کمان نهاده، به سینی  
می‌زده‌اند و عقیده داشته‌اند که از هیجان و ترس که با این کار غفلتاً به بیمار دست  
می‌داده، تب او قطع می‌شده است، این کار در ایلات جنوب هنوز مرسوم است و  
بدان «سونجی‌گیری» می‌گویند. هم‌چنین آقای همایی فرمودند: مرحوم والدشان  
«طرب» از استاد خود شنیده و «غمام همدانی» هم از «غبار همدانی» روایت کرده  
است که در این‌جا «پیامی» نیست و «کمانی» درست است به همان تفصیل که مذکور  
افتاد. در مناسبت ابرو با کمان و ابهام تناسب ابرو با پیام تأمل باید کرد در دیوان  
خواججه به چند مورد برخورده‌ایم که مؤید نظر حضرت همایی ست:

خم ابروی تو در صنعت تیراندازی بستد از دست هر آن کس که کمانی دارد

\*\*\*

دل کمین‌گاه نظر با دل خویشم جنگ است زابرو و غمزه‌ی او تیر و کمانی به من آر

\*\*\*

دل ز ناوک چشمت، گوش داشتم، لیکن ابروی کمان‌دارت می‌برد به پیشانی

۱۲. گاهی با اشاره‌ای به نسخه‌ای خاص، دلیل اجتهاد خود در انتخاب یک متن و ترجیح

آن را بر متون دیگر نشان می‌دهد. مثلاً وقتی این نمونه را در متن آورده است که:

ز رنگ باده بشوید خرقه‌ها در اشک که موسم ورع و روزگار پرهیز است



می نویسد: قزوینی و پژمان «به آب دیده بشویم خرقه ها از می» نسخه‌ی ما با خانلری موافق است.

یا در مورد انتخاب این بیت:

باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی عیش بی یار مهیا نبود یار کجاست  
می نویسد: پژمان و قزوینی آورده‌اند «عشق بی یار مهیا نشود» اما قرینه بر ترجیح متن  
بیتی ست از سعدی

بوستان خانه‌ی عیش است و چمن کوی نشاط

تسا مهیا نبود عیش مهنا نرویم

یا درباره‌ی مطلع غزل:

بحری ست بحر عشق که هیچش کناره نیست

آن جا جز آن که جان بسپارند، چاره نیست

اشاره می‌کند که قزوینی و پژمان آورده‌اند «راهی ست راه عشق» و پژمان متن ما را در  
حاشیه آورده است. در این باره رجوع شود به مقدمه‌ی مصحح دیوان (ج ۲، ص ۱۶)  
یا درباره‌ی این بیت که:

چه خوش صید دلم کردی، بنازم چشم مستت را

که کس آهوی وحشی را از این خوش تر نمی‌گیرد

می نویسد: قزوینی و پژمان به جای «آهوی وحشی را» مرغان وحشی را آورده‌اند که  
«آهوی وحشی» اصطلاح دوره‌ی حافظ است و خواجوی کرمانی گوید:

ز روبه‌بازی چشم چو آهوش دلم چون آهوی وحشی رمیده‌ست

۱۳. انجوی اشارات و تلمیحات حافظ را به آیات قرآنی و احادیث نبوی باز می‌نماید و

مثلاً درباره‌ی این بیعت:

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سر است

شیوه‌ی جنات تجری تحتها الانهار داشت

می نویسد: اشارت است به «آیه‌ی یازدهم از سوره‌ی بروج» در قرآن مجید (ج ۱، ص

۱۸) یا درباره‌ی این بیت:

مقام عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست  
توضیح می‌دهد که مأخوذ از آیه‌ی ۱۷۱ سوره‌ی اعراف است، (ج ۳، ص ۳۶).  
یا در مورد این بیت حافظ:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت  
یا در باره‌ی این بیت حافظ:

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم، چه باک دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند  
می‌نویسد: مضمون مصراع ترجمه‌ی روایتی است از علی بن ابی طالب (ع) و نیز فقره‌ی  
۵۱ از صد در بندهشن در باب آفرینگان گفتن و گریختن اهریمن، را به یاد می‌آورد،  
(ج ۲، ص ۷۱).

۱۴. چاپ انجوی از مزایای دیگری نیز برخوردار است که در هیچ‌یک از چاپ‌های  
حافظ مشهور نیست به عنوان مثال:

الف. دو فهرست جداگانه برای غزل‌های تهیه شده که نخست به ترتیب حروف اول  
مصراع و آخر بیت است و دومی فقط به ترتیب حروف آخر مطابق با نسخه‌ی قزوینی  
و این کار دسترسی به ابیات غزل‌های حافظ را بسیار آسان می‌سازد.

ب. چاپ انجوی دارای کشف‌الایاتی است که به ترتیب حروف اول بیت تنظیم شده  
است و دارای ۷۱ صفحه است.

ج. فهرست اعلام دیوان خواجه حافظ و افراد و قبایل از حد ۷۶ تا ۸۳.

د. کشف‌اللغات که برای یافتن اشعار حافظ و کاربرد کلمات مشابه در آنها بسیار مفید  
است، یکی از امتیازات چاپ انجوی است که از صفحه‌ی ۱ تا ۲۲۹ کتاب را تشکیل  
می‌دهد.

ه. صفحات دیوان حافظ به تصحیح انجوی پی در پی نیست و هر بخشی صفحه‌گذاری  
مستقلی دارد. مثلاً از آغاز کتاب که به مقدمات و فهرست‌ها اختصاص دارد از ۱ تا  
۲۶ به فهرست‌ها از ۲۷ تا ۴۲ مقدمه‌ی علی دشتی بر دیوان و از ۴۳ تا ۱۶۲ مقدمه‌ی  
انجوی بر دیوان حافظ است. آنگاه دوباره صفحه با غزلیات حافظ آغاز می‌شود و تا  
صفحه‌ی ۳۰۶ ادامه می‌یابد، باز کشف‌الایات تکمله و فهرست اعلام از صفحه‌ی ۱

آغاز می شود و تا صفحه‌ی ۸۳ ادامه می یابد، بار دیگر کشف اللغات از صفحه‌ی ۱ آغاز می شود و تا صفحه‌ی ۲۲۱ پایان می گیرد.

به نظر می رسد که دلیل این پریشانی آن باشد که هر یک از این فهرست ها و اطلاعات ارزنده به تدریج و با چاپ های مختلف بر کتاب افزوده شده است و نخواستند هر بار صفحات کتاب را تغییر دهند.

### پی نوشت:

۱. ماهنامه‌ی فرهنگی و هنری کلک، مهر و آبان ۱۳۷۲، ش ۴۳ و ۴۴، ص ۲۵۱.
۲. همان، صص ۲۰۷ و ۲۶۴.
۳. همان، ص ۲۲۱.
۴. همان، صص ۲۰۹ و ۲۴۵.
۵. همان، ص ۲۰۵.
۶. همان، ص ۲۶۹.
۷. همان، صص ۲۱۰ و ۲۵۳.
۸. همان، ص ۲۷۰.
۹. دیوان حافظ انجوی، چاپ چهارم، نوروز ۱۳۶۱، انتشارات جاویدان، ص ۲۱۷ مقدمه.
۱۰. مقدمه.
۱۱. همان، ص ۵.
۱۲. همان.
۱۳. همایون فر، ص ۲۰۹.
۱۴. مرکز کتاب شناسی حافظ، مهرداد نیک نام، صص ۲۲۴ و ۲۲۵، مرکز حافظ شناسی، ۱۳۸۱، شیراز.
۱۵. حافظ، از محمود مومن، ص ۲۲۷.
۱۶. ص ۱۴۹.
۱۷. ص ۲۹ مقدمه.
۱۸. ص ۲۹.
۱۹. ص ۳۱.
۲۰. ص ۳۳.
۲۱. ص ۴۰.
۲۲. ج ۱، ص ۲۱.
۲۳. ص ۴۱.
۲۴. همان.
۲۵. ص ۴۲.
۲۶. دیوان حافظ، چاپ پیرمان، ص ۳۷۶.
۲۷. رک. ص ۳۵۹.
۲۸. رک. صص ۷۳ تا ۷۵ پایان کتاب.

## شیرازیان و تصحیح، تحقیق و چاپ دیوان حافظ

چاپ دیوان حافظ، از حدود ۲۰۰ سال پیش با پیدایش صنعت چاپ آغاز شد و شیرازیان یا محققان فارسی مقیم شیراز هم با شوق و علاقه‌ی بسیار بدین کار دست یازیدند. نخستین چاپ‌های دیوان حافظ در هندوستان به طبع می‌رسید و خطاطان و مصححان و سرمایه‌گذاران طبع، ناگزیر بودند که به هندوستان بروند و در بمبئی یا کلکته و لکنهوی چاپ دیوان حافظ را به انجام برسانند و به ایران بیاورند. و این کار هم عشق و علاقه همّت و سرمایه آن فراوان می‌خواست. کسانی که با عشق و شور فراوان به چاپ دیوان حافظ پرداختند و به دست علاقمندان رساندند، به شرح زیرند<sup>۱</sup>:

۱. پس از آغاز چاپ دیوان حافظ در سال ۱۱۶۹ ه.ش. برابر با ۱۷۹۱ میلادی به تصحیح ابوطالب تبریزی، نخستین ادیب شیرازی که به چاپ دیوان حافظ پرداخت، مرحوم محمود حکیم، پسر وصال شیرازی بود که در سال ۱۲۱۰ ه.ش. برابر با ۱۸۳۱ م. دیوان غزل و قصاید حافظ را در بمبئی در ۳۱۰ صفحه به قطع وزیری و چاپ کرد که در سال‌های ۱۲۳۰ و ۱۲۷۴ تجدید چاپ شد و در سال ۱۳۱۹ با چاپ سری مجدداً منتشر گردید.

۲. دومین شیرازی مرحوم اولیاء سمیع بود که در سال ۱۲۱۱ دیوان حافظ را در بمبئی به چاپ رسانید و بار دیگر در سال ۱۲۳۱ دیوان حافظ را به قطع رقمی با چاپ سنگی در بمبئی به چاپ رسانید.

شیرازیان و تصحیح، تحقیق و چاپ دیوان حافظ ۲۷۱

۳. در سال ۱۲۳۰ به خواست محمدباقر صاحب تاجر شیرازی و به سعی و اهتمام محمدحسین لاری و به خط محمود حکیم ابن وصال شیرازی چاپ دیگری از دیوان حافظ در ۲۳۹ صفحه به قطع وزبری و سنگی به چاپ رسید.

۴. در سال ۱۲۳۰ شمسی، دیوان حافظ به خط محمدابراهیم بن محمدعلی مشهور به میرزا جانی شیرازی به وسیله‌ی میرزا ابوطالب شیرازی به چاپ سنگی رسید.

۵. در سال ۱۲۴۱ یکی از نیاکان انجوی شیرازی به نام محمدباقر الشهیر به میرزا آقا خلف مرحوم میرزا موسی انجوی شیرازی دیوان حافظ را به خواهش حیدرعلی در کارخانه داد و میان دهاییلی به چاپ رسانید.

۶. در سال ۱۲۷۱ دیوان حافظ به خط میرزا مهدی شیرازی و به سعی محمدعلی بن فیاض شیرازی در ۳۰۵ صفحه در بمبئی به چاپ سنگی رسید که در سال ۱۲۸۲ هم تجدید چاپ شده است.

۷. معروفترین چاپ دیوان حافظ به تصحیح سیدمحمد قدسی است که در سال ۱۲۷۶ شمسی در بمبئی به چاپ سنگی رسیده است، ۴۹۶ صفحه دارد و بارها به گونه‌های مختلف تجدید چاپ شده است که در تاریخ ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ تجدید چاپ شد و کسانی مثل علی اصغر خان حکمت سبه‌ها بر چاپی که از آن مقدمه‌ای نوشتند و این چاپ دیوان حافظ پیش از چاپ انجوی معروفترین چاپی بود که شیرازیان اراده داده بودند.

۸. دیوان حافظ به خط علی رضا ضیاءالادبا بن ابوالحسن شیرازی، به سعی علی نقی شیرازی، پیش مطبعه مظفری علی در ۱۲۸۶ به چاپ می‌رسد که در سال ۱۲۸۷ نیز تجدید چاپ می‌شود تا سال ۱۳۰۶ که چاپ خلخاللی از دور نسخه ۸۲۷ که سی‌ونیم سال پس از مرگ حافظ تحریر شد در می‌آید و به عنوان یک چاپ مستند و معتبر مورد توجه قرار می‌گیرد.

۹. در سال ۱۳۱۵ فرصت‌الدوله شیرازی دیوانی از حافظ به چاپ می‌رساند با شرح احوال خواجه که خط این نسخه را محمدحسین نوربخش اصفهانی می‌نویسد و در چاپخانه علمی تهران به قطع رفعی و خط نستعلیق و چاپ سنگی منتشر می‌شود.

۱۰. از روی نسخه‌ای در کتابخانه‌ی تقوی به انتخاب قباآنی شیرازی نیز با همکاری

یغمای جندقی در سال ۱۳۱۸ نسخه‌ای از دیوان حافظ در تهران به چاپ می‌رسد در ۳۹۰ صفحه.

۱۱. اما چاپ انجوی شیرازی در سال ۱۳۴۵ با تصحیح و سه مقدمه و حواشی و تکمله و کشف‌الایات در تهران به وسیله‌ی انتشارات جاویدان منتشر شد که دارای ۱۲۷ مقدمه، ۳۰۶ صفحه متن و ۸۳ صفحه کشف‌الایات و ۲۵ صفحه نام‌نامه بود و یک سال بعد چاپ دوم آن در تهران به وسیله‌ی انتشارات علمی منتشر گردید و چاپ سوم آن در ۱۳۵۹ و چاپ چهارم آن در ۱۳۶۱ منتشر شد و چاپ پنجم آن در سال ۱۳۶۳ منتشر گردید و چاپ ششم در ۱۳۶۷، چاپ هفتم در ۱۳۷۱ و چاپ هشتم در ۱۳۷۲ به چاپ رسید.

۱۲. چاپ فرزاد به نام جامع نسخ حافظ در سال ۱۳۴۷ منتشر گردید که جلد اول از ۵ جلد کتاب در جست‌وجوی حافظ بود در ۵۶ صفحه مقدمه و ۸۴۷ صفحه متن. فرزاد اگرچه شیرازی نبود، حدود ۱۵ سال در شیراز زیست و دانشگاه شیراز مجموعه آثار او را درباره‌ی حافظ، منتشر کرد.

۱۳. مرحوم دکتر عبدالوهاب نورانی وصال، استاد دانشگاه شیراز که نوه‌ی وصال شیرازی بود با همکاری دکتر محمدرضا جلالی نائینی در سال ۱۳۷۲ نسخه‌ای از دیوان حافظ را منتشر کرد که بر اساس ۲۵ نسخه‌ی خطی و چاپی فراهم آمده بود، این دو تن، در صفحه‌ی ۲۲ تا ۳۵ مقدمه‌ی دیوان آن را معرفی کرده‌اند که به نظر خود آن‌ها «به طور قطع و یقین دیوان حافظی که ملاحظه می‌شود از تصحیحات من عندی بری بوده و صرفاً بر وجه اقدام و اصح قرار دارد، (ص ۳۶ مقدمه) حواشی تحقیقی این دیوان که شرح اختلاف نسخه است، در آخر کتاب و پایان کل غزل‌ها آمده است و فاقد توضیحات اضافی است و این دیوان دارای ۵۰۰ غزل است و قصاید و ترکیب‌بندی و قطعات و رباعیات پس از آن آمده است و دارای ۱۰۸۴ صفحه می‌باشد».

۱۴. استاد هاشم جاوید نیز که از اجله‌ی ادبا و فضلالی معاصر شیرازند و کتاب حافظ جاوید ایشان متضمن اطلاعات بسیار راه‌گشایی برای حافظ‌شناسان و حافظ‌دوستان است، در سال ۱۳۷۸ با همکاری حافظ‌شناس معروف آقای بهاء‌الدین خرمشاهی

دیوان حافظ را بر اساس تصحیح شادروان قزوینی و غنی و مقابله با نسخه‌های استادان، خانلری، جلالی نائینی، نورانی وصال، نیساری، عیوضی، بهروز، سایه و خلخالی چاپ و منتشر کرده‌اند که به قول خود ایشان قرائت‌گزینی انتقادی دیوان حافظ است «نه از سر تفنن و ذوق‌ورزی، بلکه از سر ضرورت و برای پاسخ‌گویی یک نیاز فرهنگی - در حوزه‌ی حافظ‌پژوهی» (ص پنجم).

«... انگیزه‌ی ما برای اقدام تازه به تصحیح دیوان حافظ، دو امر بود، نخست این‌که کار تصحیح علمی دیوان حافظ شادروانان قزوینی و غنی که فضل تقدم و تقدم زمانی داشت، مبنا قرار دادیم و امر دوم، پرداختن به دگرسانی‌ها (نسخه‌بدل‌ها) بود...» (ص چهارده). این دیوان دارای ۴۹۵ غزل به اضافه‌ی قصاید، مثنوی آهوی و حسی، ساقی‌نامه و قطعات و رباعیات است و دارای ۶۶۲ صفحه است و به وسبلی‌نشر و پژوهش‌فرزان به چاپ رسیده است.

## پی‌نوشت:

۱. کتاب‌شناسی حافظ، دکتر مهرداد نیکنام، مرکز حافظ‌شناسی، ۱۳۸۱.

## علی اصغر حکمت شیرازی و بنای آرامگاه حافظ

حکمت، درباره‌ی آرامگاه حافظ، در حاشیه‌ی تاریخ ادبیات براون<sup>۱</sup> می‌نویسد: «آرامگاه حافظ: در ازمنه‌ی اخیر، این مقبره را مرحوم کریم‌خان زند مرمت کرده و برزینت و جمال آن بیفزود و سنگی که هم‌اکنون بر روی قبر حافظ قرار دارد، به امر آن پادشاه، از یک پارچه مرمر بسیار زیبا، تراشیده و در آنجا نصب کرده‌اند... در حال تحریر این کتاب سنگ مرمر مذکور، موجود و زیارتگاه اهل دل است ولی متأسفانه در اوایل ماهه چهاردهم، یکی از روحانیان قشری و متعصب به آن مقبره بی‌حرمتی روا داشته و آن سنگ اندکی خراشیده شده است.

در حال تحریر این مقال، بنایی ست مجلل و زیبا، در زمانی که راقم آن حواشی به خدمت وزارت معارف مشغول بود، بحمدالله به انجام ساختمان آن موفق گردید. تفصیل بنای آن را حکایتی ست شیرین که به صفای باطن خواجه لسان‌الغیب دلالت می‌کند و نقل آن حکایت در این صحیفه مناسب می‌نماید:

در سال ۱۳۱۰ ه. ش. بعضی از حکام خیراندیش شیراز را به خاطر گذشتت که بنای قدیم حافظیه را که از عهد کریم‌خان زند ملقب به «وکیل» باقی مانده و رو به خرابی و کهنگی نهاده بود، تعمیر و مرمتی بسزا نمایند. بنابراین، عمارت مذکور را که عبارت بود از ایوانی دو رو، مشتمل بر چهار ستون سنگی بلند و یک ردیف حجرات، خراب کرده، در حدود ساختمان جدیدی برآمدند. متأسفانه حوادث روزگار، مجال اتمام به ایشان نداد. در سال ۱۳۱۳ ه. ش.



که به مناسبت ساختن آرامگاه فردوسی طوسی، در تمام مردم ایران جوش و جنبش خاصی نسبت به آثار بزرگان ادب و احترام به مقابر ایشان به ظهور رسیده بود و همه متوجه احیای آثار گویندگان و تجلیل نام اساتید شعر می‌بودند، خاطر صاحب‌دلان شیراز از خرابی آرامگاه حافظ، محزون و غمین بود و این بنده نیز که در این تأثر و تأسف، با هم‌وطنان عزیز شریک و انباز بودم، پیوسته با خود می‌اندیشیدم که چه شود اگر بنای مجللی چنان‌که درخور شأن و منزلت خواجه‌ی شیراز است، بر سر مزار او به یادگار ساخته شود که از فریضه‌ی قدرشناسی نسبت به مقام آن استاد بزرگ کم‌ترین علامتی باشد. در همان ایام، بوالفضولی در یکی از اوراق منطبعه در طهران، بی‌موجبی لایق به مقام قدس لسان‌الغیب اسائه‌ی ادب کرده و این بیت آن بزرگ را که در مطلع یکی از غزل‌های شیوا سروده است

گر می‌فروش حاجت‌رندان روا کند      ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

را در معرض تخطئه قرار داده، از سر جهالت سخن‌های دور از ادب گفته بود.

روزی که جمعی از اهل دانش، برای تهیه‌ی سرمایه برای مصارف بنای بارگاه خواجه‌ی بزرگوار انجمن کرده بودند، این حکایت به میان آمد و همه بر قلت خرد و نقصان معرفت آن نادان که از فرط جهالت، به مردان بزرگ که مایه‌ی فخر و مباهات قوم و ملتند، اهانت روا می‌داشت، تأسف‌ها خوردیم. پس از آن در باب بنای آرامگاه خاص خواجه، سخن به میان آمد. بسیار گفتند و شنیدند، لیکن نتیجه‌ای از آن سخنان عاید نگردید. همه مأیوس و نومید به خانه بازگشتیم. نویسنده‌ی این سطور به حکم وظیفه‌ی خدمت به معارف و علاقه‌ی ارادت به ساحت خواجه‌ی شیراز، بیشتر تر از دیگران دل‌گیر و ملول و در گوشه‌ی کلبه‌ی خود متأثر و محزون بودم. پس، در آن نیم‌شب، به خاطر رسید که از دیوان خواجه فالی برگیرم و از روح پرفتوح آن بزرگ، استمداد همتی نمایم، پس در دل نیت کردم که آیا تواند بود که قبه‌ای یادگاری مجلل و باشکوه، در سر مقبره‌ی او به دست این بنده‌ی ناتوان ساخته و پرداخته گردد؟ چون دیوان را برگشودم، از عجایب، همان بیت مذکور مورد صحبت بود، برآمد که «گر می‌فروش حاجت‌رندان روا کند... الخ». پس به روح خواجه لسان‌الغیب فاتحه خواندم و با اخلاص دمیدم و بر خاطر متقن گشت که عنقریب به همت آن مرد روشن‌دل، مقصود حاصل گردید.

اندکی برنیامد که بحمدالله آن نیت برآورده شد. از وجوه بز و منابع خیر، من‌حیث لا

یحتسب، سرمایه‌ای فراهم آمد و در سال ۱۳۱۴ هـ ش که هنوز این بنده نویسنده به خدمت معارف مشغول بودم، بنایی رفیع و گنبدی منیع بر سر بنای آن آرامگاه آغاز گشت و از فیض باطن منور و روح قدسی خواجه لسان‌الغیب، بی آنکه دیناری از صندوق دولت، استعانت جوید، آن بنای ارجمند در سال ۱۳۱۶ هـ ش. به کلی به پایان آمد. به جای چهار ستون که هم‌اکنون در وسط ستون‌ها قرار دارد، ۱۶ ستون بزرگ، از سنگ محکم یک‌بارچه، تراشیده شده و افراشته گشت و در سر قبر نیز گنبدی متین بر هشت ستون سنگین، نصب گردید و از ابیات و اشعار خواجه غزل‌های غزاً انتخاب گشت و چون خواجه خود در حُسن خط استاد خطاطان روزگار خویش بوده است، مرحوم امیرالکتاب کردستانی که یکی از معارف ثلث‌نویسان معاصر بود، آن‌ها را به همان شیوه برنگاشت و بر روی کاشی‌های ظریف برآورده و در و دیوار را به آن زینت بخشید و سراسر آن بنا، پس از سه سال به کلی خاتمه پذیرفت و اینک جایگاهی مجلل و بوستانی دلکش فراهم آمده که زیارتگاه اهل ذوق و کعبه‌ی صاحب‌دلان است.

نقشه‌ی این بنا را مهندس گذارد<sup>۱</sup> فرانسوی، طرح و رسم کرده و به مراقبت مرحوم علی ریاضی، رییس معارف فارس و معماران و سنگ‌تراشان و کاشی‌کاران شیراز به محل اجرا گذاشته شد و بحمدالله عاقبت<sup>۲</sup> می‌فروش حاجت‌رندان روا<sup>۳</sup> کرد.

شادروان علی سامی درباره‌ی بنای آرامگاه حافظ می‌نویسد: در سال ۱۳۱۵ شمسی، در اثر مساعی علامه‌ی بزرگوار، شادروان علی‌اصغر حکمت، فرزند ارجمند شیراز و وزیر فرهنگ وقت که علاقه و اخلاص سرشاری به حافظ داشت، اعتباری جهت یک ساختمان زیبا و مجلل مقرر داشت<sup>۴</sup>.

جمع کل باغ ورودی و باغ آرامگاه و ساختمان‌ها و منضّمات آرامگاه حافظ، در حدود بیست هزار متر مربع و باغ ورودی ۶۲۶۰ متر مربع مساحت دارد. در وسط این خیابان، باغچه‌های گل‌کاری احداث گردیده است.

نقشه‌ی ساختمان توسط باستان‌شناس فقید فرانسوی، آندره گذارد مدیر کل باستان‌شناسی و به شیوه و سبک بناهای کریم‌خانی طرح شد و در این تعمیرات، ساختمان قدیمی کریم‌خانی، به صورت تالاری که ۵۶ متر طول دارد و به وسیله‌ی بیست ستون سنگی بلند نگه‌داری می‌شود، در آمد که چهار ستون کریم‌خانی در میان این ستون‌ها قرار گرفته

است و محوطه‌ی حافظیه را به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم می‌کند، در قسمت جنوبی آرامگاه و در پیشانی تالار وسط که رو به قبله است، عبارت زیر که تاریخ تعمیر و ساختمان اخیر است با خط زیبای نستعلیق نوشته شده بود:

«ساختمان آرامگاه خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی به موجب امر اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه ایران، رضاشاه پهلوی و به دستور جناب حکمت، وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه در سنه‌ی ۱۳۱۶ هجری شمسی انجام پذیرفت...<sup>۴</sup> و جالب آن است که امر رضاشاه و دستور حکمت در این کتیبه متعاقب یکدیگر ذکر شده بود.

در طرف شمال باغ آرامگاه، سنگ قبر حافظ در وسط قرار گرفته است و یک متر از زمین ارتفاع دارد و به وسیله‌ی پنج ردیف پله‌ی سنگی مدور احاطه شده است، سقف مقبره که درون آن با کاشی‌های رنگی و معرق، کاشی‌کاری شده، بر روز هشت ستون سنگی قرار گرفته است، نمای خارجی سقف آرامگاه ترک ترکی، چون کلاه قلندران و درویشان است، پوشش مسی از آن جهت انتخاب گردیده که مس به مرور ایام اکسیده می‌شود و رنگ زنگاری زیبایی مانند کاشی را به خود می‌گیرد...<sup>۵</sup>»

حکمت از علاقه‌مندان به تحقیق و تتبع درباره‌ی حافظ بود و کارهای زیر، از او در مورد حافظ چاپ و منتشر شده است:

۱. مقدمه بر چاپ قدسی<sup>۶</sup> که دو بار دیگر در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ به چاپ رسیده است.

۲. درسی از دیوان حافظ<sup>۷</sup> (این کتاب به سال ۱۳۲۰ در ۶۷ صفحه در کتابخانه‌ی احمدی شیراز به چاپ رسید و به صورت مقاله، در مجله‌ی آموزش و پرورش<sup>۸</sup> در شهریورماه ۱۳۱۹ و شماره‌ی ۸ و ۹ همان مجله در آذرماه ۱۳۱۹ منتشر شد. همین مقاله در سال ۱۳۶۳ در تهران منتشر شد). کتاب‌شناسی حافظ، نیک‌نام، ص ۱۴.

۳. فالی از دیوان حافظ، یغما، شماره‌ی ۱۶، ۱۳۴۲، صص ۴۴۰-۴۴۴.

۴. منابع جدید در پیرامون حیات حافظ، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات شیراز، شماره‌ی ۷، بهمن‌ماه ۱۳۴۱، صص ۳-۲۸.

۵. موهبت خداداد درباره‌ی لسان‌الغیب، یغما، شماره‌ی ۳۰، ۱۳۵۶، صص ۵۲-۵۲۶.

برای آن‌که به مشکلاتی که حکمت در بنای آرامگاه حافظ داشت، پی ببریم، لازم است به

تفصیل این امر در کتاب تاریخچه‌ی ساختمان‌ها و تعمیرات معارفی در سال ۱۳۱۵ نظری بیفکنیم.<sup>۹</sup> حکمت علاوه بر این‌ها، نسبت به تجدید بنای آرامگاه خواجه و روزبهان بقلی فسایی نیز کوشید.

### حکمت، حافظ و حافظیه

حکمت به حافظ علاقه‌ای شگفت‌انگیز داشت و به قول خودش: «... یکی از کتاب‌هایی که در روح من اثر الهی و غیبی کرده است، دیوان خواجه حافظ شیرازی است. از سن هفت سالگی تاکنون که سنین عمر نزدیک به هفتاد است، با این کتاب مانوسم، در گوشه‌های خلوت و تنهایی، در زوایای غربت و جدایی، در زمان عزت و رهایی و در اوان مذلت و حرمان همه وقت به ذیل آن کتاب گنجینه حقایق، منبع سعادت و الهامات غیبیه بوده است، اگر روح آشفته، بر سر منزل، رهبری شود تماماً از برکت آن کلام غیبی و آسمانی است»<sup>۱۰</sup>. حکمت در خاطرات روز ۱۳۲۳/۱۲/۲۹ نیز می‌نویسد: «... بنای آرامگاه حافظ که به سعی و اهتمام و خون جگر چند ساله‌ی نویسنده‌ی این سطور، با کمال ظرافت و زیبایی برافراشته شده است، متأسفانه توجه و عنایتی در حفاظت و نگهداری آن نمی‌شود، یک خشت کاشی کتیبه‌ی فشنگ آن افتاده بود و در فاصله‌ی احجار، علف سبز شده و بعضی اشخاص بی‌ادب در اطراف گنبد خواجه، قبر احداث کرده بودند که این وضع خیلی اسباب تأثر و تأسف من گردید...»<sup>۱۱</sup>.

در خاطرات روز شنبه چهارم فروردین ماه ۱۳۲۴ خود در شیراز، می‌نویسد: «... به اتفاق آقای فروزان‌فر گردش در صحرای مصلا‌ی شیراز و مقبره‌ی حافظ نمودیم، اتفاقاً رییس معارف هم آمدند، پس از معاینه بعضی خرابی‌های وارده و قبرهای جدیدی که در آنجا متأسفانه حفر کرده‌اند، این بنای تاریخی و یادگاری، می‌رود که دوباره به صورت قبرستان در آید، قرار شد مبلغ دو هزار ریال این‌جانب هدیه کنم که به مصرف تعمیرات لازم برسانند...»<sup>۱۲</sup>.

حکمت همه جا به یاد حافظ و در اندیشه‌ی آرامگاه حافظ بود. در خاطرات روز ۱۳۲۴/۱/۱۱ خود در شیراز می‌نویسد: «... به منزل چند نفر از دوستان رفتم... در منزل آقای نصرالله شادروان اتفاقاً کاپیتان شرلی و مترجم او آقای مسلم هندی نیز بودند و مشارالیه

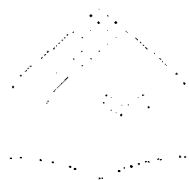
از طرف قشون متفقین و مراقب امر توزیع خواربار است و مترجم او اهل لاهور است و ساله است در ایران می باشد و علاقه بسیار به حافظ دارد، مبلغی جمع آوری کرده است که برای مرمت بقعه‌ی حافظیه به مصرف برساند. می گفت: خیال دارد که از هندوستان برای مرمت حافظیه و ساختمان سعديه مبلغی به ایران بیاورد و اصرار دارد که در اطراف قبر حافظ محجری از برونز یا مرمر نصب کند و برای این مقصود تاکنون پنج هزار تومان اعانه جمع آوری کرده است...<sup>۱۳</sup>».

حکمت در خاطرات روز ۱۳۲۴/۱/۱۴ می نویسد: «... با وجود یاران، عصر را به حافظیه رفتم و از ایوان فلک آشیان حافظ، روح و روان را قوت و توانی حاصل گردید...<sup>۱۴</sup>».

حکمت در خاطرات روز ۱۳۲۷/۱/۱ خود در شیراز می نویسد: «... غروب به اتفاق آقای /مزینی/ رییس معارف به دیدن حافظیه رفتم، متأسفانه معلوم شد که باز به صورت قبرستان و جای تفریح اشخاص ولگرد و بی کار در می آید، دو سه چیز تازه از اثر زحمات رییس معارف مشهود افتاد: یکی آن که کتابخانه‌ای در سمت شمالی آن محل، در قبر والی بنا شده و قفسه بندی نموده اند، ثانیاً، دیواره‌ی ضلع غربی که در شرف سقوط بوده خراب کرده اند و از نو می سازند، ثالثاً، آقای جلال آریز که از تجار و متمولین شهر است، چراغ الکتریکی بر سر قبر خواجه نصب کرده که نورافکن بسیار قوی و خیلی مجلل است...<sup>۱۵</sup>» و در خاطرات روز سوم فروردین همان سال می نویسد: «... والا حضرت /اشرف/ از دیدن عمارت حافظیه که به سعی و اهتمام من در سال‌های ۱۳۱۴-۱۳۱۷ خاتمه یافته است، خیلی خوشنود شدند و به من ابراز لطف کردند بعد در سر قبر فالی زدند که من قرائت کردم...<sup>۱۶</sup>».

بی‌نوشت:

۱. از سمدی تا جامی، صص ۴۱۲-۴۱۴.
۲. A. Godard
۳. شیراز، ص ۳۶۹.
۴. بناها و آثار تاریخی جلگه‌ی شیراز، ص ۸۶.
۵. شیراز، شهر جای‌پادان، چاپ سوم، ص ۳۷۰.
۶. کتاب‌شناسی حافظ، بیک‌نام، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۲، ص ۱۴.
۷. حافظ، نهران، چاپخانه‌ی بانک ملی ایران، ۴۸ صفحه، چاپ دوم، ج ۱، شماره‌ی ۶ و ۷.
۹. از انتشارات وزارت فرهنگ، ص ۵۳.
۱۰. رد‌آورد حکمت، ج ۱، ص ۴۳.
۱۱. همان، ص ۳۵.
۱۲. همان.
۱۳. همان، ص ۳۶۹.
۱۴. همان، ص ۳۷۲.
۱۵. همان، ج ۲، ص ۱۴.
۱۶. همان، ص ۱۴.



## فرزاد، عاشق‌ترین عاشقان حافظ

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| حافظا شعر تو ویرانی بود | که شد از همت من آبادان  |
| لیک تا شعر تو آبادان شد | خانه‌ی هستی من شد ویران |
| غم ویرانی این را نخورم  | به کمال ار رسد آبادی آن |

فرزاد

استاد مسعود فرزاد، شاعر، نویسنده، مترجم و محقق بزرگ، عاشق‌ترین عاشقان حافظ بود، هستی را برای حافظ می‌خواست و به خاطر این رند بزرگ شیراز، می‌زیست. او را می‌توان از سخت‌کوش‌ترین پیش‌گامان تحقیقات علمی و ادبی درباره‌ی حافظ دانست. وی در سال ۱۲۸۴ در سنندج متولد شد، پدرش حبیب‌الله انتخاب‌الملک (متوفی ۱۳۵۳ قمری) بود، فرزاد تحصیلات خود را در دارالفنون، کالج آمریکایی تهران و مدرسه‌ی اقتصاد لندن به انجام رسانید.

فرزاد از سال ۱۳۱۰ خورشیدی به تحقیق و پژوهش درباره‌ی حافظ پرداخت و نزدیک به نیم قرن بدون وقفه، با کوششی خستگی‌ناپذیر و اعجاب‌آفرین و علی‌رغم مشکلات فراوان که خود با آب و تاب از آن‌ها سخن می‌گفت - و در این جا فرصت بازگویی نیست - زندگی خود را بر سر کار حافظ گذاشت و به شناخت و شناساندن او پرداخت و سرانجام با نگرانی از پایان کار خویش، در غربت درگذشت و به قول خودش:

اگر چنین گذرد روزگار من، دانم که روز مرگ، غم من کدام خواهد بود

غم این بود که تمام است روزگار، ولیک بنای کاخ هنر ناتمام خواهد بود  
 چه اعتماد که از بعد من دگر کس را پی تمامی کار، اهتمام خواهد بود  
 کنون زمانه به کام عوام خاص نماست هنروران را هرگز به کام خواهد بود؟!  
 فرزاد، شیدایی بود که به سائقه‌ی ذوقی سرشار در ادب، به هر چه رنگی از تفکر عمیق و  
 شعر زیبای حافظ داشت، عشق می‌ورزید، او حافظ را بزرگ‌ترین شاعر جهان می‌دانست و با  
 این شاعر آسمانی که برخی لسان‌الغیبش خوانده‌اند، یکی شده بود و ذوق و اندیشه و دانش  
 خویش را به حدی با حافظ و ذوق و اندیشه‌ی وی مأنوس و مألوف می‌یافت که هر کلام  
 «حافظ‌واری» را بر سر و چشم می‌نهاد و (غیرحافظانه)ها را با جرأت و جسارتی که تنها از  
 یک شاگرد دست‌پرورده، هم‌زیان و هم‌فکر انتظار می‌رود، طرد می‌کرد و بر سینه‌ی آن‌ها اگر  
 چه بسیار معروف و مقبول بودند، دست رد فرو می‌کوبید.

برای فرزاد، شهید بی‌همتای کلام حافظ، آن‌قدر شناخته شده و مشخص بود که  
 می‌اندیشید آن را از میان هزاران شهید خوش‌گوار و کام‌نواز درمی‌یابد و تشخیص می‌دهد و  
 می‌پنداشت که قادر است بگوید ذرات آن شهید دل‌نشین مصفا، از کدامین گل‌خانه و گلزار،  
 فراچنگ شاعر بزرگ آمده است و ره‌آورد چه جست‌وجوها و تجربه‌های دشوار و حاصل  
 کدام کوشش و رنج هنرمندانه و به‌گزین حافظ بوده است.

زندگی فرزاد در مواجهه با تمام نیک و بدها با حافظ پیوند می‌یافت، آن‌که به او در کار  
 تحقیقات مربوط به حافظ، یاری می‌کرد، خوب و درخور ستایش بود و آن‌که حافظ را  
 نمی‌شناخت و قدر کارهایی را که درباره‌ی حافظ انجام می‌شد، نمی‌دانست، جان‌داری بود  
 که فضای حیات را بر دیگران تنگ می‌کرد.

فرزاد با کسانی دوست بود که حافظ را می‌فهمیدند و می‌شناختند، دانش‌جویانش را با  
 محک «حافظ‌دانی» می‌سنجید و ملاک ذوق عالی و موشکاف را، راه بردن به سرزمین  
 جادویی اندیشه‌ها و افکار حافظ می‌شناخت و از آن‌جا که دلی نازک و زبانی صریح داشت و  
 از بیان باورهای خویشتن در مورد حافظ، لحظه‌ای درنگ نمی‌کرد. حافظ برای فرزاد،  
 دوستان و دشمنان فراوان فراهم آورده بود، مثلاً در گله از مرحوم سعید نفیسی شوهر  
 خواهر خود سرود:

من از فرهنگ ایران داشتم چشم که با من مهربانی‌ها نماید



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| گره از شعر حافظ چون گشودم    | گره از کار چاپ آن گشاید      |
| ندانستم که این امید بی‌جاست  | به ماها این فضولی‌ها نیاید!! |
| گشاد است این کله بهر سر ما   | کله جز آسمان ما را نباید     |
| ز جور ت کاستم لیکن شوم شاد   | گر این کاهش تو را شادی فزاید |
| نباید دور جور تو وگر خود     | فزون از دور عمر من بپاید     |
| کنون هم گرچه سوهان ملالت     | دل فرسوده را دایم بساید      |
| کند بخت از مدد، شاید ز نو دل | به شوق آید، کند کاری که شاید |

دوستان بسیاری داشت که او را یگانه حافظ‌شناس با ذوق معاصر می‌دانستند و دشمنانی که وی را کج سلیقه و کارهایش را سطحی و او را فاقد صلاحیت‌های لازم برای تحقیقات عمیق درباره‌ی حافظ می‌شناختند و وی را «... مبتلا به بیماری تصحیف و تحریف دیوان حافظ و پس و پیش کردن ابیات آن، آن هم با بی‌بهرگی تام و تمام از معلومات و مقدمات لازم برای فهم کلمات حافظ» می‌دانستند<sup>۱</sup>، اما هر کس که فرزاد را از نزدیک می‌شناخت می‌دانست که او صاحب قلبی مهربان و دلی باصفاست که از تحریک نسیمی برآشفته می‌گردد و در همان لحظه به فریاد و خروش درمی‌آید، می‌نالد و می‌غرزد ولی دل کوچک این پرنده، بار دیگر به زیبایی‌ها، عشق‌ها و طراوت‌های جهان هستی باز می‌گردد و تمام سرمایه و سود خود را در معبد عشق، به پای محبوب خویش هدیه می‌کند. فرزاد به همراه صادق هدایت، مجتبی مینوی و بزرگ علوی، گروه «ربعه» را در روزگار جوانی تشکیل داد، اینان نوآورانی بودند نوجو و صمیمی که با گذشت روزگار، هدایت که با فرزاد کتاب پرطنز و کوبنده و غوغ ساهاب را نوشته بود، درگذشت، علوی به خارج از ایران رفت و به قول استاد ایرج افشار، «روابط فرزاد و مینوی از حدیث‌های خواندنی و شنیدنی و پرنکته در تاریخ و جریان ادبی چهل سال اخیر است...، مینوی و فرزاد هر دو سخنانی و نوشته‌هایی در این باب دارند و مقداری را به چاپ رسانیده‌اند...»<sup>۲</sup>.

به قول مرحوم احمد فردید، هدایت، با سه یار خود (علوی، فرزاد، مینوی)، جمعیت ربعه را تشکیل داد، اما بالاخره جمعیت ربعه از هم پاشید و اعضای آن، هر یک راهی در پیش گرفتند، یکی شان توده‌ای رسمی شد، دیگری به شغل علامگی غرب‌زده‌ی استعمارزده و آن دیگر، به بیماری تصحیف و تحریف دیوان حافظ و پس و پیش کردن ابیات

آن، آن هم با بی‌بهرگی تام و تمام از معلومات و مقدمات لازم برای فهم کلمات حافظ در افتاد؟!۳

بزرگ علوی که خود از اعضای ربه بود، در مقاله‌ای که در شماره‌ی هشتم آینده در سال ۱۳۶۱ نوشته است، از فرزاد به عنوان انسان رنجیده و ستیزگر یاد می‌کند و می‌نویسد: «در سال ۱۳۱۶ و بعد واقعاً گاو‌میری در ربه افتاد، مینوی به لندن رفت، من در زندان به سر می‌بردم، جنگ درگرفت و فرزاد هم به دنبال تنقیح حافظ و سرنوشتش رفت و در سال ۱۹۵۱ هدایت در پاریس خودکشی کرد. دشمنی میان فرزاد و مینوی رخنه کرد و دوستان دیرین تبدیل به دشمنان خونین شدند، فرزاد شعری گفت که:

هدایت مرد و فرزاد مردار شد      علوی به کوچی علی‌چپ زد و گرفتار شد  
مینوی به لندن رفت و پول‌دار شد

یاد هر سه‌شان به خیر، هر سه شیفته‌ی ایران بودند و هر کدام هر چه از دستشان برمی‌آمد، برای تعالی و وطنشان کردند...».

هدایت در کتاب ولنگاری خود، داستانی دارد به نام «قضیه‌ی مرغ‌روح» که آن را به فرزاد هدیه کرده است و موضوع آن داستان، کوشش‌های فرزاد است در چاپ حافظ و مشکلاتی که راه را بر او می‌بستند: هدایت در همین داستان فرزاد را چنین می‌شناساند: «... یک موجود وحشتناکی بود که تمام ادبیات خاج‌پرستی مثل موم توچنگولش بود، بدتر از همه خودش هم شاعر بود و به طرز شعرای آن‌ها شعر می‌سرود و تو مجلس ادبا و فضلا، خودش را به زور می‌چپانید چون در ایام جهالت زبان گنجشک خورده بود، از این جهت، زبان در اختیارش نبود... از هر در سخن می‌راند و در اطراف دیویدکاپرفیلد، شکسپیر... میلتون و بایرون اظهار لحنیه می‌کرد... ولی از آنجا که محققین و ادبا و شعرای بی‌قدر و مقدار... مثل شتری که به نعلبندش نگاه کند به او نگاه می‌کردند... این بود که رفت... تمام کلکسیون دیوان اشعار خود را به آب شست. کنج عزلت اختیار کرد و در فضای خانه مشغول به کار شد... و شروع به کپی و حلاجی دیوان حافظ نمود... دسته دسته کاغذها را سیاه می‌کرد و در آرشیو و دولابچه‌ی صندوق‌خانه ضبط می‌کرد... تحقیقاتش که تمام شد برای چاپ آن قیام نمود با تمام گردنه‌گیرهایی که اسم خودشان را کتاب فروش گذاشته بودند، مشغول کنسولتاسیون شد... ولی هیچ‌کدام حاضر نمی‌شدند برای چاپ از کیسه‌ی فتوت خود حتی یک شاهی

مایه بروند، این شد که شاعر ما دلش سرد شد و قلم خود را شکسته، صم و بکم به گوشه‌ای نشست، فضلا دور او گرد آمدند و اظهار تأسف از عدم قدردانی ابناء بشر نمودند، «دستمال دستمال، برایش اشک خون ریختند» و در ضمن از کشفیات او راجع به حافظ دزدیدند و مستقلاً در مجلات به نام نامی خود، زینت‌افزای مطبوعات گردانیدند و صاحب خانه سه طبقه و اتومبیل و اضافه حقوق و اهمیت اجتماعی شدند ولی متخصص حافظ... از کمک هم‌نوعان دنیوی مأیوس...»<sup>۴</sup>.

اما علی‌رغم آنچه هدایت به طنز در این داستان آورده است، فرزاد از پانفتاد و کوشید و کوشید، ذوقش را پرورش داد، معلوماتش را افزود، تحقیق کرد و از پژوهش نایستاد، ترجمه کرد. شعر گفت: و سخن‌رانی‌ها کرد و به تدریس در دانشگاه شیراز پرداخت و سرانجام توفیق یافت تا ده مجلد کامل از تحقیقات خود را درباره‌ی حافظ به چاپ برساند که اینک نسخ آن نایاب است.

فرزاد به قول خودش، از حدود سال ۱۳۱۰ دست به کار تصحیح متن انتقادی حافظ شده بود و تا سال ۱۳۲۰ کارهای اصلی آن را به پایان رسانیده بود و پیوسته به دنبال چاپ کار تحقیقی خود بود که جمع‌آوری و طبقه‌بندی و نشانه‌گذاری همه‌ی غزلیات و سایر اشعار منسوب به حافظ را دربر داشت و همه‌ی نسخه‌بدل‌های منسوب به هر بیت و قضاوت با ذکر سوابق و دلایل راجع به اصالت یا عدم اصالت، یا مشکوک بودن هر کلمه و هر بیت و هر غزل و هر قصیده و ترتیب و توالی ابیات در هر غزل و تفسیر و تعبیر منطقی هر غزل را شامل می‌شد. به قول خودش: «وقتی که شروع به تحقیقات در متن حافظ نمودم، هیچ باور نمی‌کردم که این رشته تا این اندازه مطول و مفصل بشود و سال‌های دراز، عمر مرا اشغال و از لذت ذوقی و علمی مملو کند و به خواب نمی‌دیدم که برای چاپ آن با آن همه کارشکنی و بدخواهی و تنگ‌چشمی مواجه شوم و سال‌های متوالی برای تصحیح حافظ از کار اداری صرف نظر نمایم و در کنج اطاق محقر خویش با فقر شدید و تألمات گوناگون بسازم و فقط در دل خود امیدوار باشم که هنگامی که این کتاب آماده شد، وزارت فرهنگ یا فرهنگستان یا دانشگاه یا یکی از شرکت‌های ناشر کتاب، به چاپ آن اقدام کند، ولی جریان به کلی خلاف انتظار من پیش آمد»<sup>۵</sup>.

هدف فرزاد از کار سترگ و عظیمی که می‌خواست به انجام برساند، (چه در این هدف

موفق شده باشد و چه ناموفق مانده باشد)، آن بود که کار تصحیح متن را با رفتن از معلوم به مجهول بپیماید، دیوان حافظ را به طور صحیح جمع‌آوری و نقطه‌گذاری کند، اصالت کلمات، ابیات و غزل‌ها را تشخیص دهد و توالی ابیات را دریابد.

او جامعیت را در برابر قدمت می‌پذیرفت و می‌گفت باید بدانیم که آنچه به حافظ منسوب است، کدام است و چه چیزی را باید تصحیح کرد، به همین دلیل در نخستین گام، جامع نسخ حافظ را فراهم آورد که همه‌ی منابع کار خود را در آن آورده بود و با آن کار، بر آن بود تا همه‌ی غزل‌ها و ابیات منسوب به حافظ را معرفی کند و مورد بررسی و قضاوت قرار دهد و همه‌ی نسخه‌بدل‌های آن‌ها را بازباید و پس از آن به قضاوت بنشیند که کدام غزل اصیل یا مشکوک یا مردود است و کدام کلمه یا کلمات صحیح یا غلط هستند و کلمه‌ی مختار کدامیک باید باشد و آنگاه ابیات اصلی غزل را بشناسد و ابیات اصیل را از مشکوک و مردود جدا سازد و ترتیب و توالی دقیق ابیات را در غزل نشان دهد و سرانجام «دیوان حافظ» را که به راستی «دیوان حافظ» باشد به پارسی‌زبانان عرضه دارد و بر این مبانی و با این روش بود که کار جنجالی خود را سرانجام به پایان رسانید در حالی که جمعی آن را کاملاً می‌پسندیدند و گروهی آن را بی‌روش و بی‌ارزش و درازدامن می‌دانستند و مرحوم مینوی اظهار نظر کرده بود که:

«تا بدانند گسبر و ترسا و یهود      کاندر این صندوق جز لعنت نبود»

فرزاد، مردی سخت‌کوش و با همت بود و سرانجام، در سال ۱۳۴۵ برای چاپ کار خود از انگلستان به ایران برگشت و در دانشگاه شیراز به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت و کار چاپ دیوان حافظ را پی‌گیری کرد و توانست به آنچه سال‌ها در آرزوی انجام آن بود، دسترسی بیابد و دانشگاه شیراز، مجموع کارهای فرزاد را در ۱۰ جلد طی سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۵ به شرح زیر به چاپ رسانید:

۱. در جست‌وجوی حافظ، جامع نسخ، دانشگاه شیراز، ۱۳۴۷، در ۸۵۰ صفحه.

۲. در جست‌وجوی حافظ، صحت کلمات و اصالت غزل‌ها، جلد اول، (الف تا ز)، تا صفحه‌ی ۶۶۸، ۱۳۴۹.

۳. در جست‌وجوی حافظ، صحت کلمات و اصالت غزل‌ها، جلد دوم، (س تا ی)، تا

صفحه‌ی ۱۴۳۹ صفحه، در سال ۱۳۴۹.

۴. در جست‌وجوی حافظ، قصاید، رباعیات و متنوبات حافظ، صحت کلمات و اصالت اشعار، در ۴۱۲ صفحه به سال ۱۳۵۰.

۵. گزارشی از نیمه‌راه، در ۵۲۶ صفحه به سال ۱۳۵۰ (چاپ دوم این کتاب در سال ۱۳۵۲ به انجام رسید).

۶. در جست‌وجوی حافظ، اصالت و توالی ابیات در غزل‌های حافظ، جلد اول، (ا تا خ)، به سال ۱۳۵۳.

۷. اصالت و توالی ابیات در غزل‌های حافظ، جلد دوم، (د)، تا صفحه‌ی ۱۲۵۳ به سال ۱۳۵۳.

۸. اصالت و توالی ابیات در غزل‌های حافظ، جلد سوم، (ر تا م)، تا صفحه‌ی ۱۶۵۰ به سال ۱۳۵۳.

۹. اصالت و توالی ابیات در غزل‌های حافظ، جلد چهارم، (ن تا ی)، تا صفحه‌ی ۲۱۸۲ به سال ۱۳۵۴.

۱۰. اصالت و توالی ابیات در غزل‌های حافظ، جلد پنجم، تا صفحه‌ی ۲۳۴+۲۴۶۰ صفحه، پیوست آذرماه ۱۳۵۵.

(لازم به یادآوری است که فرزاد در صفحات پیوست جلد دهم، تمام انتقادات و نوشته‌های مخالفانش را به همراه پاسخ‌هایی که به بعضی از آنها داده است، با سعی صدر و آزادگی تمام، ثبت و ضبط کرده و برای قضاوت در اختیار خوانندگان نهاده است).

فرزاد در سال ۱۳۵۵ دچار سکت‌های مغزی شد و مدت‌ها در بیمارستان نمازی و در منزل مسکونی خود واقع در خیابان خاک‌شناسی شیراز، بستری بود تا امکانات اعزام او به خارج از ایران فراهم شد و فرزاد را در سال ۱۳۵۶ به لندن بردند، ولی درمان‌ها فایده‌ای نبخشید و فرزاد پس از ۵ سال که در حالت اغما بود، در سال ۱۳۶۱ درگذشت. فرزاد اگرچه نتوانست حاصل ده جلد کار تحقیقی خود را در یک کتاب که نتیجه و متن نهایی مورد نظر او بود به چاپ برساند، اما صورت غزل‌های نهایی را بریده و روی کاغذهای سفید چسبانیده بود و به صورت یک کتاب نیمه‌کاره بر روی میزش گذاشته و منتظر بود تا جلدهای نهم و دهم نیز از چاپ بیرون آید تا بتواند این کتاب نیمه‌تمام را کامل کند و به چاپ بسپارد که بیماری به سراغش آمد و کارش را ناتمام باقی گذاشت. یادآوری این نکته‌ی غم‌انگیز نیز لازم است که

در هنگام بیماری او، جلد دهم را که در آذر ۱۳۵۵ منتشر شده بود، به نزد او بردند و در چند لحظه که به هوش آمده بود، به وی نشان دادند و فرزند غم‌زده و اندوهگین چشم گشود و گفت که البته شأن فردوسی اجل از آن است که من سرنوشت خود را با او مقایسه کنم، ولی شاید بتوان گفت که مشاهده‌ی این آخرین جلد چاپ شده‌ی تحقیق من در واپسین روزهای عمر داستان معروفی را به خاطر می‌آورد که به موجب آن جایزه‌ی سلطان محمود از دروازه‌ای وارد شهر توس می‌شد و جنازه‌ی فردوسی را از دروازه‌ی دیگر بیرون می‌بردند.<sup>۶</sup> فرزند روزی در آخرین روزهای بیماریش از همسرش قلم و کاغذ خواست و این دو بیت را خطاب به حافظ سرود:

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| تا توان بود، خدمتت کردم     | چون توان رفت عذر من پذیر  |
| کوه کن، کوه کند تا جان داشت | بعد از آن عذر کوه کن پذیر |

فرزاد که در مقابله‌ی با چنگال مرگ نیز سخت و با استقامت بود، چند سال با مرگ ستیز کرد و در روز چهارشنبه، چهارم مهرماه ۱۳۶۰ شمسی برابر با ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۱ در لندن درگذشت. همکارانش در شیراز مرگ او را چنین به آگاهی دیگران رساندند: «آتش فرو مرد و سراینده خاموش گشت، مسعود از حصار هستی گریخت، نای، بی نغمه ماند و آخرین مصراع درد، وزن گرفت، فرزاد مرد، به غربت مرد، غریب مرد، عزیز حافظ و فالش نماز شام غریبان آمد، ایران معلمی راستین، شاعری خوب، پژوهنده‌ای پرتوان، حافظ‌شناسی شیفته، عروض‌دانی سخت‌کوش، مترجمی سترگ و مردی مردستان را از دست داد.

چهل سال دربه‌دری، شصت سال کوشش پی‌گیر، چند دفتر شعر، ده جلد حافظ‌شناسی، چند ترجمه‌ی خوب، انبوهی مقاله تحقیقی، یک زندگی شرافتمندانه و سرانجام، مرگی دور از یار و دیار، این است آنچه با رفتن مسعود فرزاد، در ذهن دوستانش تفسیر می‌شود، یادش را گرامی می‌داریم، خدماتش را ارج می‌نهمیم و در پیشگاه همسر اینارگرس که تا آخرین روز معبد عشق را از زمزمه‌های نیایش تهی نگذاشت و تن تنها، بار وظیفه‌ی همگان را بر دوش وفاداری خود کشید، سر تعظیم فرود می‌آوریم<sup>۷</sup>».

فرزاد در غربت مرد، در حالی که آرزو داشت در شیراز بمیرد و خود در این‌باره سروده

بود:

بزرگ علوی یکی از اعضای «ربعه» که تصادفاً در مراسم تدفین فرزاد حضور یافته بود آخرین خاطره‌ی خود را از دوست دیرینش چنین باز می‌گوید: «... روز یکشنبه ۵ مهرماه ۱۳۶۰ برابر با ۲۷ سپتامبر ۱۹۸۱ به زیارت قبر یکی از کسان خود (در گورستان بروک وود Brook Wood واقع در نزدیکی لندن) رفته بودم، در چند ده متری ما زن سیاه‌پوستی همراه یک زن جوان و دو دختر ایستاده بودند و گریه می‌کردند... این بانوی عزادار، فخری، زن مسعود فرزاد بود...<sup>۸</sup> این خانم، سخت در تنگ‌دستی به سر می‌برد و حتی مخارج گورکن و تشییع جنازه‌ی (فرزاد) را با چک بی‌محل پرداخته و قول داده بود روزی دین خود را ادا کند. هیچ‌یک از دوستان و همکاران و مقامات دولتی، به او کمکی نکرده بودند، گور مسعود فرزاد تا آن زمان سنگی نداشت، این نفر سوم ربعه بود که از دنیا رخت بریست، نوبت نفر چهارم هم می‌رسد<sup>۹</sup>».

پس از مرگ فرزاد دو کتاب به عنوان «دیوان حافظ» به تصحیح مسعود فرزاد، منتشر شد که طبعاً هیچ‌یک از آن‌ها به وسیله‌ی خود شادروان مسعود فرزاد دیده نشده بود و این دو کار، حاصل زحماتی است که فراهم آورندگان محترم این دو دیوان بر خود هموار کرده‌اند، این دو چاپ عبارتند از:

۱. دیوان حافظ، به تصحیح مسعود فرزاد، به کوشش دکتر علی حصوری که چاپ اول آن در تیرماه ۱۳۶۲ در تیراز ۳۰۰۰ نسخه به وسیله‌ی انتشارات هم‌گام تهران انجام شده است، آقای حصوری در مقدمه‌ی این چاپ نوشته‌اند: «این کتاب یعنی دیوان حافظ آخرین جلد از کارهای مسعود فرزاد درباره‌ی حافظ و نتیجه‌ی کارهای او در این زمینه است، از آن جا که فرزاد تنها به تدوین اثر توفیق یافت و به علت سکنه‌ی مغزی در سال ۱۳۵۶، نتوانست مقدمه‌ای بر آن بنویسد، در این جا می‌کوشم که با کم‌ترین واژه‌ها، تنها توضیحی بر دیوان بنویسم...». ایشان با ذکر نه جلد از تألیفات فرزاد درباره‌ی حافظ (بدون این که جلد دهم آن را که در همین مقاله بدان اشاره شده است دیده باشند)، «دیوان حافظ» را که خود به چاپ رسانیده‌اند، جلد دهم به شمار آورده‌اند و آن را «متن نهایی» حافظ خوانده‌اند (ص، الف و ب) ایشان افزوده‌اند «من در این کتاب اصلاً دست نبردم، تنها غلط‌های چاپی آن را که آشکار بود اصلاح کردم نسخه با فتوکپی از نه مجلد قبلی ترتیب یافته بود و با همه‌ی این‌ها در مواردی که

اندکی گمان داشتم به جلدهای دیگر کار فرزاد مراجعه کردم تا کار با اطمینان صورت گیرد.<sup>۱۰</sup>

دکتر حصوری در پایان مقدمه‌ی خویش می‌نویسد: برای من روشن است که کوشش‌های فرزاد به تصحیحات تعیین‌کننده‌ای در دیوان حافظ منجر شده است، هرچند ممکن است برخی از نظرات او ثقیل باشد، اما سهم او را در رسیدن به دیوان صحیح حافظ نمی‌توان نادیده گرفت، مباحثات او - بی‌ذکر نام - مورد استفاده‌ی دیگران قرار گرفته و بی‌شک در آینده نیز - هرگاه کسی بخواهد به شکل قطعی دیوان با رعایت همه‌ی ضوابط برسد - مورد استفاده و مراجعه خواهد بود.<sup>۱۱</sup>

آقای هومان فرزاد، برادر مسعود فرزاد دومین کوشنده‌ی چاپ دیوان حافظ مصحح فرزاد است، او درباره‌ی چاپ آقای دکتر حصوری می‌نویسد: در سال ۱۳۶۲ آقای دکتر حصوری، حاصل آن کتاب‌ها را (۹ جلد از ده جلد تحقیقات فرزاد) را به صورت یک مصرع در یک سطر زیر هم به چاپ رسانید، طوری که قافیه‌ی غزل‌ها مشخص نیست.<sup>۱۱</sup>

ایشان درباره‌ی چاپ آقای دکتر حصوری دو مطلب را خاطر نشان می‌سازند که مطلب نخست آن است که آقای دکتر حصوری گفته‌اند فرزاد نتوانست مقدمه‌ای بر آن بنویسد و آن را بدون مقدمه گذاشت و آقای هومان فرزاد می‌پرسند که «آن ده جلد چاپ شده در دانشگاه شیراز با جمعاً ۱۲۶ صفحه مقدمه‌ی مفصل در اختیار شما بود، چطور به نظر شما فرزاد این کار بزرگ را بدون مقدمه گذاشت؟»<sup>۱۲</sup>

مطلب دوم این‌که آقای حصوری نوشته‌اند: «فرزاد اعتقاد به درستی کهن‌ترین دست‌نویس‌ها نداشته و می‌اندیشیده است که بسیاری از دست‌نویس‌های نو با ارزش هستند و گاهی بسیار با ارزش»، آقای هومان فرزاد می‌نویسد: «آقای حصوری حتی به مقدمه‌ی ۴۵ صفحه‌ای اولین کتاب فرزاد (جامع‌نسخ) با ۱۵ گراور و سند توجه نکرده‌اند که فرزاد اساس این کار بزرگ را بر نسخ اقدم گذاشته است، ولی می‌گوید گاهی در بخشی از چاپ‌های جدید هم کلمات با ارزشی پیدا می‌شود، بسته به این‌که از روی کدام نسخه‌ی خطی قدیمی، استنساخ شده باشد، لذا با ارادتی که به جناب ایشان دارم باید بگویم برداشت ایشان از گفته‌ی فرزاد درست نبوده است»<sup>۱۳</sup>.



۲. چاپ دیگر دیوان حافظ به تصحیح مسعود فرزاد به کوشش برادر وی، هومان فرزاد در سال ۱۳۷۹ به شمارگان ۱۵۰۰ نسخه به وسیله‌ی انتشارات سینانگار و به قیمت ۷۰۰۰ تومان منتشر شده است که در آنجا آمده است که «این دیوان حاصل و نتیجه‌ی ده جلد کتاب تحقیقی است که شادروان مسعود فرزاد در آن‌ها، طی چهل سال کار، اصالت اشعار و صحت کلمات و توالی ابیات را در اشعار حافظ تعیین کرده است». این دیوان به خط نستعلیق و به عنوان نتیجه‌ی تحقیق در ۸۴۰ صفحه با همکاری هومان فرزاد و دکتر میرمحمد تقوی به انجام رسیده است که شامل ۴۹۹ صفحه متن غزلیات، قصاید، قطعات، مثنویات و رباعیات حافظ است و بقیه تعلیقات کتاب است که مشتمل بر نیم بیت‌ها و بیت‌های عربی، فهرست الفبایی غزل‌ها، یادی از مسعود فرزاد، یادداشت‌های استاد فرزاد، آثار فرزاد درباره‌ی حروف و صداها و نظم الفبایی، چند کلمه‌ای‌ها و بعضی واژه‌ها، شناسنامه‌ی حافظ (فارسی و انگلیسی) تصاویر، دو قطعه شعر از مسعود فرزاد، ترجمه‌ی انگلیسی هفت غزل از فرزاد و آهوی وحشی و ترجمه‌ی انگلیسی آن از ا.ج. آربری.

### نقد کارهای فرزاد درباره‌ی حافظ

از سال‌ها پیش از پایان کار فرزاد درباره‌ی دیوان حافظ، نقد و بررسی کارهای فرزاد آغاز شده بود. دلیل این امر هم آن بود که «حافظ» و آنچه که درباره‌ی او نوشته می‌شد، همیشه در مرکز توجه جامعه‌ی ایرانی و پارسی‌زبانان بوده است، ثانیاً فرزاد بسیار سرشناس و معروف بود و ماجراهای او در تصحیح دیوان حافظ، از اعتبار و اهمیتی فراوان برخوردار بود و ثالثاً فرزاد به خاطر صراحت لهجه و بعضی از رفتارها و کردارهایش، بسیار جنجال‌برانگیز بود و طبعاً دشمنان سرسخت و صریح‌اللهجه و سرشناس و دانشمندی داشت که به صراحت و برهان‌های کوبنده، کار فرزاد را درباره‌ی حافظ، دارای اعتبار علمی و ادبی نمی‌دانستند و اصولاً فرزاد را صاحب صلاحیت‌های لازم برای انجام کار بزرگ تصحیح دیوان حافظ، نمی‌شناختند. تفصیل این نقدها و پاسخ‌هایی که بدان‌ها داده شده است، در حد این مقاله نیست و تنها خلاصه‌ای از آن نقدهای شنیدنی را در این جا بازگو می‌کنیم.

نخستین منتقد و معروف‌ترین کسی که به تندی و تیزی بر فرزاد می‌تاخت و کارهای او و

حتی سلامت عقل و روح وی را مورد تردید قرار می‌داد، شادروان مجتبی مینوی، ادیب بزرگ معاصر بود که از دوستان قدیم فرزاد و از اعضای «ربعه» بود. مینوی در اردیبهشت ۱۳۴۷، یعنی ۱۸ سال پیش از پایان کارهای فرزاد درباره‌ی حافظ، در مجله‌ی یغما مقاله‌ای نوشت که در آن حملات شدیدی به فرزاد شده بود و در بخشی از آن آمده بود که: «... هر کس که آقای فرزاد را خوب شناخته باشد، می‌داند که بر او حرجی نیست و بعضی امور بر او مشتبه شده است و اگر دروغی می‌گوید از روی عمد نیست، حالت روحی او را در روان‌سناسی مگالومانی می‌نامند، با این تصور که همه‌ی مردم از راه حسادت دست به دست هم داده‌اند تا او را عذاب بدهند. تا آن‌جا که بنده به یاد دارم، از سال ۱۳۱۳ که حافظ خلخالی منتشر شد، علاقه‌مند به جمع‌آوری نسخ چاپی و خطی دیوان حافظ شد... وقتی به فرنگ آمد، دو نمونه از کار خود در خصوص حافظ را نشان داد... در این شانزده صفحه، یکی دو غزل در متن بود و مابقی همگی حواشی فرزادیه بود و از قرار معلوم، ناشر پس از چاپ شانزده صفحه حساب کرده بود که بدین منوال دیوان حافظ، شاید چهار هزار و هشت هزار صفحه بشود و او از عهده‌ی مخارج آن نمی‌تواند برآید و دنباله‌ی کار را قطع کرده بود، فرزاد خیال می‌کرد مرحوم فروغی، رأی صاحب کتاب‌فروشی ایران را زده است، نیز وقتی که مرحوم قزوینی به ایران برگشته بود و به چاپ دیوان حافظ به کمک مرحوم غنی مشغول شده بود، فرزاد از امیرخیزی خواسته بود که قرار ملاقاتی بین قزوینی و فرزاد بگذارد و امیرخیزی به قزوینی تلفن کرده بود، ولی قزوینی وقتی تعیین نکرده بود و همین کافی بود که فروغی و قزوینی و امیرخیزی و سعید نفیسی و صاحب کتاب‌فروشی ایران و چند نفر دیگر ملعون ازل و ابد به شمار آیند. نمونه‌ی دوم از کار او در باب دیوان حافظ که من دیدم، کتابچه‌ای بود که در قاهره چاپ کرده بود... از تصرفاتی که در این متن کرده بود، بر من مسلم شد که فرزاد نه از فن تصحیح متون قدیم سررشته‌ای دارد و نه آنقدر امانت‌دار است که بتوان به او اعتماد کرد که نسخ قدیم را با هم مقابله کند. کینه‌ی تازه‌ی آقای فرزاد با بنده، شاید ندانید از کجاست، پیشنهادی به دانشگاه تهران رسید که حافظ او را چاپ کنند، محول به رأی انجمن تألیف و ترجمه شد، بنده عضو آن انجمن بودم، عرض کردم مثل سایر کتاب‌های دانشگاه، متنی را که می‌خواهند چاپ کنند به دانشگاه بیاورند، ما ببینیم تا در باب آن رأی بدهیم، معلوم شد که حاضر نیست و نمی‌تواند نشان بدهند، حالا که بنا شده است

دانشگاه شیراز این دیوان حافظ فرزادی با حواشی فرزادیه را چاپ کند، من مرده و شما زنده، اگر چاپ شد و در آمد، شما هم مثل من خواهید دید کاندر آن صندوق جز لعنت نبود...<sup>۱۲</sup>»

دومین نقد مهم درباره‌ی بخشی از کارهای فرزاد درباره‌ی حافظ، در سال ۱۳۵۰ به وسیله‌ی مرحوم دکتر حسین علی هروی در روزنامه‌ی اطلاعات منتشر شد که عنوان «شرکت سهامی حافظ و فرزاد» را داشت و در آن کتاب نخستین فرزاد درباره‌ی حافظ یعنی «جامع نسخ»، مورد نقد و بررسی قرار گرفته بود که فرزاد هم در تاریخ ۵۱/۱/۳۱ با عنوان «نامه‌ی سرگشاده به سی‌چهل ساله‌های حافظ‌دوست» بدان در روزنامه‌ی اطلاعات پاسخ داد، اما کار اساسی هروی در انتقاد از حافظ فرزاد بعداً در نشریه‌ی دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی، دفتر سیزدهم تا شانزدهم، در سال ۱۳۵۳ منتشر شد که در آنجا شادروان دکتر حسین علی هروی مقاله‌ای مفصل تحت عنوان نقدی بر حافظ مسعود فرزاد نگاشته بود و کتاب «حافظ، صحت کلمات، اصالت غزل‌ها» (الف تا ز) را مورد بررسی قرار داده بود و در عین حال که منصفانه ذکر کرده بود که «از توضیحات مقدمه‌ی کتاب خوب فهمیده می‌شود که نویسنده چه زحمتی در راه وصول به مقصود خود تحمل کرده است و با چه پشتکاری و وسایل، فرصت و سایر امکانات را در اختیار گرفته و الحاق کوشش و علاقه و نظم و روش و شکیبایی بسیار به خرج داده است»<sup>۱۳</sup>. اما شدیداً کار فرزاد را مورد نقد قرار داده بود و با ذکر یازده انتقاد اساسی به خود فرزاد، مطالبی را ذکر کرده بود که فقط به مختصری از آنها اشاره می‌شود.

۱. کسی می‌تواند اقدام به تصحیح متن حافظ کند که فطرتاً از دقت و احتیاط بسیار برخوردار باشد تا اعتماد خواننده را جلب کند و فرزاد چنین نکرده است.
۲. کسی که می‌خواهد حافظ را تصحیح کند، نه تنها باید با غزلیات حافظ آشنایی کامل داشته باشد، بلکه باید بر دیوان وی مسلط باشد و اصطلاحات و علاقه‌ی حافظ را بشناسد و فرزاد چنین نیست.
۳. مصحح باید بر فضای ادبی عصر شاعر مسلط باشد و این تسلط در فرزاد نیست.
۴. مصحح باید برای قضاوت‌های خود مبنایی درست داشته باشد و با احتیاط عمل کند و فرزاد چنین نیست.

۵. مصحح نباید نسخه‌های اساس کار و مورد مراجعه‌ی خود را نادیده بگیرد و بنویسد این تصحیح قیاسی است و آنچه من می‌گویم حافظ‌وار است، تکیه‌ی فرزاد بر تصحیح قیاسی، درست نیست.
  ۶. مصحح نباید با نقطه‌گذاری‌های بی‌مورد، کار شاعر کلاسیک را عوض کند که فرزاد چنین کرده است.
  ۷. فرزاد گاهی نظریه‌ای را می‌ستاید و گاهی همان را رد می‌کند.
  ۸. فرزاد در جزئیات، احکام قطعی صادر می‌کند در حالی که اگر درباره‌ی این موارد از خود حافظ می‌پرسیدند، با چنین قاطعیتی پاسخ نمی‌داد.
  ۹. چاپ تحقیقات فرزاد غلط‌های چاپی فراوان دارد و فرزاد همان غلط‌ها را در جلدهای بعد تکرار می‌کند و آن‌ها را صحیح می‌داند.
  ۱۰. چاپ فرزاد غلط‌های املائی فراوان دارد و همان‌ها را تکرار می‌کند.
  ۱۱. فرزاد حافظ را به محک خودش می‌سنجد نه ذوق خود را با حافظ.
- هروی نتیجه می‌گیرد حجم کار فرزاد درباره‌ی حافظ، زیادتر از حد لزوم است و وزن مخصوص تحقیقات او کم و تورم نوشته‌ها سرسام‌آور است و بنده در اساس، بر استنباط ایشان از امر حافظ، تردید دارم...<sup>۱۶</sup>»
- این مقاله بلافاصله جواب فرزاد را در پی داشت و فرزاد در شماره‌ی ۱۹ و ۲۰ نشریه‌ی مقالات و بررسی‌ها، در مقاله‌ای ۱۱۰ صفحه‌ای تحت عنوان «حافظ‌دوستی غیر از حافظ‌شناسی است» به تمام مواردی که مرحوم هروی به عنوان انتقاد مطرح کرده بود، پاسخ داد (این مقاله در همان جلد دهم حافظ فرزاد از صفحه‌ی پ ۴۵ تا ۱۰۵ به چاپ رسیده است) و این جوابیه نیز پاسخی از سوی شادروان هروی داشت که در مجله‌ی نگین به چاپ رسید<sup>۱۷</sup> و عنوان آن چنین بود: «کو آن چنان کسی که نرنجد ز حرف راست» و نویسنده به این نتیجه رسیده بود که «به نظر خودم، از حدود شصت مورد ابراد بنده، یک مورد آن هم در جواب نامه ۱۱۰ صفحه‌ای به طور منطقی رد نشده است. ۹۰ درصد مطالب مرقومشان خارج از موضوع بحث، ۷۰ درصد دست و پا زدن برای گریز از مواجهه با اشکال، سی درصد کوشش در تحقیر انتقادکننده و ۳ درصد اقرار منصفانه و مؤدبانه به اشتباه بوده است»<sup>۱۸</sup>. و بالاخره فرزاد ناگزیر، به آن جوابیه هم جوابی داد که باز در مجله‌ی نگین با

عنوان «دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم» به چاپ رسید<sup>۱۹</sup>.

سومین ارزیابی، از دیوان حافظ به تصحیح مسعود فرزاد و به وسیله‌ی دکتر سلیم نیساری در کتاب مقدمه‌ای بر تدوین غزل‌های حافظ صورت گرفته است که هفت سال پس از مرگ فرزاد در آبان‌ماه ۱۳۶۷ به وسیله‌ی انتشارات علمی منتشر شده است و نویسنده با بی‌طرفی و دقت بسیار ضمن بررسی نسخه‌های قزوینی و خانلری به حافظ فرزاد پرداخته و در مقاله‌ای که تحت عنوان «مسعود فرزاد در جست‌وجوی حافظ صحیح» از صفحه‌ی ۱۴۳ تا ۱۶۶ نگاشته است، نتیجه‌گیری کرده است که «شادروان فرزاد در تنظیم ده جلد کتاب، زحمات زیادی متحمل شده است، کتاب جامع نسخ حافظ، شاید از این لحاظ جالب باشد که جامع همه‌ی اشعار اصیل و مشکوک و مردود منتسب به حافظ است، فرزاد همه‌ی این اشعار را با نظمی دیگر در کتاب «حافظ، گزارشی از نیمه راه» آورده ولی کوشش محسوسی در رفع اشتباه‌ها و غلط‌های چاپی به کار نرفته است. اما عواملی که در تنظیم این دو جلد کتاب دخالت داشته است و به قسمتی از آن‌ها اشاره شد، این نتیجه را آشکار می‌سازد که مطالعه‌ی مندرجات این کتاب‌ها ممکن است در مواردی خاص موجب برخورداری مثبت باشد، ولی به طور کلی باید جانب احتیاط را از دست نداد... این اشتباه‌ها به دو جلد کتاب حافظ، صحت کلمات منتقل شده و پس از افزوده شدن مقداری سهوها و اشتباه‌های جدید دستی و چاپی، بدون اصلاح به کتاب حافظ، گزارشی از نیمه راه، راه یافته‌اند<sup>۲۰</sup>».

### الف. تحقیقات دیگر فرزاد، درباره‌ی حافظ

از فرزاد، مقالات و کتب متعدد دیگری هم درباره‌ی حافظ منتشر شده است که به برخی از مهم‌ترین آن‌ها ذیلاً اشاره می‌شود:

۱. کتاب مقالات تحقیقی فرزاد درباره‌ی حافظ به کوشش منصور رستگار فسایی، چاپ اول، انتشارات نوید شیراز، ۱۳۶۷.

من بنده، دکتر منصور رستگار فسایی که از سال ۱۳۴۹ در بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز، افتخار همکاری و دوستی مداوم با استاد فرزاد را داشتم، هم‌زمان با برگزاری کنگره‌ی بین‌المللی بزرگداشت حافظ در آبان‌ماه ۱۳۶۷ با خود اندیشیدم که اگر روان‌شاد مسعود فرزاد اینک زنده بود، تا چه حد از برگزاری این کنگره شادمان می‌شد و چه

سخن‌های تازه و دل‌پذیری که برای طرح در این کنگره داشت، وظیفه‌ی دوستی و سمت وکالتی که از خاندان فرزاد داشتم، مرا برانگیخت تا مقالات آن زنده‌یاد را درباره‌ی حافظ که در مجلات معتبر ادبی یا کتاب‌های تحقیقی، به چاپ رسیده است به صورت کتابی فراهم آورم و مقدمه‌ای و چند مقاله و عکس بر آن بیفزایم تا هم‌زمان با کنگره‌ی بین‌المللی بزرگ‌داشت حافظ در آبان ۶۷ منتشر گردد، شاید که شادی روان استاد فرزاد و خشنودی علاقمندان به آثار او را فراهم آورده باشم.

کتاب مقالات تحقیقی فرزاد درباره‌ی حافظ، دارای ۶ بخش است که بخش اول آن شامل ۶ مقاله، بخش دوم آن شامل ۹ مقاله و بخش سوم آن مربوط به اشعار غیر غزل حافظ، شامل بر ۳ مقاله، بخش چهارم آن عروض حافظ و بخش پنجم آن پاسخ فرزاد به نقد مرحوم هروی و بخش ششم آن به انگلیسی است، در ترجمه‌ی حافظ و حافظ و اشعار وی و ترجمه‌ی آهوی وحشی.

۲. کتاب دل شیدای حافظ، نهران، ۱۳۱۳، مطبوعاتی پروین، ۳۲ صفحه.

۳. کشف مغنی‌نامه حافظ، لندن، بی‌تاریخ.

۴. کتاب *Hafez and his Poems*

۵. *To Translate Hafez 1930*

و ده‌ها مقاله که در مجلات و کتب و گزارش کنفرانس‌های مختلف آمده است و بخشی از آنها در مجموعه مقالات تحقیقی فرزاد درباره‌ی حافظ ذکر شده است.

### ب. تحقیقات درباره‌ی خیام

فرزاد، پس از حافظ، به خیام عشق می‌ورزید و بیش از هر شاعری، جز حافظ، به کار درباره‌ی خیام پرداخته بود، بیش از هزار صفحه یادداشت‌های خود را درباره‌ی خیام به خزانه‌ی بانک ملی شیراز سپرده بود تا شاید پس از اتمام تحقیقاتش درباره‌ی حافظ، جامع نسخ خیام و مجموعه‌ی آثار و ترجمه‌های مربوط به خیام را فراهم آورد، اما دریغ‌ا که روزگار، این آرزوی او را نیز برآورده نساخت<sup>۱</sup>. حافظ، سال‌های بی‌شمار، چنان ذهن و زندگی فرزاد را به خود مشغول داشته بود که «خیام» را نیز از فرزاد گرفته بود، اما به هر حال، فرزاد در هر فرصتی، سری به سرزمین اندیشه‌ها و تفکرات خیام می‌زد و دمی را با او می‌گذرانید و این

مقالات را درباره‌ی خیام پدید آورد:

۱. خیام و فتیزجرالد در نقد فتیزجرالد و ترجمه‌ی او، راهنمای کتاب ۳۷۴-۲/۳۷۰.
۲. یک روز در زندگی خیام با ترجمه‌ی رباعیات خیام، وحید، شماره‌ی ۳، صص ۹۱۶-۹۱۹، شماره‌ی ۴، صص ۱۲۵-۱۲۸ صورت مستقل این مقاله در ۱۰۲ صفحه چاپ شده است.

۳. ترجمه‌ی رباعیاتی از خیام در کتاب *The man who thought*.

۴. منظومه‌ی خیام‌وار فتیزجرالد، تیرماه ۱۳۴۸، شیراز، ۵۴ ص.

۵. مسأله‌ی هشت صد ساله‌ی وزن رباعی، خرد و کوشش، ج ۶، شماره‌ی ۱، ۷-۱۶.

### ج. تحقیقات درباره‌ی مولوی

۱. فرزاد به مولوی و مخصوصاً مثنوی او، علاقه‌ی فراوان داشت، در هنگامی که در *BBC* کار می‌کرد، ۵۰ داستان از مثنوی معنوی را به صورت نمایش‌نامه‌ی رادیویی تنظیم کرد و بعلاوه ترجمه‌ای نیز از یکی از داستان‌های مولوی به انگلیسی انجام داد به نام:  
*2. The School Master's Headache, 1967.*

به علاوه، فرزاد، شیفته‌ی وزن غزل‌های دیوان شمس و معتقد به تسلط بی‌مانند مولوی بر موسیقی بود که مولوی چنان‌که از اشعارش من جمله غزل با مطلع  
ای چنگ، پرده‌های سپاهانم آرزوست      وای نای، ناله‌ی خوش سوزانم آرزوست  
برمی‌آید، آهنگ‌های ایرانی را دقیقاً می‌شناخت و محتملاً آهنگ‌ساز نیز بوده است.

۳. <sup>۲۲</sup>عروض مولوی چاپ شده در مجله‌ی خرد و کوشش ۲-۳۰۴-۲۸۶.

۴. چند نکته درباره‌ی غزل‌های مولوی، اندیشه و هنر، ۴-۳۸-۴۲.

۵. موسیقی غزل‌های مولوی، چند گفتار، دانشگاه شیراز، ۱۵۶-۱۳۲.

### د. تحقیقات درباره‌ی فردوسی

۱. تحقیقی از داستان سیمرغ و اسفندیار، سخنرانی در کنگره‌ی فردوسی، ۱۳۵۱.
۲. کوهولین رستم ایرلندی از ویلیام بانلریپتز، جشنواره‌ی طوس، ۱۳۵۴.
۴. در جست‌وجوی شاهنامه‌ی صحیح، جلسات شاهنامه‌ی فردوسی، ۲-۱۶۲-۱۷۳.

## ه. درباره‌ی سنایی

۱. یک ایرانی پیش قدم بر داتنه، روزگار نو، شماره‌ی ۱۰، ج ۴.

## و. طنز و غوغ ساهاب با همکاری صادق هدایت

این کتاب طنز را فرزاد با همکاری صادق هدایت نوشت. و غوغ ساهاب عبارت از ۳۵ قضیه‌ی مجزاست که در سال ۱۳۱۳ انتشار یافته است.

## ز. تحقیقات در عروض فارسی

فرزاد در عروض فارسی تحقیقات و تتبعات متعدد و نوآورانه‌ای دارد، او بی آنکه ادعایی داشته باشد، شیوه‌ای تازه در تقطیع و تشخیص و طبقه‌بندی اوزان و بحور ابداع کرد که مهم‌ترین مشخصه‌ی آن قابل فهم و درک و منطقی بودن آن برای جوانان است. او سال‌ها در دانشگاه شیراز عروض و عروض تطبیقی را تدریس و این درس مشکل را به حدی برای دانشجویان آسان و شیرین ساخته بود که صدها دانشجو به کلاس‌های این درس روی آورده، در محضر استاد این درس را فرامی‌گرفتند.

فرزاد، شاید از نخستین کسانی باشد که عروض فارسی را به انگلیسی‌زبانان شناساندند. او چند مقاله و کتاب به شرح زیر درباره‌ی عروض نگاشت:

۱. مقاله‌ی عروض مولوی، در ۸۸ صفحه در مجله‌ی خرد و کوشش، دانشگاه شیراز، دفتر اول، دروه‌ی دوم.

۲. مقاله‌ی عروض رودکی، در ۳۴ صفحه در مجله‌ی خرد و کوشش، دفتر سوم، آبان‌ماه ۱۳۴۹.

۴. مقاله‌ی مبنای ریاضی عروضی فارسی، سخنرانی در کنگره‌ی جهانی ایران‌شناسان، تهران، شهریور ۱۳۴۵.

۵. مقاله‌ی مسأله‌ی هشت صد ساله‌ی وزن رباعی، در مجله‌ی خرد و کوشش، دانشگاه شیراز، شماره‌های ۱ و ۱۹.

۶. مقاله‌ی عروض حافظ، در مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره‌ی ۱، سال ۱۸.



۷. مقاله‌ی آهنگ‌های شعری ایران، مجله‌ی موسیقی، ج ۱.  
۸. مقاله‌ی مجموعه اوزان شعری فارسی، خرد و کوشش، دانشگاه شیراز،  
۴۲۸-۲۵۸:۲.

9. *Persian poetic meters*, Brill, Leiden, 1967.

10. *Concise persian prosody*, 1966, England.

11. *The meter of the Robaa*, ii.

۱۲. شعر باید خوب باشد، تلاش، شماره‌ی ۱۴، صص ۸۳-۶۱.  
۱۳. جریان‌های عمده در ادبیات ایران، خرد و کوشش، شماره‌ی ۲، صص ۶۵۱-۵۸۴.

### ی. ترجمه‌های فرزاد

بعضی را عقیده بر آن است که بزرگ‌ترین هنر فرزاد در ترجمه‌های اوست. در نخستین دوران فعالیت‌های ادبی، فرزاد پیش‌تر به ترجمه می‌پرداخت و داستان‌ها و مقالات متعددی را از انگلیسی به فارسی برمی‌گرداند که بیش از ۵۰ ترجمه‌ی کوتاه از وی در مجلات ادبی و روزنامه‌ها به چاپ رسیده است که بعضی از آن‌ها ذیلاً اشاره می‌شود:

۱. ایناک آردن، منظومه‌ی انگلیسی، از لرد تینسون در پاورقی روزنامه‌ی اطلاعات، ۱۳۱۲.
۲. لوتوس خوران، از تینسون، در مجله‌ی شرق، صفحات ۷۰۹ تا ۷۱۸.
۳. دیدارگاه، از ادگار آلن پو، در روزنامه‌ی ایران، ۳ مهرماه ۱۳۲۱ به بعد.
۴. الینورا، از ادگار آلن پو، در مجله‌ی شرق، اسفند ۱۳۰۹، صص ۳۰۵ تا ۳۱۱.
۶. آموتیلادو، از ادگار آلن پو، جزوه.
۷. به هلن، از ادگار آلن پو، مجله‌ی مهر، شماره‌ی ۱۰، صص ۷۸۱ تا ۷۸۴.
۸. گرفتار دزدان شد، سر هنری نیبولت، مجله‌ی شرق، صص ۴۳۷-۴۳۸.
۹. زندگانی و کودک، از هانری یولال، عالم نسوان، ۱۳۰۶، صص ۳۷۷ به بعد.
۱۰. ای باد مغربی، شلی، مجله‌ی شرق، صص ۵۶۰ تا ۵۶۳.
۱۱. انتظار، گابریل روسه‌تی، مجله‌ی مهر، شماره‌ی ۴، صص ۳۵۴-۳۵۶.
۱۲. مخبر روزنامه، مارک توین، صص ۱۵ تا ۱۸، همان‌جا.

۱۳. در زندان ردینگ، اسکار وایلد، جزوه.
  ۱۴. رؤیای شاعر، اسکار وایلد، مجله‌ی شرق، صص ۴۹-۵۳.
  ۱۵. غراب، ادگار آلن پو، مجله‌ی وحید، سال هفتم، شماره‌ی ۱، دی ۱۳۴۸.
  ۱۶. گریزپا، فرانسیس تامسن، خرد و کوشش، دوره‌ی پنجم، دفتر اول، تابستان ۱۳۵۳.
  ۱۷. افسانه‌ی لیر، شکسپیر، مجله‌ی مهر، شماره‌ی ۵.
  ۱۸. قوش، هنری لانگفهلر، جزوه.
  ۱۹. آخرین گل تابستان، توماس مور<sup>۲۳</sup>.
  ۲۰. بریان خوک، چارلز لام، جزوه.
  ۲۱. ریکی تیکی تاوی، رادیار کیپلینگ، جزوه.
  ۲۲. شب عید سنت آگس، جان کیتز، شماره‌ی ۶۸۶۳، اطلاعات به بعد.
  ۲۳. داروی محبت، او، هنری، جزوه.
  ۲۴. پز عالی، او، هنری، جزوه.
  ۲۵. آوازه‌های درونی، آلیس گرس تنبرگ، شماره‌ی ۶۸۷۱، اطلاعات تا ۶۸۷۶.
  ۲۶. افسانه، از نشریات مؤسسه‌ی خاور، جزوه‌ی سی و ششم، بهمن ۱۳۱۰.
  ۲۷. اندوه جاودانی من، رابرت بوکاتان، مجله‌ی شرق، صص ۲۴۸-۲۵۲.
  ۲۸. عشق د رویرانه، رابرت برونینگ، مجله‌ی مهر، شماره‌ی ۷، صص ۵۵۳-۵۵۴.
  ۲۹. نی زن پاره‌پوش، رابرت برونینگ، جزوه.
  ۳۰. عاشق پرفیریا، رابرت برونینگ، مجله‌ی شرق، صص ۶۱۹-۶۲۱.
  ۳۱. آخرین سواری، رابرت برونینگ، مجله‌ی شرق، صص ۱۷۲-۱۷۶.
  ۳۲. اندوه دریا، ماتیو آرنولد، عالم نسوان، سال یازدهم، شماره‌ی ۵، شهریور ۱۳۱۰.
  ۳۳. سرو چه می‌گفت، هانز آندرسن، جزوه.
  ۳۴. مجوس شیلان، لرد پایرون، مجله‌ی مهر، شماره‌ی ۱۲، صص ۹۶۹-۹۷۷.
  ۳۵. اسب سواری، ژان ژیلین، جزوه.
  ۳۶. ترانه‌ی آسمانی، مجله‌ی موسیقی، شهریور ۱۳۱۸، سال اول، شماره‌ی ۶.
- به علاوه در حدود ۳۰ ترجمه‌ی دیگر که از ذکر آن‌ها می‌گذریم و در جایی دیگر به ذکر آن‌ها خواهیم پرداخت.

- فرزاد، کتاب‌هایی را نیز به فارسی ترجمه کرده است که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:
۱. ترجمه‌ی هملت، از شکسپیر که چاپ اول آن به وسیله‌ی بنگاه ترجمه و نشر کتاب صورت گرفته است.
  ۲. رویا در نیمه شب تابستان، از شکسپیر که چاپ اول آن به وسیله‌ی بنگاه ترجمه و نشر کتاب صورت گرفته است.
  ۳. کوه‌لین رستم ایرلندی، از ویلیام باتلر ییتز، انتشارات محمدی شیراز.

### ک. آثار فرزاد به انگلیسی

- فرزاد، دارای یازده کتاب و رساله به زبان انگلیسی است که علاوه بر آنچه به زبان انگلیسی درباره‌ی حافظ، عروض و مولوی نوشته است، چند اثر مهم در موضوعات مختلف به زبان انگلیسی دارد که مهم‌ترین آن‌ها به شرح زیر است:
۱. ترجمه‌ی موش و گربه عبید به انگلیسی تحت عنوان: *Rats against cats* این اثر، یکی از نمونه‌های زیبای انگلیسی‌دانی فرزاد است که آربری، ابران‌شناس بزرگ انگلیسی از آن در کتاب ادبیات کلاسیک ایرانی تمجید کرده و این اثر پرطنز و استوار را ستوده است و چند بیت از ترانه‌ی منظوم استاد فرزاد را نقل کرده است.
  ۲. در انتقاد شکسپیر، *Woodbine and Honey suckle, 1964*
  ۳. شعر انگلیسی *The man who thought*
  ۴. الفبا و املا‌ی جهانی *international alphabet and speling reform*
  ۵. نقد ادبیات فارسی *The man currens in persian literature*

### ل. فرزاد شاعر

- فرزاد شاعر بود و شاعری بسیار با احساس و نواندیش، اشعارش در کتب، مجلات و روزنامه‌ها، زیاد چاپ شده است، اما بهترین مجموعه‌های شعر وی عبارتند از:
۱. وقتی که شاعر بودم، مهر ۱۳۲۱.
  ۲. کوه تنهایی، آذر ۱۳۲۶.
  ۳. بزم درد، تیرماه ۱۳۳۲.

۳۰۲ ✧ حافظ و پیدای پنهان زندگی

۴. گل غم، تیرماه ۱۳۲۴.

۵. لبخند بدرود، خرداد ۱۳۵۵.

۶. مجموعه اشعار فرزاد به کوشش دکتر منصور رستگار فسایی، با مقدمه‌ی شادروان استاد دکتر رعدی آذرخشی، که در ۳۲۴ صفحه در سال ۱۳۶۹ در ۳۰۰۰ نسخه به وسیله‌ی انتشارات نوید شیراز به چاپ رسید و مجموعه اشعار فرزاد را در بر دارد.

### مشاغل فرزاد:

از ۱۳۰۴/۸/۱۵ مترجم اداره‌ی محاسبات وزارت دارایی.

از ۱۳۰۵/۱/۱ مترجم پیمانی اداره‌ی پرسنلی وزارت دارایی.

از ۱۳۱۲/۳/۱۵ مترجم و ماشین‌نویس شعبه‌ی نفت.

از ۱۳۱۵/۱/۱ مترجم پیمانی و ماشین‌نویس لاتین اداره‌ی اعتبارات نفت وزارت امور

خارجه.

از ۱۳۱۷/۲/۱۱ مترجم پیمانی وزارت امور خارجه در زبان انگلیسی.

از ۱۳۲۰/۶/۱ مترجم پیمانی زبان انگلیسی در دانشکده‌ی فنی.

از ۱۳۲۰/۷/۱۶ دبیر انگلیسی دبیرستان دارالفنون تهران.

از ۱۳۳۱/۳/۲۰ مترجم انگلیسی وزارت فرهنگ و رایزن فرهنگی سفارت ایران در لندن

و سرپرست دانشجویان مقیم انگلستان تا سال ۱۳۴۶.

از ۱۳۴۶/۲/۱ تا هنگام مرگ، استاد دانشگاه شیراز، در بخش زبان و ادبیات فارسی و

دانشگاه شیراز به پاس خدمات وی درجه‌ی دکتری به وی اهدا کرد.

### گله‌ی حافظ

به سعید نفیسی:

به یک نگاه نکردند و می‌توانستند

خدا نگیردشان، گرچه چاره‌ی دل ما

\*\*\*

دل فرسوده را دایم بساید

کنون هم گرچه سوهان ملالت

به شوق آید، کند کاری که شاید<sup>۲۴</sup>

کند بخت ار مدد، شاید ز نو دل

\*\*\*

آرش‌آسا، گرچه می‌دانم که جان خواهم سپرد  
بهر ایران به از جانم کمان خواهم کشید  
نیست در دستم کمانی غیر این تحقیق، لیک  
منت جان‌گاه تیرش را به جان خواهم کشید

### خود گم کرده

خویش را گم کرده‌ام، یاران مرا پیدا کنید  
باطنم کسور است، آن را از کرم بی‌نا کنید  
بند حیرانی گرانی می‌کند بر پای جان  
همتی تا بسند را از پای جانم وا کنید  
کار دل آخر ز رسوایی به شیدایی کشید  
فکر زنجیری برای این دل شیدا کنید  
نی غلط کردم که شیدا خواندمش، مرده‌ست دل  
رحم بر این مرده‌دل هم چون دم عیسی کنید  
نیست دریای غمش را تاب استسقای من  
چاره‌ای ز آن پیش کاین دریا شود صحرا کنید  
یا دو صد دریا ز شوراب غمش گرد آورید  
یا من غم‌دوست را درمان استسقا کنید  
کشت درد انتظارم اندر این بیت‌ال‌حزن  
یوسف گم‌گشته‌ام را از کرم پیدا کنید

پی نوشت:

۱. ص ب، ۱۰۷. جلد دهم حافظ شناسی فرزاد، ۱۳۵۵. دانشگاه شیراز.
۲. ایرج افشار، مجله‌ی آینده، شماره‌ی ۸، سال هفتم، آبان ۱۳۶۰، ص ۵۸۹ حائیه.
۳. اصالت و توالی ابیات در اشعار غیر غزل حافظ، مسعود فرزاد، آذر ۱۳۵۳، ص ب ۱۰۷.
۴. هدایت، ولنگاری، امیرکبیر، صص ۶۱-۶۴.
۵. دیوان حافظ، به کوشش هومان فرزاد، صص ۵۶۶ و ۵۶۷.
۶. سروده‌های فرزاد، به کوشش دکتر منصور رستگار فسایی، ص ۴۳.
۷. مجله‌ی آینده، شماره‌ی ۸، سال هفتم، آبان‌ماه ۱۳۶۰، ص ۵۹۴.
۸. همان، شماره‌ی ۵، مرداد ۱۳۶۱، ص ۲۳۹.
۹. مقالات تحقیقی فرزاد، درباره‌ی حافظ، به کوشش دکتر منصور رستگار فسایی.
۱۰. همان جا.
۱۱. دیوان حافظ مصحح فرزاد به کوشش هومان فرزاد، ص ۵۳۹.
۱۲. دیوان حافظ، به کوشش هومان فرزاد، ص ۵۷۷.
۱۳. همان جا، ص ۵۵۸.
۱۴. اصالت و توالی ابیات در اشعار غیر غزل حافظ، فرزاد، ص ۱۱۷ ب.
۱۵. همان جا، ص ب ۵.
۱۶. همان جا، صص ۵ تا ۴۴ ب.
۱۷. رک. همان جا، صص ۱۳۵ تا ۱۵۸ پ.
۱۸. همان جا، ص ۱۳۹ پ.
۱۹. همان جا، صص ۱۴۱ تا ۱۵۸ پ.
۲۰. مقدمه‌ای بر ندوین غزل‌های حافظ، ص ۱۵۷.
۲۱. این یادداشت‌ها، اینک در اختیار اینجانب است و در جست‌وجوی شخصی صاحب‌همت برای از
۲۲. رک. مقاله‌ی عروض حافظ در همین کتاب.
۲۳. مرحوم فرزاد، بریدی این ترجمه را به یادگار گذاشته است.
۲۴. لندن، مارس ۱۹۴۳، فروردین ۱۳۲۲، از «گل غم» چاپ هارتفورد انگلستان.

## طبیعت در شعر حافظ

این مقاله، تلخیصی است از کتابی به نام طبیعت در شعر حافظ که با استفاده از چاپ‌های انجوی، خانلری، خلخالی، قزوینی و یکتایی از دیوان حافظ و به استناد بیش از ۷۰۰۰ فیش، تنظیم شده است. اگرچه تا آماده شدن متنی کامل و اصیل از دیوان لسان‌الغیب، هر تحقیقی در شعر این بلبل غزل‌سرای شیراز با شائبه‌ی تردید همراه خواهد بود، ولی بدین بهانه نمی‌توان از کوشش برای نمودن وجوه هنر و ارزش‌های لفظی و معنوی شعر حافظ دریغ کرد، اما اگر خوانندگان به طنز نگویند:

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون      کجا به گوی حقیقت گذر توانی کرد

موضوع این مقاله «طبیعت در شعر حافظ» است.

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد      دفتر نسرين و گل را زينت اوراق بود

غزالی در احیاء‌العلوم، طبیعت را هریک از چهار آخسبیج، قوه‌ی مدبره‌ی همه‌ی اشیا در عالم طبیعی از زیر فلک قمر تا زمین می‌خواند و دانشمندان معاصر، آن را هرچه عینیت داشته باشد و در خارج از ذهن متحقق گردد، گفته‌اند و آنچه ما در شعر حافظ می‌جوئیم، بحث در موضوعی زنده و ملموس است که طبعاً دارای وجود خارجی است: زمین، هوا، کوه، ستارگان، فصول، روز و شب، گیاهان و گل‌ها و بالاخره جان‌داران، جز انسان. به عبارت دیگر، بیان هرگونه تصور ذهنی یا خیالی که در شعر حافظ از عناصر و عوامل طبیعی وجود دارد و شاعر به طریقی از آن استفاده کرده است، چه به فصد و صف خود آن امور و چه برای

توصیف امور دیگر، به طریق تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه و غرض از طرح این مسأله، ارزش‌یابی اجمالی منابع فکری و هنری حافظ در بیان شاعرانه‌ی اوست و پیش از این، آقای فوشه کور<sup>۱</sup>، طبیعت را در شعر سه شاعر دوره‌ی غزنوی مورد تحقیق قرار داده است و نگارنده نیز در مقاله‌ی «جمال طبیعت در شاهنامه»، از این دیدگاه به طبیعت در شعر فردوسی نگریسته است.<sup>۲</sup> اما دیگران، همیشه حافظ را در ملکوت دیده‌اند. حافظ را بر بال فرشتگان یافته‌اند که از نفس آنان ملول است، حافظ را صوفی، رند، قلندر، ملامتی و بالاخره مرد کاملی که می‌رود تا به سرچشمه‌ی خورشید برسد، شناخته‌اند. او را برای جامعه‌ی هم‌زمانش شلاق بی‌رحم طنز و انتقاد و مظهر مبارزه‌جویی گفته‌اند و بدین ترتیب، چنین به نظر می‌رسد که حافظ را، پیوسته در آن سوی چهره‌اش نگریسته‌ایم و می‌نگریم و شاید در بسیاری از موارد نیز حق داریم که چنین و چنان بیندیشیم، اما به نظر ما، حافظ، هر که باشد، در کلامش تموج طبیعت، بی‌کرانه است. خون سیال طبیعت در سخنش می‌جوشد، حافظ، در کلامش از زهره و مشتری گرفته تا نسیم و طوفان بنیان‌کن و زمین، کوه‌ها و درختان عظیم تا پرندگان کوچک اندام زیبا، حباب ناچیز و شبنم بی‌مقدار و ذره‌ای که سرگردان آسمان‌هاست، سود می‌جوید و سخنش را به مدد آن‌ها غنی و بیانش را مؤثر و تصویرگر می‌سازد. بدین ترتیب، ما بدان قسمت از شعر حافظ توجه داریم و حافظ را در لحظاتی در می‌یابیم که در طبیعت عربان شهر خویش، با انسان‌های دیگر، چشم بر مناظر طبیعی می‌گشاید و با محسوسات جهان برخورد می‌کند، تجربه می‌آموزد و زبان به توصیف و تصویر آن‌ها می‌گشاید. به عبارت دیگر، ما حافظی را می‌جوئیم که در هوای شیراز تنفس می‌کند و با کوه‌های نزدیک و سبزه‌های جلگه‌ی آن و سروهای بر رفته و گلستان‌های شکفته، مرغان خوش‌نوا و آب رکناباد و بالاخره نسیمی عبیرآمیز که میان جعفرآباد و مصلی می‌وزد، مانوس و مرتبط است و این ارتباط دایمی شاعر را به بیان سحرآمیزی سوق می‌دهد که سریان طبیعت در قلمرو آن از خصایص عمده است، آن‌چنان که اگر افکار و معانی بلندپایه‌ی شعر حافظ، الفاظ را تحت الشعاع قرار نمی‌دهد، به طور قطع، همه‌ی طبیعت و مظاهر آن را بیش از هر چیز دیگر در شعر او می‌یافتند و حافظ را شاعر طبیعت‌گرای شیراز می‌شناختند و ماهیت تماس ژرف او را با طبیعت می‌سنودند. در ۹۰ درصد از غزلیات حافظ، طبیعت با چنان مظاهر عظیم و گسترده‌ای جلوه می‌کند که از میان شاعران ایران جز



معدودی انگشت شمار هرگز کسی با این وسعت چشم نگشوده و به آسمان و زمین ننگریسته و نواهای موجود در طبیعت را نشنیده است. در عین حال، هنر حافظ در آن است که او به حدی این دیده‌ها و شنیده‌ها را ساده و روان در شعرش می‌گسترده و از آن برای مقاصد هارفانه و عاشقانه و هر اندیشه‌ی دیگری سود می‌جوید که واقعاً حیرت‌انگیز است. در اشعار حافظ، زیبایی‌ها را می‌بینیم و طنین اصوات را در گوشمان می‌شنویم:

ای گلبن جوان بر دولت بخور که من در سایه‌ی تو بلبل باغ جهان شدم

\*\*\*

چراغ صاعقه‌ی آن سحاب روشن باد که زد به خرمن من آتش محبت او

در بیت زیر، حافظ، ۶ مظهر مختلف طبیعت، یعنی، غنچه، گلبن، نسیم، مرغ، برگ، گل سوری را در کنار هم چه طبیعی نشانده است:

غنچه‌ی گلبن و سلم ز نسیم بشکفت مرغ خوش‌خوان طرب از برگ گل سوری کرد  
و در مصراع اول بیت زیر، از ۵ عنصر طبیعی استفاده شده است:

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو به هواداری آن قامت و بالا برخاست

در نمونه‌های زیر نیز در هر بیت، ۵ تا ۶ مظهر طبیعت جا گرفته است، بدون آن‌که معانی مطرح شده در آن‌ها صرفاً و در همه جا انحصاراً وصف یا تصویر خود طبیعت باشد:

گرچه گردآلود فقرم، شرم باد از همتم گر به آب چشمه‌ی خورشید دامن ترکم

\*\*\*

رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار گریه‌اش بر سمن و سنبل و سرین آمد

\*\*\*

سایه تا باز گرفت ز چمن مرغ چمن آشیان در شکن طره‌ی شمشاد نکرد

\*\*\*

دور است سر آب از این بادیه، هش دار تا غول بیابان نفریید به سرابت  
این کثرت توجه شاعر به طبیعت، علاوه بر آن‌که معلول ذوق شاعرانه و مطالعه‌ی فراوان اوست و آگاهی حافظ را از امکانات لفظی و تأثیربخشی مظاهر طبیعت در شعر می‌نماید، دلیل دیگری نیز دارد که آن وضع خاص شیراز و طبیعت اقلیم آن بویژه در طول زندگی شاعر است، زیرا شیراز از قدیم بنا به قول کتاب حدودالعالم، سرزمینی سبز بوده<sup>۳</sup> و حمدالله

مستوفی<sup>۴</sup> که هم‌زمان با عصر حافظ به شیراز آمده است، در این باره می‌نویسد: «هوای شیراز معتدل است و اکثر اوقات بازارش از ریاحین خالی نبود، آبش از قنوات و بهترین آن‌کاریز رکن‌آباد است و در آن شهر درخت سرو را نموی نیک به قوت است»، ابن بطوطه نیز که پیش از حمدالله مستوفی و هم‌زمان با عصر حافظ به شیراز آمده است، همین نظر را دارد<sup>۵</sup> و می‌گوید: «هیچ شهری نیست که از نظر بوستان‌ها و نهرها به دمشق برسد مگر شیراز، این شهر بر دامنه‌ی دشتی قرار یافته که باغ و بوستان‌ها گرداگردش را از همه سو فرا گرفته‌اند و چندین نهر از میان آن می‌گذرد، یکی از این نهرها معروف به نهر رکن‌آباد است که آب بسیار گوارای آن تابستان‌ها بسیار خنک و در زمستان گرم است». توماس هربرت نیز که در ۱۶۲۸ به شیراز آمده است در این باره می‌نویسد: «در این جا کم‌تر خانه‌ای را پیدا می‌توان کرد که باغی یا بهتر بگویم جنگلی از درختان چنار و سروین‌های کشیده اندام از خود نداشته باشد<sup>۶</sup>». او به حدی مجذوب زیبایی شیراز شد که در شعری نوشت: «کجا رواست که بر جای دشت خرّم تو ای شیراز، نام از نقاطی آوریم که نیل بارآور و گنگ خروشان می‌گذرد...». و بالاخره، ادوارد براون، نکته‌ای لطیف درباره‌ی شیراز دارد، او می‌گوید: هر کس از تنگ الله‌اکبر به شیراز بنگرد، از مشاهده‌ی آن همه زیبایی چنان به هیجان خواهد آمد که بی اختیار خواهد گفت: الله‌اکبر<sup>۷</sup>».

و حافظ، در چنین محیطی می‌زیسته است و با دقت یک هنرمند و کنجکاوی یک فیلسوف به جوانب خود نگریسته است و رنج‌ها و شادی‌های خود را در قالب سمبول‌ها و استعارات ناشی از طبیعت در شعرش انعکاس بخشیده است، زیرا طبیعت در اختیار او بود و همه جا آن را به سادگی می‌یافت و هم‌دم درد و غم خویش می‌شناخت و در آن شادمانه بود. پس او حتی وقتی می‌خواهد شیراز را بشناساند، پس از آن‌که از صفای مردمش دم می‌زند، از جعفرآباد و مصلی و نسیم عبیرآمیز آن و آب زلال رکن‌آباد سخن می‌گوید:

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| بجوی از مردم صاحب‌کمالش  | به شیراز آی و فیض روح قدسی |
| عبیرآمیز می‌آید شمالش    | میان جعفرآباد و مصلی       |
| که عمر خضر می‌بخشد زلالش | ز رکن‌آباد ما صد لوحش اله  |

\*\*\*

\*\*\*

هوای منزل یار آب زندگانی ماست صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم

\*\*\*

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست

تسا آب مسا که منبعش افاکبر است

حافظ، حتی وقتی شعر خود را می ستاید از عوامل طبیعت یاری می جوید و چنین می گوید:

شعر حافظ در زمان آدم، اندر باغ خلد دفتر نسرين و گل را زینت اوراق بود

\*\*\*

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع هم چو آب خجل

بنابراین، توجه شاعر به طبیعت، سران وازه‌های مربوط به آن را در شعرش بی‌کرانه می‌سازد و او علاوه بر بیان طبیعی هر یک از عناصر طبیعت و اراده‌ی معانی موضوع‌له، دنیایی از تصاویر را در برابر خواننده می‌گشاید، او به اطراف و جوانب خود می‌نگرد، باغ‌های شیراز را می‌بیند و گیاهان آن را مشاهده می‌کند و سبزه‌ها چشمش را می‌فریبند و تحت تأثیر آن‌ها می‌سراید:

باد صبا همراه بفرست از رخت گل‌دسته‌ای به که بویی بشنویم از خاک بستان شما

و بدین ترتیب، همه جا در کلامش نام باغ است، به همراه ترکیباتی گوناگون و متنوع که جز معانی حقیقی در صورت‌های وصفی و استعاری و اضافی، به صورت باغ چنان، باغ دهر، باغ دیده، باغ وصل، باغ خلد، باغ جان، باغ نظر، باغ عالم، باغ نعیم، باغ عارض، گناه باغ نیز به کار می‌رود.

بوستان و چمن نیز از این قاعده مستثنی نیست و در موارد بسیاری دارای استعمال حقیقی و مجازی است نظیر: بوستان سمن، عارض بستان، حسن بستان، ساحت بستان، طرف بستان، چمن حسن، چمن دهر، چمن لاله، چمن ناز، چمن نزهت، بزمگاه چمن، حلقه‌ی چمن، شاهدان چمن، نو عروس چمن، میل چمن کردن، تماشای چمن، مرغ چمن، کنار چمن، گرد چمن، گوشه‌ی چمن، طرف چمن، میان چمن، چمن آرا، حسود چمن:

بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت  
آید نسیم و هر دم گرد چمن بر آید

\*\*\*

شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن  
در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت

\*\*\*

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج  
فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

\*\*\*

چو شاهدان چمن زیر دست حسن تواند  
گرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن  
گل و گیاه و سبزه نیز هم در معنی حقیقی و هم در جنبه‌های تصویری، در موارد متعدد  
استعمال می‌شود و حافظ امیدوار است که با رسیدن وظیفه، آن را صرف گل و نبید کند:  
به عشق روی تو روزی که از جهان بروم  
ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه

\*\*\*

روشنی طلعت تو ماه ندارد  
پیش تو گل رونق گیاه ندارد

\*\*\*

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين  
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

\*\*\*

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید  
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید  
جلگه‌ی شیراز و تماس حافظ با آن، پای کشتزارها و مزارع و کشته‌ها را نیز با اصطلاحات  
مربوط در مراعات نظیرهای دل‌نشین به غزلیات حافظ می‌گشاید:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو  
یادم از کشته‌ی خویش آمد و هنگام درو

\*\*\*

تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار  
آن‌گه عیان شود که بود موسم درو

\*\*\*

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش  
خیمه در آب و گل مزرعه‌ی آدم زد  
به سبب همین علاقه‌ی حافظ، به باغ و سبزه و چمن، بسیاری از تأثرات و تخیلات  
مذهبی نظیر سدره، طوبی، روضه‌ی ارم، روضه‌ی دارالسلام، روضه‌ی خلدبرین، روضه‌ی  
رضوان، فردوس، خلد، خلدبرین، هشت خلد، بهشت، بهشت ابد، بهشت عدن، آتش نمرود

نیز چون مظاهر زنده‌ی طبیعت تصور و ترسیم می‌شود:

معنی آب زندگی و روشنی ارم      جز طرف جویبار و می خوش‌گوار نیست

\*\*\*

روضه‌ی خلدبرین خلوت درویشان است      مایه‌ی محترمی خدمت درویشان است

\*\*\*

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما      با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم

\*\*\*

قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت      منظری از چمن نزهت درویشان است

\*\*\*

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

که از پای خمت یک‌سر به حوض کوثر اندازیم

\*\*\*

به باغ تازه‌کن آیین دین زردشتی      کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

\*\*\*

طیره‌ی جلوه‌ی طوبی قد چون سرو تو شد      حیرت خلدبرین ساحت بستان تو باد

و این محسوس شدن تصورات مذهبی که شباهات کاملی با مظاهر محسوس طبیعت دارند و باید آن‌ها را حد اعلای تصورات زیبای انسان دربارہ‌ی طبیعت شناخت در صورت‌های دیگری نیز در شعر حافظ جلوه می‌کند که علاوه بر موارد یاد شده‌ی قبلی این کلمات و ترکیبات از آن جمله‌اند: طوفان نوح، نسیم گلشن فردوس، نفس باد یمانی، هدهد صبا، هوای مسیحانفس، باد مسیح‌نفس، طایر سدره، بوی رحمن از یمن، عیسی صبا، آب حیات ازل، جنات تجری من تحتها الانهار، حوض کوثر، آب خضر، سلسبیل، نغمه‌ی داوود مرغ، سلیمان گل، آتش موسی نمودن گل، سجود بنفشه، شرار بولهبی، دانه‌ی خال، رهن آدم؛ که در همه‌ی این موارد، مظاهر تخیل مذهبی به مدد لطف سخن حافظ پا به جهان محسوسات می‌نهد:

تو و طوبی و ما و قامت یار      فکر هر کس به قدر همت اوست

\*\*\*

بال بگشا و صفر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

\*\*\*

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش

که چو خوش بنگری ای سروروان این همه نیست

\*\*\*

سبزپوشان خطت بر گرد لب همچو مورانند گرد سلسبیل

\*\*\*

راهم مزین به وصف زلال خضر که من از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

\*\*\*

حافظ از آب حیات ازلی می خواهی نبش خاک در خلوت درویشان است

\*\*\*

چشم حافظ زیر بام آن بت حوراسرشت شیوهی جنات تجری تحتها الانهار داشت

\*\*\*

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل

این کثرت حضور طبیعت در شعر حافظ که در بیش تر موارد جنبه‌ی وصفی دارد و اغلب با نیش و طنز و انتقاد و نقش تصویر و عرفان و رندی (یعنی همه‌ی آنچه دیوان حافظ را تشکیل می‌دهد) همراه است، نوعی گسترش نیز در دامنه‌ی لغات زبان فارسی ایجاد می‌کند که سهم خلاقیت مفاهیم ذهنی شاعر را در خواننده و عینیت بخشیدن به تصورات او را بی‌نهایت می‌افزاید و بدین ترتیب در سخن حافظ، طبیعت در خدمت همه چیز است و همه چیز با مظهری از مظاهر طبیعت بیان‌گری می‌شود و واقعی‌ترین پدیده‌های شعر حافظ، آن‌جاست که او از طبیعت و محسوسات آن سخن می‌گوید و قسمتی از کلامش که از طبیعت جان می‌گیرد، لطیف‌ترین بخش اشعار اوست:

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید

\*\*\*

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن

\*\*\*

خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست      عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم

\*\*\*

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم      که شهیدان که‌اند این همه خونین‌کفنان؟

\*\*\*

آسمان گو مفروش این عظمت کاندرا عشق      خرمن مه به جوی خوشه‌ی پروین به دو جو  
 که اگر بخواهیم درباره‌ی این توسع لغوی ناشی از نفوذ طبیعت در شعر حافظ سخن  
 بگوییم کافی ست که فقط به گل زیباترین مظهر طبیعت در دیوان او توجه کنیم. حافظ به ۲۲  
 نوع گل و گیاه به طور مستقل و مجزا اشاره می‌کند که در دیوان شاعری چون منوچهری این  
 رقم به ۴۷ می‌رسد، ولی توجه به این نکته لازم است که قالب قصیده و وزن آن بعضی لغات  
 نظیر شاهسپر را می‌پذیرد و حال آنکه وزن لطیف غزل و الفاظ سخته‌ی آن کم‌تر چنین  
 امکانی را به شاعر غزل‌سرا می‌دهد. علاوه بر این، حافظ، در ناحیه‌ای زندگی می‌کند که از  
 نظر آب و هوا و پرورش گیاهان، با همه‌ی زیبایی و تنوع‌فانی، با محیط زندگی منوچهری  
 قابل مقایسه نیست. ولی حافظ، در عمل از چند فقره از همین گل‌ها در حدود ۱۵۰ ترکیب  
 می‌سازد که مخصوصاً از نظر تنوع موارد استعمال مجازی و واژه‌های ترکیبی چنان وسعتی  
 دارد که به هیچ عنوان با شعر منوچهری قابل قیاس نیست. حافظ، لفظ گل را برای مقاصد  
 معنوی متعددی به کار می‌برد، آن را مظهر دردهای اجتماع، مزده‌بخش شادی‌ها، بی‌بقایی  
 جهان و بیان رنگ‌ها و زیبایی‌ها و بهره‌مندی از عمر می‌شناسد و می‌سراید:

آب حیوان تیره‌گون شد خضر فزخ‌پی کجاست

گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد؟

\*\*\*

بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم      شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

\*\*\*

دلا جام ساقی گل‌رخ طلب کن      که چون گل زمانه بقایی ندارد

\*\*\*

غنیمت دان و می خور در گلستان      که گل تا هفته‌ی دیگر نباشد

\*\*\*

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش

همچو گل بر خرقة رنگ می مسلمانی بود

\*\*\*

بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت      آید نسیم و هر دم گرد چمن بر آید

\*\*\*

هر کاو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نهچید      در رهگذار باد نگهبان لاله بسود

حافظ گل را در صورت‌های اضافی و کلمات مرکب دیگر نیز در مواردی بسیار استعمال می‌کند نظیر: آبروی گل، آتش رخسار گل، آستین گل، احوال گل، افسر سلطان گل، ایام گل، برگ گل، بوی گل، تبسم گل، تخت گل، چتر گل، حالت گل، حلقه‌ی گل، دفتر گل، دور گل، رخ گل، روز گل، سراپرده‌ی گل، سر گل، سلطنت گل، سلیمان گل، عطر گل، فیض گل، کف گل، گرد گل، مجموعه‌ی گل، مقدم گل، موسم گل، نسیم گل، نقاب گل، نقد گل، وصل گل، وقت گل، هم دم گل.

ای پیک داستان خیر یار ما بگو      احوال گل به بلبل داستان سرا بگو

\*\*\*

آتش رخسار گل، خرمن بلبل بسوخت      چهره‌ی خندان شمع، آفت پروانه شد

\*\*\*

بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند      کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

\*\*\*

نشان عهد وفا نیست در تبسم گل      بنال بلبل عاشق که جای فریاد است

\*\*\*

به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی      ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم

\*\*\*

گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن

چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوش‌خوان غم‌مخور

\*\*\*



ساقی بیا که دور گل است و زمان عیش      پر کن پیاله و مخور اندوه بیش و کم

\*\*\*

نسیم در سر گل بشکند کلایه‌ی سنبل      چو در میان چمن بوی آن کلایه برآید

\*\*\*

زین تطاول که کشید از خم هجران بلبل      تا سراپرده‌ی گل نمره‌زنان خواهد شد

\*\*\*

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد      نراش باد هر ورقش را به زیر پی

\*\*\*

برکش ای مرغ سحر نغمه‌ی داوودی باز      که سلیمان گیل از باد هوا باز آمد

\*\*\*

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه‌ی گل      نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

\*\*\*

قدر مجموعه‌ی گل مرغ سحر داند و بس      که نه هر کاو ورقی خواند معانی دانست

\*\*\*

ناگشوده گل نقاب آهنک رحلت ساز کرد

ناله کن بلبل که گلبانگ دلفکاران خوش است

\*\*\*

تا ز وصف رخ زیبای تو ما دم زده‌ایم      ورق گل خجمل است از ورق دفتر ما

و در ترکیبات اضافی و وصفی که در لفظ، گل مقدم است به ترکیبات و اوصاف زیر

برخورد می‌کنیم: گل بی خار، گل پارسی، گل حمیری، گل خندان، گل خوش نسیم، گل رهنا،

گل سرخ، گل سوری، گل سیراب، گل عذرخواه، گل نو، گل نوخاسته، گل مراد.

در این چمن گل بی خار کمی به چنگ آری      چراغ مصطفوی را شرار بولبهمی ست

\*\*\*

از گل پارسیم غنچه‌ی عیشی نشکفت      حبذا دجله‌ی بغداد و می ریحانی

\*\*\*

شکفته شد گل حمیری و گشت بلبل مست      صلاهی سرخوشی ای صوفیان وقت پرست

\*\*\*

چشمه‌ی چشم مرا ای گل خندان دریاب      که به امید تو خوش آب روانی دارد

\*\*\*

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز      کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو

\*\*\*

باغبانا ز خزان بسی خبرت می‌بینم      آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد

\*\*\*

غنچه‌ی گلبن و سلم ز نسیمش بشکفت      مرغ خوش‌خوان طرب از برگ گل سوری کرد

\*\*\*

با جان تشنگان غمت باده‌ی صبح      کرد آنچه با گل سیراب ژاله کرد

\*\*\*

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت:      ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

\*\*\*

از پی آن گل نورسته دل ما یارب      خود کجا شد که ندیدیم در این چند گهش

\*\*\*

گل مراد تو آن‌گه نقاب بگشاید      که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد  
گل در کلمات مرکب نیز به صورت‌های زیر در شعر حافظ به کار رفته است: گلاب،  
گل اندام، گل بانگ، گل برگ، گل بن، گل بیز، گل چهر، گل سرخ، گل ریز، گلستان، گلشن،  
گل‌گون:

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید      در آتش شوق از غم دل غرق گلاب است

\*\*\*

در مذهب ما باده حلال است ولیکن      بی‌روی تو ای سرو گل اندام حرام است

\*\*\*

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد

ناله کن بلبل که گل‌بانگ دل‌افکاران خوش است

\*\*\*

گل‌برگ را ز سنبل مشکین نقاب کن  
یعنی که رخ بیوش و جهانی خراب کن

\*\*\*

همچو گل‌برگ طری هست وجود تو لطیف  
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش

\*\*\*

گل‌بن عیش می‌دمد ساقی گل‌هزار کو  
باد بهار می‌وزد باده‌ی خوش‌گوار کو

\*\*\*

اگرچه بساده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است

به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است...

علاوه بر این، گل، در ترکیباتی چون گل چیدن و گل دمیدن نیز به کار گرفته می‌شود:

مراد دل ز تمنای باغ عالم چیست  
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

\*\*\*

نوبهار است در آن کوش که خوش دل باشی  
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی  
در دیوان حافظ، ستیزه‌ی طوفان و خزان و خار با گل همه جا به عنوان مظهری از

تضادهای اجتماعی و عدم هماهنگی‌های فکری مشهود است:

در این چمن گل بی‌خارگی به چنگ آری  
چراغ مصطفوی را شرار بوله‌بی‌ست

\*\*\*

تا صد هزار خار نمی‌روید از زمین  
از گلبنی گلی به گلستان نمی‌رسد

\*\*\*

من اگر خارم اگر گل چمن‌آرایی هست  
که به هر دست که می‌پروردم، می‌رویم

از دیگر گل‌ها نیز در دیوان حافظ کم یا بیش بدین ترتیب سخن می‌رود:

## ۱. ارغوان

این گل سرخ‌روی، بیش‌تر از نظر رنگ و خونین‌دلی و نمودن رخسار معشوق، مورد نظر

حافظ است:

گلی کان پایمال سرو ماگشت  
بود خاکش ز خون ارغوان به

\*\*\*

بر برگ گل به خون شقایق نوشته است      کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

\*\*\*

بیاض روی تو را نیست نفس درخور زانک      سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری

\*\*\*

می نماید عکس می در رنگ روی مهوشت      همچو برگ ارغوان بر صفحه‌ی نسرين غریب

## ۲. بنفشه

بنفشه نیز در نظر حافظ، سیاه کم‌بهایی ست که بیش‌تر تصویرگر زلف و موی رخسار و افسردگی و خمیدگی ست و به صورت‌های طره‌ی مفتول بنفشه، بنفشه‌ی سر به سجود، بنفشه‌ی سیاه، بنفشه‌ی زار، تاب بنفشه، بوی بنفشه، خط بنفشه، زلف بنفشه، در کلام او به کار می‌رود:

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم      تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد

\*\*\*

چنین که در دل من داغ زلف سرکش توست      بنفشه زار شود تریتم چو در گذرم

\*\*\*

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز      که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید

\*\*\*

چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پر شکن      وه که دلم چه یاد آن عهدشکن نمی‌کند

\*\*\*

بی‌زلف سرکشش سر سودایی از ملال      هم‌چون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم

\*\*\*

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود      بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود...

## ۳. سمن

سمن در تصاویر مختلف برای نمودن رخسار و بوی خوش مو و به صورت‌های روی سمن، عارض سمن، بوستان سمن، زلف سمن بو و سمن‌زار به کار رفته است:

هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار هم مشام دلم از زلف سمن‌سای تو خوش

\*\*\*

خوی کرده می‌خرآمد و بر عارض سمن از شرم روی او عرق از ژاله می‌رود

#### ۴. سنبل

سنبل علاوه بر معنای حقیقی و وصفی، در کاربردهای مجازی، مخصوصاً برای تصویرگری زلف و حالات آن مورد توجه حافظ است و بدین صورت‌ها به کار می‌رود. سنبل زلف، سنبل مشکین، سایبان سنبل، زلف سنبل، گیسوی سنبل:

ز دستبرد صبا گرد گل کلاله نگر شکنج گیسوی سنبل ببین به روی سمن

\*\*\*

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل ز نسیم سحری می‌آشفت

\*\*\*

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

#### ۵. سوسن

گل ده زبانی ولی بی‌زبان و خموش غزلیات حافظ است که آزاده است و زبانی چون تیغ دارد و نمایانگر عطشی شدید است به بیان آنچه که شاعر با همه‌ی وجود خود در صدد گفتن آن است. «سوسن»، علاوه بر صورت‌های بسیط و حقیقی به صورت‌های ترکیبی و وصفی: سوسن آزاد، سوسن آزاده، سوسن ده‌زبان، سوسن سجاده به دوش، زبان سوسن، عارض سوسن، زبان چون تیغ سوسن، به کار رفته است:

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ چو غنچه پیش تواش مهر بر زبان باشد

\*\*\*

بی‌تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم زلف سنبل چه کنم عارض سوسن چه کنم

\*\*\*

زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن زبان گشاده شقایق چو مردم ایفاغ

\*\*\*

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش

همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمان بود

\*\*\*

از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش

کاندر این دیر کهن کار سبک باران خوش است...

### ع. شقایق

شقایق نیز گل زبان گشاده و خونین دل شعر حافظ است.

بسر برگ گل به خون شقایق نوشته اند      کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

### ۷. غنچه

در موارد متعددی در معانی حقیقی و مجازی استعمال شده است. غنچه‌ی شعر حافظ

مهر بر زبان و لبخند بر لب جلوه می‌کند و دل‌تنگ و کار فرو بسته و گره خورده‌ای دارد، اما رازدار و همانند دهان تنگ معشوق است:

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست      در غنچه‌ای هنوز و صدمت عندلیب هست

\*\*\*

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد      که چون شکنج ورق‌های غنچه تو بر توست

\*\*\*

عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد      بعینه دل و دین می‌برد به وجه حسن

\*\*\*

در باغ دهر غنچه‌ی روی تو تا شکفت      بس خون دل که در دل خونین لاله کرد

\*\*\*

تاب بنفشه می‌دهد طره‌ی مشک‌سای تو      پرده‌ی غنچه می‌درد خنده‌ی دل‌گشای تو

\*\*\*

خون شد دلم به باد تو هرگه که در چمن      بسند قبا‌ی غنچه‌ی گل می‌گشود باد

\*\*\*

به بزم‌گاه چمن دوش مست بگذشتم      چو از دهان توأم غنچه در گمان انداخت

## ۸. گلنار

باغبان همچو نسیم ز در خویش مران      کآب گلزار تو از اشک چو گلنار من است

## ۹. لاله

لاله، بعد از مطلق گل، بیش از هر گلی مورد علاقه‌ی حافظ است و در صورت‌های بسیط و مرکب و اضافی برای برخاستن، سبز شدن، معشوق، دل، عمر، جام و قدح می‌شراب‌خواری، غرق به خون بودن و دل‌خونی، داغ‌دار بودن، کاسه‌گردانی، سوزش درون، رنگ سرخ، غم و رو مورد استعمال دارد و به صورت‌های زیر به کار می‌رود: لاله‌ی دل‌خون، لاله‌ی غرق به خون، لاله‌ی خونین‌دل، لاله‌ی داغ‌دار، لاله‌ی کاسه‌گردان، لاله‌ی جام در دست، روی لاله‌گون، ساغر لاله‌گون، لاله‌عذار، لاله‌صفت، دور لاله، قدح لاله، آبروی لاله، تنور لاله، رنگ لاله، لاله‌زار، لاله‌زار عمر، لاله‌دمیدن، لاله‌ی خودرو:

من چو از خاک لحد لاله‌صفت برخیزم      داغ سودای توأم سر سویدا باشد

\*\*\*

طرف چمن و طواف بستان      بی لاله‌عذار خوش نباشد

\*\*\*

تنور لاله چنان برفروخت باد بهار      که غنچه غرق گشت و گل به جوش آمد

## ۱۰. نرگس

نرگس که پیوسته برای تصویر چشم مورد استفاده‌ی شاعر قرار می‌گیرد، در دیوان حافظ با این ترکیبات و استعارات آرایه می‌شود: نرگس باغ‌نظر، نرگس عربده‌جو، نرگس مخمور، نرگس فتان، نرگس مست، نرگس رعنا، نرگس جادو، نرگس مستانه، نرگس خودفروش، شوخی نرگس، نرگس ساقی، شاخ نرگس، شیوه‌ی نرگس، چشم نرگس، قصب نرگس، نرگس‌دان و نرگس جماش:

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود      نرگس او که طیب دل بیمار من است

\*\*\*

غلام نرگس جَمّاش آن سهی قدم      که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست

\*\*\*

گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم      نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ

\*\*\*

پارسایی و سلامت هوسم بود ولی      شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتان که می‌پرس

\*\*\*

دوباره فصل طرب شد که همچو نرگس مست      نهد به پای قدح هر که شش درم دارد

### ۱۱ نسترن

علاوه بر معنی حقیقی به نظر شاعر یادگار رونق و زیبایی‌های گذشته است:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت      عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

### ۱۲. نسرين

علاوه بر معانی حقیقی که بیش‌ترین موارد استعمال را تشکیل می‌دهد، برای ترسیم

تازگی و سفیدی چهره نیز به کار گرفته می‌شود:

خط سبز عارضت بس خوب و دلکش یافتم      سایبان از گرد عنبرگرد نسرين بسته‌اند

\*\*\*

به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا      فدای عارض نسرين و چشم نرگس شد

### ۱۳. یاسمن

یکی از مظاهر زیبایی طبیعت است که شاعر مردم را به دیدار لذت‌آفرین آن فرا

می‌خواند:

کایام گل و یاسمن و عید صیام است

حافظ منشین بی‌می و معشوق زمانی



## ۱۴. گلنار

از نظر رنگ سرخ خود مورد توجه حافظ است:

باغبان همچو نسیم ز در خویش مران      کاب گلزار تو از اشک چو گلنار من است

## ۱۵. ریاحین

در شعر حافظ، مظهر رونق و سرسبزی طبیعت است:

چون صبا گفته‌ی حافظ بشنید از بلبل      عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد

\*\*\*

شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن      زمین به اختر میمون و طالع مسعود  
علاوه بر گل‌ها، از مطلق نبات و درخت در وجوهی چون درخت دوستی، درخت کام،  
درخت عدل، دل‌فریبان نبات، نهال حیرت، نهال شوق، نهال دشمنی، در شعر حافظ مدد  
گرفته می‌شود که در این موارد علاوه بر معانی حقیقی، برای عینیت بخشیدن به معنویات  
مورد نظر شاعر است:

قد بلند تو را تا به بر نمی‌گیرم      درخت کام و مرادم به بر نمی‌گیرم

\*\*\*

به عمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند      نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند

\*\*\*

جو بیار ملک را آب روان شمشیر توست      تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن  
و به نام درختان دیگری چون سرو که بیش از هر درختی مورد علاقه‌ی حافظ است هم  
در معنی موضوع‌گله و به طور مجرد و هم در موارد ترکیبی بسیار و در معانی وصفی و  
استعاره‌ی، فراوان، برمی‌خوریم:

ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی      سروی نخاست چون قلدت از جو بیار حسن

\*\*\*

در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ      نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد  
حوزه‌ی استعمال این کلمه در اشعار حافظ بسیار وسیع است و ما به اجمال به برخی از  
این اوصاف و استعارات، ذیلاً اشاره می‌کنیم: سروبالا، سروین، سرو بلند، سرو پای‌بند،

سرو چمان، سرو چمن، سرو چمن خلد، سرو خرامان، سرو دل جو، سرو روان، سرو سرکش، سرو سهی، سرو قد، سرو گل اندام، سرو لب جویبار، سرو قد (با فک کسره‌ی اضافه)، سرو قامت (با فک کسره‌ی اضافه)، قد سرو، دامن سرو و شاخ سرو:

سرو بالای من آن‌گه که در آید به سماع      چه محل جامه‌ی جان را که قبا نتوان کرد

\*\*\*

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند      هم دم گل نمی‌شود، یاد سمن نمی‌کند

\*\*\*

همچو گل برگ طری هست وجود تو لطیف      همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش

\*\*\*

گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس      زمین چمن سایه‌ی آن سرو روان ما را بس

\*\*\*

دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد      که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد

\*\*\*

در مذهب ما باده حلال است ولیکن      بی‌روی تو ای سرو گل اندام حرام است

علاوه بر سرو، شمشاد نیز، هم در معنی حقیقی و هم در جنبه‌های تصویری، در شعر حافظ به فراوانی مورد توجه است و به صورت‌های: شمشادقدان، شمشاد بلند، شمشاد خوش خرام، شمشاد سایه‌پرورد و طره‌ی شمشاد به کار می‌رود:

شاه شمشادقدان خسرو شیرین‌دهان      که به مژگان شکنند قلب همه صف‌شکنان

\*\*\*

یا قوت جان‌فزایش از آب لطف زاده      شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده

\*\*\*

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است      شمشاد سایه‌پرور من از که کم‌تر است

\*\*\*

سایه تا باز گزفتی ز چمن مرغ چمن      آشیان در شکن طره‌ی شمشاد نکرد

صنوبر نیز به صورت‌های مجرد و در معنی حقیقی و صورت‌های ترکیبی و مجازی به صورت‌های دل‌صنوبری، شاخ صنوبر و سرو صنوبر خرام به کار می‌رود:

چو شاهدان چمن زیر دست حسن تواند کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن

\*\*\*

من آن شاخ صنوبر را ز باغ دیده برکندم

که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می آورد

\*\*\*

دل صنوبریم همچو بید لرزان است ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست  
علاوه بر این‌ها از گیاهان و بوته‌های دیگری چون نخل، بید، رز، انگور، عنب، گیاه،  
مهرگیا، طوبا، سدره و خارونی در همه جای گلزار شعر حافظ با شاخ و برگ‌های گوناگون  
نشان می‌بینیم که برای جلوه‌گری ذهنیات شاعر و مقاصد تشبیهی، استعاری و تمثیلی و  
معانی حقیقی به کار گرفته می‌شود:

پای ما لنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

\*\*\*

چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم که دل به دست کمان‌پرویی ست کافرکیش

\*\*\*

نامه‌ی تعزیت دختر رز برخوانید تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند  
در مجاورت این گل‌ها و گیاهان، به میوه‌ها و محصولاتش چون پسته و سیب و سپند و کدو  
و گندم و جو و ملازم آن‌ها خرمن در اوصاف و معانی حقیقی و مجازی، بسیار برخورده  
می‌کنیم:

حافظ چه طرفه شاخ نباتی ست کلک تو کش میوه دل‌پذیرتر از شهد و شکر است

\*\*\*

ای پسته‌ی تو خنده زده بر حدیث قند مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند

\*\*\*

به خلدم دعوت ای زاهد مفرما که این سیب زنج زان بوستان به

\*\*\*

ساقی به چند رنگ می‌اندر پیاله ریخت این نقش‌ها نگر که چه خوش در کدو بیست

\*\*\*

جان عشاق سپند رخ خود می دانست      و آتش چهره بدین کار برافروخته بود

\*\*\*

خال شیرین که بدان عارض گندمگون است      سر آن دانه که شد رهزن آدم این است

\*\*\*

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

که یک جو منت دونان به صد من زر نمی‌ارزد

\*\*\*

به هوش باش که هنگام باد استغنا      هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند

\*\*\*

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است

که بیند خیر از خرمن که ننگ از خوشه چین دارد؟

اندام‌های گیاهان از بیخ و شاخ و برگ و خوشه گرفته تا دانه و تخم نیز در شعر حافظ

شواهد استعمال متعدد دارد:

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل      لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه‌ی توست

\*\*\*

غمم کهن به می سال خورده دفع کنید      که تخم خوش دلی این است پیر دهقان گفت:

\*\*\*

می‌گیریم و مرادم از این سیل اشک‌بار      تخم محبتی‌ست که در دل بکارمت

\*\*\*

تخم وفا و مهر در این کهنه کشت‌زار      آن‌گه عیان شود که بود موسم درو

\*\*\*

دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود      گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش

\*\*\*

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن پرید      بازش ز طره‌ی توبه مضراب می‌زدم

\*\*\*

بهار و گل طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن      به شادی رخ گل بیخ غم ز دل برکن

\*\*\*

ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق      همان رسید گز آتش به برگ کاه رسید

\*\*\*

آنکه چون غنچه دلش را ز حقیقت بنهفت      ورق خاطر از آن نکته‌ی محشا می‌کرد

\*\*\*

چو باد از خرمن دونان ره‌ودن خوشه‌ای تا چند

ز همت نوشه‌ای بردار و خود نخمی بکار آخر

مطالب یاد شده، بخش بسیار کوچک و به اختصار بیان شده‌ای از مظاهر طبیعت را در شعر حافظ می‌نمایاند و اگر بخواهیم به عناصر اربعه، ستارگان و منظومات و دیگر عوامل و عناصر طبیعی شعر حافظ اشاره کنیم، هرگز این مقاله فرصت آن را نخواهد داد، تنها به اجمال و فهرست‌وار به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

## ۱. آب

در ترکیبات و عناصر و مواد مربوط به آن بروانی زلال‌ترین آب‌ها در چهره‌های گوناگون، در طبیعت شعر حافظ به صورت‌های زیر می‌جوشد که ذیلاً به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم: آب خضر، آب باده، آب حیات، آب حیوان، آب خور، آبرو، آب حسرت، آب هارض، آب باده، نقش بر آب، آب خرابات، آب غزل، آب دار، ابر لطف، ابر آزار، ابر بهمن، سایه‌ی ابر، انهار، باران، قطره‌ی باران:

هر می لعل کز آن دست بلورین ستمم      آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند

\*\*\*

زینهار از آب آن هارض که شیران را از آن      تشنه‌لب کردی و گردان را در آب انداختی

\*\*\*

ابرآذاری برآمد باد نوروزی دمید      وجه می می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسید

\*\*\*

ساقیا سایه‌ی ابر است و بهار و لب جوی      من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو بگوی

۲. بحر

بحر آتشین، بحر توحید، بحر فنا، بحر عمیق، بحر گناه، بحر غم، حوصله‌ی بحر:

بسر لب بسحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست

\*\*\*

بحر توحید و غرقه‌ی گنهم

هوشیار حضور و مست غرور

\*\*\*

چه هاست در سر این قطره‌ی محال‌اندیش

خیال حوصله‌ی بحر می‌پزد هیات

\*\*\*

فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق

کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی

\*\*\*

تا آشناس عشق شدم زاهل رحتم

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت

\*\*\*

دردا که این معما شرح و بیان ندارد

هر شبی در این ره صد بحر آتشین است

\*\*\*

غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق

۳. حباب

اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

حباب‌وار براندازم از نشاط کلاه

۴. جوی

جویبار، جویبار حسن، جوی مولیان:

کآب حیات می‌خورد از جویبار حسن

گرد لبث بنفشه از آن تازه و تر است

\*\*\*

جز طرف جویبار و می خوش‌گوار نیست

معنی آب زندگی و روضه‌ی ارم

\*\*\*

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم      کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

### ۵. چشمه

چشمه‌ی نوش، چشمه‌ی خورشید، چشمه‌ی حکمت، چشمه‌ی عشق:

به هواداری او ذره‌صفت رقص‌کنان      تا لب چشمه‌ی خورشید درخشان بروم

\*\*\*

به شوق چشمه‌ی نوشت چه قطره‌ها که نشاندم

ز لعل باده‌فروشت چه عشو‌ها که خریدم

\*\*\*

حافظ از چشمه‌ی حکمت به کف آور جامی      بسو که از لوح دلت نقش جهالت برود

\*\*\*

من همان‌دم که وضو ساختم از چشمه‌ی عشق      چار تکبیر زدم یک‌سره بر هر چه که هست

### ۶. دریا

دریای چشم، هفت‌دریا، دریاچه، دریای بی‌کران:

کشتی باده بی‌اور که مرا بی‌رخ دوست      گشته هر گوشه‌ی چشم از بزم دل دریایی

\*\*\*

بده کشتی می تا خوش برانیم      از این دریای ناپیدا کرانه

\*\*\*

چو عاشق می‌شدم گفتم: که بردم گوهر مقصود

چه دانستم که این دریا چه موج خون‌نشان دارد

\*\*\*

گریه‌ی حافظ چه سنجد پیش استغای دوست

کماندر این دریا نماید هفت دریا شبنمی

## ۷. رود

رود جیحون، رود ارس، زنده رود، رکناباد:

از آن دمی که ز چشم برفت رود عزیز      کنار دامن من همچو رود جیحون است

\*\*\*

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس      بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

\*\*\*

گرچه صد رود است در چشم مدام      زنده رود باغ کاران یاد باد

\*\*\*

ز رکن آباد ما صد لوحش الله      که عمر خضر می بخشد زلالش

## ۸. سحاب

سحاب امل، چتر بر سحاب زدن:

می جستم از سحاب امل رحمتی ولی      جز دیده ام معاینه بیرون ندادنم

\*\*\*

سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر      ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده

## ۹. سراب

آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست      روشن است آن که خضر بهره سرابی دارد

\*\*\*

دور است سر آب از این بادیه هش دار      تا غول بیابان نفریید به سرابت

## ۱۰. سیل

سیل اشک، سیل بلا، سیل فنا، سیلاب شرشک:

سیلی مست آب دیده و هر کس که بگذرد      گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود

\*\*\*

در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار      کرده ام خاطر خود را به تمنای تو خوش



\*\*\*

طوطیی را به خیال شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

\*\*\*

سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد بلغ الطساقه یا مقله عینی بینی

\*\*\*

دور از رخ تو دم به دم از گوشه‌ی چشم سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت

۱۱. شب‌نم

گریه‌ی حافظ چه سنجد پیش استغنائی دوست

کماندر این دریا نماید هفت دریا شب‌نمی

۱۲. گرداب

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبک‌باران ساحل‌ها

\*\*\*

به گردابی چو می‌افتادم از غم به تدبیرش امید ساحلی بود

۱۳. نم

جانا چه گویم شرح فراقتم چشمی و صد نم، جانی و صد آه

۱۴. نیل

نیل غم:

در نیل غم فتاد و سپهرش به طنز گفت: الآن قد ندمت و ما یمنفع اندم

۱۵. ورطه

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

در پایان این بخش، باید از ضرب‌المثل‌ها و ترکیباتی یاد کنیم چون بر یخ نوشتن، نقش بر

آب شدن و نظایر این‌ها:

بر یخ نوشت کاتب دیوان عارضت هر بوسه‌ای که چشم تو ما را حواله کرد

\*\*\*

افسوس که شد دلبر و در دیده‌ی گریان  
تحریر خیال خط او نقش بر آب است  
در زمینه‌های مذهبی نیز، آب خضر، حوض کوثر و سلسبیل قابل ذکر است. صدای باد و طوفان و وزش نسیم نیز در موارد بسیار در دیوان حافظ به گوش می‌رسد و در تعبیرات و اصطلاحات فراوان چه در معانی حقیقی و چه در صورت‌های مجازی و استعاری مفرد و مرکب به کار می‌رود نظیر: باد، باد بهار، باد صبا، باد شب‌گیر، باد غیرت، تندباد، فراش باد، رهگذار باد، سعی باد، باد فتنه، باد گللیز، باد غالیه‌ساز، باد نخوت، باد استغناء، باد یمن، باد یمانی و...

گلبن عیش می‌دمد ساقی گل‌عذار کو باد بهار می‌وزد باده خوش‌گوار کو

\*\*\*

ز تاب آتش دوری شدم غرق غرق چون گل ببار ای باد شب‌گیری نسیمی ز آن عرق‌چینم

\*\*\*

به هوش باش که هنگام باد استغنا هزار خرمن طاعت به نیم‌جو نخرند

\*\*\*

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد

\*\*\*

حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر کلاه‌داریش اندر سر سراب رود

\*\*\*

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را که باد غالیه‌ساز گشت و خاک عنبربوست

\*\*\*

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق هر که قدر نفس باد یمانی دانست  
صبا نیز به صورت‌های عیسی صبا، غماز صبا، برید صبا، بیک صبا، حبیب صبا، دستبرد صبا و... در شعر حافظ موارد استعمال فراوان دارد:

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد که جان حافظ دل‌خسته زنده شد به دمت

\*\*\*

چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق      به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد

\*\*\*

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز      که هر چه گفت: برید صبا پریشان گفت:

\*\*\*

شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار      ز آن که چالاک تر از این حرکت باد نکرد

\*\*\*

ز دست برد صبا گرد گل کلاله نگر      شکنج طره‌ی سنبل ببین به روی سمن

\*\*\*

نکته مشک ختن می‌دمد از جیب صبا      کاروانی مگر از ملک ختا می‌آید

طوفان هم به صورت‌های طوفان نوح، طوفان حوادث و صورت‌های دیگری مورد توجه

است:

سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد      ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

\*\*\*

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم      از لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل

\*\*\*

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح      ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

نسیم نوازش‌گر نیز علاوه بر استعمال فراوان حقیقی در صورت‌های وصفی و استعاری

نسیم سحر، نسیم می، نسیم دولت، نسیم شمال، نسیم منزل سلمی، نسیم گلشن فردوس،

نسیم روضه‌ی شیراز، نسیم صبح، نسیم طره‌دوست، نسیم معنیر شمامه‌ی دل‌خواه، بویژه در

تصویرهای دلپذیر مورد علاقه‌ی حافظ است:

ای نسیم سحری خاک در یار بیار      که کند حافظ از او دیده‌ی دل‌نورانی

\*\*\*

دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید      تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفت

\*\*\*

زلف سیاه پرچمت چشم و چراغ عالمت      جان ز نسیم دولتش در شکن کلاله باد

\*\*\*

ای نسیم منزل سلمی خدا را تا به کی ریع را بر هم زخم اطلال را جیحون کنم

\*\*\*

خنک نسیم معنبر شمامه‌ی دل خواه که در هوای تو برخاست بامداد پگاه

\*\*\*

نسیم گلشن فردوس و آب چشمه‌ی خضر به خاک پات که از خاک پات می‌جویم

\*\*\*

دلا رفیق سفر بخت نیک‌خواهت بس نسیم روضه‌ی شیراز پیک راهت بس

\*\*\*

بگفتمی که چه ارزد نسیم طره‌ی دوست گرم به هر سر مویی هزار جان بودی  
علاوه بر این‌ها به کنایات و اصطلاحاتی چون باد در دست، بر باد رفتن و استعمال قیدی  
باد در دیوان لسان‌الغیب فراوان بر می‌خوریم:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از وصل تو آش نیست بجز باد به دست

\*\*\*

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

\*\*\*

به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد ز شوق، در دل آن تنگ‌نا کفن بدرم  
و هم‌چنان که در مثال‌های ذکر شده مشاهده افتاده است در این مقوله نیز نفوذ معلومات  
دینی حافظ به صورت‌های طوفان نوح، عیسی صبا، باد یمانی، باد یمین، نسیم گلشن فردوس  
و موارد دیگر مشهود است. علاوه بر این‌ها از خاک و سنگ و کوه و بیابان و صحرا و بادیه و  
وادی، آتش و دود و گرد و غبار و هوا در موارد بسیاری سخن می‌رود و بدان وسیله تشبیهات  
و استعارات و اوصاف دل‌پذیر ارایه می‌شود که برای خودداری از اطناب، از ذکر شواهد  
مربوط می‌گذریم.

زمین و آسمان و ستارگان نیز در موارد فراوان در شعر حافظ رسوخ دارند. حافظ به قریب  
۲۰ ستاره به همراه اصطلاحات نجومی و ترکیبات و استعارات متعدد اشاره می‌کند، ولی در  
این حوزه، جنبه‌های تصویری و توصیفی بر اوصاف محض و معانی حقیقی رجحان دارد که

ذیلاً به پاره‌ای از اسامی و اصطلاحات مربوط به ماه و خورشید و ستارگان و... اشاره می‌شود: آفتاب فتح، خرگاه افق، برق دولت، عقد پروین، نظم ثریا، کمر ترکش جوزا، چشمه‌ی خورشید، نه رواق سپهر، مزرع سبز فلک، زهره‌جبین، زحل، زمین، سپهر، قمر، کوکب هدایت، گنبد نیلی حصار، مه برج معدلت، مشتری، مشرق، مطلع الفجر، ناهید هلال، تاج خورشید، هفتم‌زمین، چرخ هشتم، دهر، کارخانه‌ی دوران، دور بازگون سپهر، شش‌جهت، ماه‌سیمما، چرخ کبود، شمع آفتاب، ماه کنعانی، سقف مقرنس، دایره‌ی امکان، شهاب ثاقب، عارض خورشید، کاینات، گنبد افلاک، دایره‌ی گردش ایام، کله‌گوشه‌ی خورشید سماط دهر، ریاط دو در جهان، ملک و ملکوت، خورشید شیرگیر، مهد ماه، نه طبق سپهر، گوی فلک، رواق زبرجد، ماه مراد، سپهر برشده، جمشید فلک، تارک هفت‌اختر، خورشیدکلاه، خورشید خاور و بسیاری ترکیبات و اصطلاحات دیگر:

شبی که ماه مراد از افق شود طالع بود که پرتو نوری به بام ما افتد

\*\*\*

شهباز من که مه آینه‌دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است

\*\*\*

شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده هذار مغبجگان راه آفتاب زده

\*\*\*

بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه تا چو زلفت سر سودازده در پا فکنم

\*\*\*

به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر به ابروان دوتا قوس مشتری بشکن

\*\*\*

همین که ساغر زرین خور نهان گردید هلال عید به دور قدح اشارت کرد

در خاتمه‌ی گفتار تذکر این نکته لازم است که حافظ در کلام شیرین خود از پرندگان و حیوانات حقیقی و افسانه‌ای متعدد سود می‌جوید و در تعبیرهای مختلف آن‌ها را به کار می‌برد، این موجودات عبارتند از: باز سفید، بلبل، پروانه، تدر، خفاش، زاغ، زغن، سیمرغ، شاهین، شهباز، طوطی، طاووس، طایر خجسته‌لقا، عنده‌لیب، عنقا، کبوتر، مرغ، مگس، هدهد، هزار آوا، آهو، استر، اسد، غزال، غضنفر، گاو، ماهی، مور و گربه:

ای مگس عرصه‌ی سیمرخ نه جولانگه توست    عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

\*\*\*

در شب هجران مرا پروانه‌ی وصلی فرست    ورنه از دست جهانی را بسوزانم چو شمع

\*\*\*

شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه    کی باشد التفات به صید کبوترم

\*\*\*

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند    وز تحسر دست بر سر می‌زند مکین مگس

\*\*\*

سزدم چو ابر بهمن که بر این چمن بگریم    طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد

\*\*\*

سوی من وحشی صفت عقل رمیده    آهروشی، کبک خرامی نفرستاد

\*\*\*

دولت از مرغ همایون طلب و سایه‌ی او    زآنکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

\*\*\*

بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش سخنی    پیش طوطی نتوان نام هزارآوا برد

\*\*\*

بسته‌ی دام و قفس باد چو مرغ وحشی    طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

\*\*\*

ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست    غره‌ مشو که گریه‌ی عابد نماز کرد

۱. رک. سخن، دوره‌ی ۲۰، ص ۲۳۶.
۲. رک. خرد و کوشش، شماره‌ی ۱، دوره‌ی ۴، آذرماه ۱۳۵۱.
۳. رک. حدودالعالم، به کوشش سنوده، ۱۳۴۰، صص ۱۳۱-۱۳۰.
۴. رک. شیراز مهد شعر و عرفان، آبروی، ترجمه‌ی منوچهر کاشف، ص ۹۳.
۵. سفرنامه‌ی ابن بطوطه، ص ۱۹۴، ترجمه‌ی محمدعلی موجد، ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، سفرنامه.
۶. شیراز مهد شعر و عرفان، آ.ج. آبروی، ترجمه‌ی کاشف، ص ۳۴.
۷. همان، صص ۳۵-۳۱.

## شرح پنج غزل اول دیوان حافظ\*

## غزل ۱

## طرّه‌ی نافه‌گشای

- ۱      الا یا ایسهاالتّاقی، آدرکأساً و ناولها  
 که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها
- ۲      به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طرّه بگشاید  
 ز تاب زلف<sup>۱</sup> مشکینش، چه خون افتاد در دل‌ها
- ۳      به می سجّاده رنگین کن، گرت پیر مغان گوید  
 که سالک بی‌خبر نبود، ز راه و رسم منزل‌ها
- ۴      مرا در منزل جانان چه امن هیش چون هر دم،  
 جرس فریاد می‌دارد که بسربندید محمل‌ها
- ۵      شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل  
 کجا دانند حال ما سبک‌باران ساحل‌ها
- ۶      همه کارم ز خودکامی به بدنمای کشید، آری  
 نهان کی مساند آن رازی کز آن سازند محفل‌ها

\* بخشی است از کتاب «شعر دلکش حافظ» که شرح کامل دیوان حافظ است و هنوز کار آن به پایان نرسیده است.



مستن ما تلقی من تهوی، دَعِ الدُّنْیَا وَ أَهْلِهَا

### ۱. ساختار غزل:

موسیقی بیرونی (وزن شعر): مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن: بحر هزج مثمن سالم.  
 موسیقی کناری: قافیه: کِل، دِل، زل... + ردیف: ها.  
 موسیقی درونی: صدای «آ» در همه غزل و در امتداد افقی و عمودی همه ی بیت‌ها شنیده می‌شود. این نوع واج آرایبی که در کل غزل دیده می‌شود، هماهنگی درونی صورت‌ها را سامان می‌بخشد.

### ۱-۱. نوع غزل:

غزلی عرفانی‌ست که با ارتباط عمودی ابیات و معانی همراه است و موضوع آن مشکلاتی‌ست که در راه سلوک برای مرید پیش می‌آید، با آن که مرید در آغاز می‌پندارد که راهی ساده و آسان را در پیش گرفته است، اما در عمل درمی‌یابد که سلوک دشواری‌های فراوان دارد و به سادگی به فیض و کشف و کرامتی دست نمی‌یابد و برای او حتی لحظه‌ای «حال» با رنج بسیار، همراه است.  
 حافظ خودکامگی و عدم پیروی کامل، از دستورهای مرشد را دلیل نامرادی و رسوایی مریدان می‌داند و توصیه می‌کند که مرید، سخن و راهنمایی‌های مراد را با گوش جان بشنود و به کار بندد تا به «حضور» دست یابد و چون بدین توفیق دست یافت، از دنیا و مافیها، بگذرد.

### ۱-۲. ویژگی‌های غزل:

۱. اگرچه به لحاظ ترتیب الفبایی، این غزل نباید در آغاز دیوان حافظ بیاید اما در همه چاپ‌ها، اولین غزل دیوان حافظ است.
۲. بیت اول و آخر غزل «ملمع» است اما در بیت اول، مصراع نخست عربی‌ست و در بیت آخر، مصراع دوم. غزل دارای ابیات الحاقی نیست ولی بیت دوم دارای گونه‌های

مختلف ضبط است و بیت اول نیز هیچ نسخه بدل و تفاوتی در واژه‌ها و ضبط ندارد. در غزل موسیقی کلمات و هم‌نوایی آن‌ها، در اکثر بیت‌ها دیده می‌شود.

۳. علامه قزوینی در مورد مصراع اول بیت نخست انتساب این بیت را به یزید رد کرده و نوشته‌اند که: «احتمال می‌دهم که دو بیت منسوب به یزید؛

انا المسموم ما عندی      بـتـریاق و لـراقـی  
ادركأساً و نـاولها      الا یا ایهاالتـساقی

از روی غزل ملّمع سعدی در بدایع ساخته شده و سازنده آن از همه حیث از آن غزل ملهم شده است» غزل سعدی چنین است:

به پایان آمد این دفتر، حکایت همچنان باقی

به صد دفتر نشاید گفت: حسب حال مشتاقی

قم املاء و اسقنی کاساً ودع ما فیه مسموماً

مريض العشق لا یبری و لا یشکو الی الرّاقی

## ۲. واژه‌های غزل ۱:

بیت ۱: إلا: هان - ایهاالتاقی: ای ساقی، ای می‌گسار: ساقی، در اصل نوشاننده آب است ولی بعد به نوشاننده و دهنده شراب گفته شده است و در اصطلاح به چهار معنی به کار رفته است: ۱. حق تعالی ۲. مرشد کامل (حضرت محمد ص ۸) ۳. شیخ و مرشد و پیر ۴. معشوق - ادر: به گردش درآور، بگردان - کأس: جام شراب، ساغر - ناولها: آن را بده، آن را برسان - که: زیرا که - عشق: کار عشق - نمود: به نظر رسید - افتاد مشکله: مشکلات فراوان پدید آمد.

بیت ۲: به بوی: به هوای، در آرزوی - نافه گشودن: بوی نافه را به مشام رسانیدن، کیسه مشک را گشودن - نافه: کیسه‌ای است در ناف آهوی ختنی که از منافذ آن، ماده‌ای بسیار خوشبو و سیاه به بیرون می‌تراود به نام مشک که در ادب ما برای هر چیز خوشبو و سیاه، معمولاً برای زلف و خال، تصویر قرار می‌گیرد و گاهی کنایه از بوی شراب است. در این جا موی گره‌دار و سیاه معشوق که به وسیله باد صبا گشوده می‌شود و بوی خوش آن به مشام عاشق می‌رسد، به مشک تشبیه شده است. - صبا:

باد صبح، باد شمال که خنک و ملایم است - طره: دسته‌ای از موی سر که در پیشانی افتاده باشد، مویی که از قفا بندند، مطلق زلف - تاب: چین و شکن - ز تاب زلف یا جعد مشکینش: از دست پیچ و تاب بسیار زلف خوشبوی مشک مانند او، به سبب پیچ‌ها و تاب‌های فراوان که در حلقه‌های زلف او وجود دارد - جعد: موی حلقه‌حلقه و گره‌دار و پریپچ و خم، پیچیدگی و چین‌دار بودن زلف - چه خون: چه بسیار خون‌ها، خون‌های فراوان، چه: مبین معنی کثرت است - خون افتادن در دل: رنج کشیدن، تحمل ناراحتی کردن.

بیت ۳: به می: به وسیله می، با شراب - سباده [ات را]: جانم‌زات را - گرت پیر مغان گوید: اگر پیر و مرشد تو به تو فرمان دهد یا توصیه کند - پیر مغان: مرشد، پیش‌کسوت آتش‌پرستان، آزاده‌ای می فروش که محبوب حافظ است، مرشد و رهبر - مغان: زردشتیان و آتش‌پرستان - سالک: رهرو حق، گامزن طریقت، هم به معنی مراد است و هم مرید و در این‌جا هر دو معنی مناسب است - منزل: مرحله‌ای از مراحل سلوک - راه و رسم منزل‌ها: آیین و شیوه رفتار و سلوک در هر مرحله‌ای از مراحل سلوک.

بیت ۴: منزل: محل فرود آمدن کاروان - جانان: معشوق - چه امن عیش: کدام امن عیش، (هیچ امنیت و آرامشی)، عیش: شادی‌های حیات - جرس: زنگ شتر، زنگ کاروان که به صدا در آمدن آن نشان حرکت کاروان است - محمل: کجاوه.

بیت ۵: هایل: ترس آور، هول‌انگیز - کجا دانند: هرگز نمی‌دانند - سبک باران ساحل‌ها: آسودگان ساحل‌نشین (کسانی که در دریا نیستند، کسانی که عاشق نیستند)، شاید به این بیت سعدی نظر داشته است:

دنیا مثال بحر عمیقی ست پرتنهنگ آسوده عارفان که گرفتند ساحلی

بیت ۶: همه کارم: همه‌ی کارهایم، همه امور مربوط به من - خودکامی: خودکامگی، خودرایی و خودسری و خودخواهی - نهان کی ماند: هرگز پنهان نمی‌ماند، هرگز قابل پنهان کردن نیست - محفل ساختن: مجلس ساختن، موضوعی را بحث اصلی مجلس قرار دادن.

بیت ۷: حضور: شهود. رسیدن دل به حق، غیبت از خلق و پشت پا زدن به جهان مادی،

حالتی که سالک در پیشگاه حق است - غایب شدن: غیبت از حق و غفلت از او.  
 یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم      شماید که نگاهی کند، آگاه نباشم  
 متی: هرگاه - مائلق: که رسیدی، دیدار کردی - من تهوی: کسی را که دوست داری -  
 دع الدنیا و...: دنیا را رها کن و واگذار.

### ۳. معنی بیت‌های غزل:

بیت ۱: هان ای ساقی، جام شراب را در گردش آور و به ما بده که کار عشق ما که در آغاز  
 آسان به نظر می‌رسید، اینک با مشکل بسیار روبه‌رو شده است (حافظ در همین  
 زمینه سروده است:

تحصیل عشق و رندی، آسان نمود اول      آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل  
 بیت ۲: [از نمونه‌های مشکلات عشق آن است که] در آرزوی آن که باد صبا از زلف یار  
 گره‌گشایی کند و بوی خوش آن را به مشام ما برساند، به سبب پیچ و خم زلف پرتاب  
 و مجعد او، (که باد صبا به راحتی نمی‌تواند از آن بگذرد و بوی آن را به مشام برساند)  
 خون بسیار در دل ما می‌افتد. (رنج بسیار می‌بریم و فیضی نمی‌یابیم و فتوحی حاصل  
 نمی‌شود).]

بیت ۳: [یکی دیگر از مسایل مهم عشق و سلوک آن است که مرید باید فرمان‌بردار کامل  
 مراد و مرشد خویش باشد] اگر مراد به تو (: مرید) بگوید که جانماز خود را [که باید  
 همیشه پاک و طاهر باشد] در می‌طاهر کن و شستشو بده، این کار را [که بسیار دشوار  
 و ناهموار به نظر می‌رسد] انجام بده، زیرا مراد تو بخوبی راه و رسم مراحل سلوک را  
 می‌داند. [اگر سالک را به معنی مرید بگیریم آن‌گاه معنی مصراع دوم چنین خواهد  
 شد که مرید نباید از راه و رسم سلوک بی‌خبر باشد].

بیت ۴: چگونه می‌توانم (: هرگز نمی‌توانم) در کوی معشوق فرار و آرامش داشته باشم.  
 (: هیچ آرامش و امنیتی در کوی معشوق برایم وجود ندارد) وقتی که زنگ‌های کاروان  
 (حرکت کاروان را از کوی معشوق اعلام می‌دارند) و پیوسته فریاد می‌زنند که ای  
 کاروانیان بار سفر بر بندید و آماده حرکت و عزیمت و کوچ از آن منزل باشید.

بیت ۵: هرگز آسودگانی که در ساحل خفته‌اند حال مرا که در شبی تاریک، در میان

گردابی بیم‌انگیز و موج‌هایی هراس‌آور (تصویری از بی‌قراری‌های عشق) گرفتارم، نمی‌دانند (تنها بلادیدگانی چون من این حالت را درمی‌یابند) که هرگز این حال با حالت آسودگان ساحل‌نشین، همانند نیست.

بیت ۶: اگر دیدار یار را می‌خواهی، حتی یک لحظه از او غافل مباش و اگر به آن‌که دوستش می‌داری رسیدی، دنیا و متعلقات آن را رها کن و معشوق را دریاب.

#### ۴. منابع مطالعه غزل ۱:

۱. شرح سودی بر حافظ، ترجمه‌ی عصمت ستار زاده (چهار جلد)، انتشارات زرین و نگاه، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۶.
۲. حافظ‌نامه، بهاء‌الدین خرمشاهی، جلد اول و دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.
۳. کلک خیال‌انگیز، دکتر پرویز اهورا، دو جلد، زوار، تهران، ۱۳۶۳.
۴. شرح غزل‌های حافظ، مرحوم دکتر حسین علی هروی، سه جلد، نشر نو، تهران، ۱۳۶۷.
۵. فرهنگ اشعار حافظ، شادروان احمدعلی رجایی، علمی، تهران، ۱۳۶۴.
۶. دیگرسانیها در غزل‌های حافظ، دکتر سلیم نیساری، سروش، تهران، ۱۳۷۳.
۷. از کوچه رندان، شادروان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۴.

در دیوان شمس مغربی که یک معاصر جوان‌تر حافظ است، غزلی است که مطلعش بی‌شبهت به مطلع غزل حافظ نیست:

آدر لی راح تو حید الا یا ایها الساقی      أرحنی ساعةً عنی و عن قیدی و اطلاق  
۸. گلگشت، دکتر امین ریاحی، ص ۲۸۰-۲۷۹.

## غزل ۲ شمع آفتاب

- ۱ صلاح کار کجا و من خراب کجا  
ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا؟!
- ۲ چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را  
سَماع و عَظ کجا نغمه‌ی رباب کجا؟!
- ۳ دلم ز صومعه بگرفت و خرقه‌ی سالوس  
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟
- ۴ بشد - که یاد خوشش باد - روزگار وصال  
خود آن کز شمه کجا رفت و آن عتاب کجا؟
- ۵ ز روی دوست دل دشمنان<sup>۲</sup> چه دریابد  
چراغ مسرده کجا شمع آفتاب کجا؟
- ۶ مبین به سیب<sup>۳</sup> ز نخدان که چاه در راه است  
کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا؟
- ۷ چو کُخل بینش ما<sup>۴</sup> خاک آستان شمامست  
کجا رویم بفرما از این جناب کجا؟
- ۸ قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست  
قرار چیست، صبوری کدام، خواب کجا؟!

۱. ساختار فزل:

موسیقی بیرونی (وزن شعر): «مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن»: بحر مجتث مَثَمَن مجنون

محدوف.

موسیقی کناری: قافیه: خراب، ناب، رباب... + ردیف: کجا.

موسیقی درونی: در همه بیت‌ها تجانس صدای هجای بلند «آ» و صدای «س: ص» وجود دارد، به علاوه در اکثر ابیات نوعی تقابل و تضاد معنایی و تصویری وجود دارد.

۱-۱. نوع غزل: از غزل‌های رندانه حافظ است که شاعر گستاخانه از مستی و می‌خواری، عشق‌ورزی و تحمل سختی‌ها، سخن می‌راند و بدین شیوه، تضادهای اندیشگی-رفتاری مردم عصر خود را فاش می‌سازد و عکس‌العمل‌های رندان آزاده را در مقابل آن‌ها نشان می‌دهد. رند با مستی، مصلحت‌گرایی ریاکارانه را نفی می‌کند و با سماع و شراب، زهد و صلاح و تقوای دروغین را محکوم می‌سازد و از صومعه و خرقة‌پوشان ریایی آن، به دیر مغان و شراب‌پناه می‌برد. او ظاهرپرستان دل‌مرده را چراغ‌هایی بی‌نور می‌خواند و آنان را مردمی می‌داند که قادر به دیدار معشوق و نور حقیقت نیستند و با عشق مجازی خود به زنخدان و ظاهر معشوق، به چاه گمراهی می‌افتند درحالی‌که عاشق حقیقی یعنی رندان بی‌قرار و خواب و بی‌صبر و بی‌ادعا و توقع، خاک پای معشوق را سرمه چشم خویش می‌سازند و از درگاه معشوق قدمی، دور نمی‌شوند.

۱-۲. ویژگی‌های غزل: ۱. بعضی، قافیه غزل را در بیت مطلع (نخست) غلط پنداشته‌اند زیرا در آنجا «راب» با «تابه» هم‌قافیه شده است و مرحوم فرزند آن را از موارد نادر قافیه صوری (نه صوتی) می‌داند. بعضی نیز این قافیه را بازمانده لهجی شیرازی در شعر حافظ دانسته‌اند.

۲. در این غزل بعد از کلمه «کجا» اغلب فعل مناسب معنی حذف شده است. مانند: صلاح کار کجاست و من خراب کجا هستم... سماع و عطف کجاست و من خراب کجا هستم.

۳. تفکر رندانه حافظ، تصویرهای متضادی را در این غزل در برابر هم قرار داده است. مثل رندی در برابر صلاح و تقوا، صومعه در برابر میخانه، خرقة‌ی سالوس و شراب،

دوست در برابر دشمن، وصال در برابر فراق، چراغ مرده در برابر شمع آفتاب.

۴. حافظ غزلی دیگر دارد در همین مضمون:

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم

به دور نرگس مستت، سلامت را دعا گفتیم

۵. مرحوم دکتر غنی معتقد است که این غزل احتمالاً در روزهای توقف شاه شجاع در

میدان سعادت بیرون دروازه شیراز و در روزگاز ورود او به شهر سروده شده است،

مقارن ۷۶۷ هـ. ق (تاریخ عصر حافظ، ص ۲۴۳ و تاریخ آل مظفر، ص ۱۵۳).

## ۲. واژه‌های غزل:

بیت ۱: صلاح کار: مصلحت کار من - کجا: کجاست - خراب: مت، کاملاً مت - کجا:

کجا هستم - ببین!!! ملاحظه کن، (فعل برای بیان طنز و تعجب است)، با تعجب بنگر

و نگاه کن، فعل ربطی «است» در مصراع دوم حذف شده است.

بیت ۲: چه نسبت است: هیچ مناسبتی ندارد. (سؤال برای نفی مطلق موضوع: نسبت) هیچ

نسبت و رابطه‌ای وجود ندارد. رندی: آزادگی از قیود ظاهری (صلاح تقوا: درست‌تر

به نظر می‌رسد) صلاح تقوی: مصلحت‌اندیشی متقیان و اهل تقوی - سماع و عطف:

شنیدن موعظه - نغمه رباب: آوای سازی زهی شبیه کمانچه.

بیت ۳: گرفتن دل: غمگین و افسرده شدن، ملول شدن - صومعه: محل عبادت ترسایان و

صوفیان و اهل خانقاه، مطلق عبادتگاه - خرقه: جامه‌ی خشن و پشمین صوفیان، دلق

- سالوس: تزویر و ریا و فریب - خرقه‌ی سالوس: جامه صوفیانه‌ای که به قصد

ریاکاری و فریب مردم پوشیده شده باشد، خرقه ریاکاران.

بیت ۴: بشد: سپری شد، گذشت (فاعل آن «روزگار» وصال است) - یاد خوشش یاد:

جمله معترضه است به معنی یادش به خیر یاد - کرشمه‌ی [معشوق]: اشارت‌های

چشم و ابروی معشوق به قصد دل‌ربایی، دل‌ربایی‌هایی معشوق با چشم و ابرو.

عتاب: عتاب معشوق، کجا [رفت، شد]؟ کرشمه‌ها و عتاب‌هایی که معشوق با چشم و

ابروی خود می‌کرد تا از ما دل ببرد به کجا رفت؟ دیگر از آن خبری نیست.

بیت ۵: چراغ مرده: چراغ خاموش، تصویری برای دل دشمنان - شمع آفتاب: آفتاب که



چون شمع روشن و نورانی ست، تصویر روی معشوق (اضافه تشبیهی).

بیت ۶: سیب زرخدان: (اضافه تشبیهی) سیب زرخ یا ذقن معشوق - چانه‌ی زیبای معشوق، که چون سیب است.

بیت ۷: کحل: (به ضم اول: سُرْمه - توتیا - ماده‌ای که برای زیبایی و تقویت بینایی در چشم می‌کشیدند. کحل پینش ما: سُرْمه چشم ما - پینش: بینایی - جناب: آستان، درگاه، محل اقامت معشوق.

بیت ۸: قرار و خواب: آرامش و آسودگی و راحت. صبوری کدام [است] خواب کجا [است]. کجا در این مصراع نفی عام می‌کند: مطلقاً قرار و صبوری و خوابی برای من وجود ندارد.

### ۳. معنی بیت‌های غزل:

بیت ۱: [دور باد از من رند، صلاح و مصلحت‌اندیشی و حفظ ظاهر] من رند کجا هستم و صلاح و مصلحت‌اندیشی کجاست. [من رند اصلاً مصلحت‌اندیش نیستم] نگاه کن که تفاوت راه مصلحت‌اندیشان [زاهدان ظاهرپرست] و من رند، از کجاست تا به کجا. بیت ۲: صلاح‌اندیشی و تقوای ظاهری این صومعه‌نشینان، هیچ نسبت و ربطی با عمل و اندیشه‌های من رند، ندارد، آنان شیفته مجلس موعظه‌اند!! و من دل‌داده شنیدن نوای رباب!! (طنز است).

بیت ۳: دلم از صومعه و خرقه‌پوشان رباکار آن گرفته است. [بنابراین برای دور شدن از آنها] راه دیر مغان را که شراب ناب در آن است، به من نشان دهد. (صومعه و خرقه‌پوشانش، در مقابل دیر مغان و شرابش قرار دارد).

بیت ۴: روزگار وصل - که یادش بخیر باد - سپری شد و امروز دیگر نه از ناز مهربانانه و نه از سرزنش‌های قهرآمیز تو [ای معشوق]، خبر و نشانی نیست.

بیت ۵: رقیبان دشمن خو، با دل‌های تاریک و چون چراغ مرده‌ای که دارند، قدر جمال زیبای تو را که چون آفتاب می‌درخشد، نمی‌شناسند.

بیت ۶: ای دل من: به ظاهر و زیبایی ظاهری چانه‌ی معشوق که به زیبایی سیب است، دل‌مبند که در آن چانه، چال و چاهی ست که موجب هلاک تو خواهد شد (چاه، کنایه از

فرورفتگی زنخدان معشوق است) بنابراین با عشق ورزیدن به ظاهر معشوق با این همه شتاب، خود را به چاه گمراهی مینداز!

بیت ۷: وقتی که خاک درگاه تو، سر مه چشم و مایه‌ی بینایی ماست، خود تو بگو که ما از درگاه تو به کجا می‌توانیم رفت. (نمی‌توانیم به هیچ جای دیگر برویم).

بیت ۸: از من: (حافظ) توقع آرامش و خواب نداشته باش. با عشق تو برای من هرگز قرار و صبر و آرامشی وجود ندارد.

#### ۴. منابع مطالعه غزل:

۱. حافظ‌نامه، جلد اول، ص ۱۰۱ و ۱۰۵.
۲. شرح غزل‌های حافظ، دکتر حسین علی مروری، ص ۶، ۷، ۸ و ۹.
۳. کلک خیال‌انگیز؛ دکتر پرویز اهورا، واژه‌های و عطف، صومعه، خرقه سالوس، کحل، جناب.

### غزل ۳

#### شیرین کار شهر آشوب

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را  
به خال هندوش<sup>۵</sup> بخشم سمرقند و بسخارا را  
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت  
کنار آب رکناباد و گلگشت مملی را  
فغان کاین لولیان شوخ<sup>۶</sup> شیرین کار شهر آشوب  
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را  
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست  
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را  
حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جوی  
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را  
من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم  
که عشق از پرده‌ی عصمت برون آرد زلیخا را  
«بدم گفتی و خرسندم عفاک‌الله نکو گفتی»<sup>۷</sup>  
جواب تلخ می‌زید لب لعل شکرخا را  
نصیحت گوش کن جاناکه از جان دوست‌تر دارند  
جانسان سعادت‌مند پسند پیر دانا را  
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ  
کسه بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

## ۱. ساختار غزل:

موسیقی بیرونی (وزن شعر): «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن»: بحر هزج مثنوی سالم.  
 موسیقی کناری: قافیه: ما، را، لا... + ردیف: را  
 موسیقی درونی: تکرار هجای بلند «آ» و «او» در اکثر ابیات، تکرار صدای «س و ش» در تمام مصراعها.

۱-۱. نوع غزل: از غزل‌های عاشقانه حافظ است که با عرفان، (بیت ۴) تفکر خیامی (بیت ۵)، تلمیح (بیت ۶)، پند و اندرز (بیت ۸) و شطح (بیت آخر) همراه است.

مضمون غزل: حافظ بهار شیراز را در گلگشت مصلاً و کنار رود رکناباد، برتر از بهشت می‌شمارد، اما به دور از معشوقی که صبر و آرام را از وی ربوده است آرامشی احساس نمی‌کند، بنابراین از ساقی می‌خواهد تا با شراب، غم را از دل وی بزداید، حافظ می‌داند که مهرورزی عاشق، معشوق را زیباتر و برازنده‌تر از آنچه هست، جلوه نمی‌دهد و روی زیبای معشوق، به رنگ و خط و خالی که از ستایش عاشق به وجود آمده باشد، نیازمند نیست، اما در مقابل، این حسن معشوق است که عاشق را زلیخاوار، از پرده خویشنداری به در می‌افکند، عاشقی چون حافظ، از ملامت نمی‌هراسد و با سخن شیرین و مرواریدآسای خود هم‌چنان ترانه عشق را سر می‌دهد و فلک، عقد ثریا را به نظم شیرین او (که برخاسته از عشق است) به او (حافظ عاشق) نثار می‌کند.

۱-۲. ویژگی‌های غزل: ۱. در این غزل، حافظ سمرقند و بخارا (با همه زیبارویان سمرقندی و بخارایی) را به خال هندوی معشوق می‌بخشد، معشوقی لولی و شر، شوخ شیرین‌کار و شهرآشوب که ترکانه دل او را هم‌چون خوان یغما، به غارت برده است، اما لبان لعل شکرخا و روی زیبای او با عاشق، به خوش‌زبانی و محبت رفتار نمی‌کند، جوانست و پند پیرانه‌ی عاشق را نمی‌شنود. درباره این غزل نوشته‌اند امیر تیمور گورکان به حافظ می‌گوید من به ضرب شمشیر اکثر ربیع مسکون را مسخر ساختم و

هزاران ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا را آبادان سازم، تو به یک خال هندوی ترک شیرازی آن‌ها را می‌بخشی و حافظ پاسخ می‌گوید ای سلطان عالم از آن نوع بخشنده‌گی ست که بدین روز افتاده‌ام<sup>۸</sup>.

۲. معشوق در این غزل اوصاف و تصاویری دارد چون: ترک شیرازی با خال هندو، لولی، شوخ شیرین‌کار که دارای حسن روزافزون یوسفی ست، صاحب لعل شکرخا ولی با سخن تلخ.

۳. بیت ۷ تضمین مصراعی از سعدی است:

بدم گفتمی و خرسندم عفاک‌الله نکو گفتمی

سگم خواندی و خشنودم جزا ک‌الله کرم کردی

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی نیز دو غزل، بدین قافیه و ردیف دارد که مطلع آن دو چنین است:

۱. هلا ای زهره‌ی زهرا بکش آن گوش زهرا را

تقاضایی نهادستی، در این جذب‌ه دل ما را

۲. ایا نور رخ موسی، مکن اعمی صفورا را

چنین عشقی نهادستی به نورش چشم بینا را

سلمان ساوجی نیز دو غزل بدین وزن و ردیف دارد به مطلع؛

۱. اگر حسن تو بگشاید نقاب از چهره، دعوی را

به گل رضوان برانداید، در فردوس اعلیٰ را (ص ۲۵۱)

۲. به دست باد گه‌گاهی، سلامی می‌رسان یارا

که از لطف تو آخر خود سلامی می‌رسد ما را (ص ۲۵۶)

## ۲. واژه‌های غزل:

بیت ۱: ترک شیرازی: معشوق سرکش و زیباروی [و وفایسه‌ی] شیرازی در برابر ترکان

زیبای سمرقندی که حافظ آنان را بی‌وفا می‌داند:

به خوبان دل مده حافظ، بین آن بی‌وفایی‌ها

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

اما این بیت نیز از سعدی است:

ز دست ترک ختایی کسی جفا چندان      نمی برد که من از دست ترک شیروازی  
دل به دست آوردن: رضای خاطر کسی را فراهم کردن. کسی (: عاشق) را از خود  
راضی و خشنود کردن - خال هندوش: خال هندی معشوق، خال سیاه معشوق -  
هندو منسوب به هند و مجازاً به معنی سیاه و غلام سیاه پوست - به خال...: دو نقطه  
بزرگ یعنی شهر عظیم سمرقند و بخارا را به نقطه خال او پیشکش می کنم.

بیت ۲: می باقی: بقیه و مانده شراب در کوزه یا سبو،

می باقی بده تا مست و خوشدل      به یاران بر فشانم عمر باقی  
جنت: بهشت موعود، باغ بهشت - کنار آب رکناباد: حاشیه و ساحل رود رکناباد -  
رکناباد: نهری معروف که تکیه حافظیه (جایی که مقبره حافظ در آن قرار دارد) را  
مشروب می کرد - گلگشت مصلی: تفرجگاهی در شیراز که آرامگاه حافظ در  
آن جاست - مصلی: نمازگاه عمومی شیراز در روزگار حافظ. گلگشت: گشتن در  
گلستان و باغ - بعضی آن را گل کشت هم خوانده اند یعنی جایی که در آن گل  
کاشته اند.

بیت ۳: فغان: فریاد - لولیان: کولیان، لوریان (با توجه به اشاره حافظ به آن ترک شیروازی و  
اشاره به معشوق مفرد در ابیات بعد، جمع آمدن کلمه لولیان - جوانان سعادت مند: به  
خاطر ابهام بخشیدن و به کنایه یاد کردن معشوق است و طبعاً مفرد کلمه مورد نظر  
حافظ است. یعنی فغان که آن کولی (ترک شیروازی) دل مرا چنان برد که... - شوخ:  
گستاخ، بی پروا - شیرین کار: خوش ادا - شهر آشوب: فتنه انگیز، کسی که با زیبایی  
خود شهری را به هم می زند - خوان یغما: سفره ای که ترکان پهن می کردند و مهمانان  
می توانستند همه محتویات آن را با خود ببرند.

بیت ۴: ز عشق ناتمام...: از عشق ناقص و ناکامل ما - عشق: عشق ورزی عاشقانی چون ما  
که در کار عشق پخته و کامل نیستیم، از عشق ناقص من، از عشقی که از کمال  
برخوردار نیست - جمال یار: زیبایی و حسن معشوق - به آب و رنگ و خال و خط:  
به آرایش، روی زیبای معشوق را نیازی به آرایش نیست - مستغنی: بی نیاز.

بیت ۵: راز دهر: اسرار روزگار، رازهای زمانه - به حکمت: به وسیله عقل و دانایی - معنا:

راز پیچیده و مرموز.

بیت ۶: یوسف: فرزند یعقوب پیغمبر که برادرانش از رشک، قصد جان او کردند و در چاهش افکندند، اما به خواست خدا رهایی یافت و به عزیزی مصر رسید و زلیخا (به فتح اول) همسر عزیز مصر، عاشق او گشت - پرده‌ی عصمت: اضافه‌ی تشبیه‌ی ست، سراپرده‌ی خویشتن‌داری - عصمت: نگاه‌داری نفس از گناه.

بیت ۷: خرسندم: قانع هستم - عفاک‌الله: خداوند تو را ببخشاید - لب لعل شکرخا: آن لب سرخ چون لعل که شیرین‌گفتار!! است. (طنزی‌ست که بدگفتن معشوق را به شکرخایی (شیرین‌سخنی) تعبیر می‌کند و آن را می‌ستاید)!!

بیت ۸: جوانان سعادت‌مند: تو ای جوان سعادت‌مند (معشوق) - پیر دانا: حافظ.

بیت ۹: دُر سفتی: سخن و غزل شیرین و نکوگفتی - بخوان: به آواز بخوان - عقد ثریا: (تشبیه صریح) گردن‌بند پروین - ستاره ثریا یا خوشه پروین به گردن‌بندی تشبیه شده که فلک آن را نثار شعر حافظ می‌کند.

### ۳. معنی بیت‌های غزل:

بیت ۱: اگر آن دلبر سرکش شیرازی، دل مرا از خود خشنود سازد، سمرقند و بخارا را (با همه وسعت و عظمتی که دارند) و یا همه‌ی زیارویان سمرقندی و بخارایی را (که در زیبایی بی‌نظیرند) نثار خال سیاه او می‌کنم (به نقطه کوچک خال او دو شهر و نقطه بزرگ را با همه زیباییانش می‌بخشم).

۱. به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند

سه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

۲. به خوبان دل‌مده حافظ، بین آن بی‌وفایی‌ها

که با خوارزمیان کردند، ترکان سمرقندی

بیت ۲: ای ساقی!! اینک که من در کنار رود رکناباد و در تفرجگاه مصلاهی شیراز نشسته‌ام، باقی مانده شراب موجود در سبو را هم به من بده که این چنین جایی را حتی در بهشت نیز پیدا نمی‌کنیم.

بیت ۳: فریاد که این معشوق کولی‌وش، بی‌پروا و خوش‌ادا و فتنه‌انگیز، دل مرا آن چنان از

من ربود که ترکان، خوان یغما را غارت می‌کنند.

بیت ۴: ستایش‌های ما عاشقان ناقص (و بی‌کمال در عشق)، زیبایی کامل معشوق را افزون نمی‌سازد و رویی که خود بسیار زیباست با آرایش الفاظ ما، از آنچه هست، زیباتر جلوه نمی‌کند. (شعر ما زیبایی او را آن‌چنان که هست، نشان نمی‌دهد).

بیت ۵: هیچ‌کس به یاری علم و حکمت، معمای رازآلود روزگار را حل نکرده است، بنابراین از مطرب و شراب و بزم سخن‌بگویی، (خوش باش و مستی کن و عاشق باش) و غم روزگار را مخور.

بیت ۶: من پس از دیدن زیبایی روزافزون یوسف، یقین کردم که زلیخا (و هر کس دیگری که یوسف را ببیند) قدرت خویشتن‌داری و پرهیز را نخواهد داشت و به یوسف عاشق و رسوای عشق او خواهد شد و عشق، او را از سراپرده خویشتن‌داری به بازار رسوایی خواهد کشانید.

بیت ۷: (تضمینی ست از بیتی از سعدی) ای معشوق!! به من سخنان بد و ناپسندگفتی اما من از تو بدین گونه سخن هم، راضی هستم - خدای تو را ببخشایاد - زیرا می‌دانم که بیان چنین سخنانی تقصیر تو نیست بلکه با آن لب سرخ و دهان شیرین تناسب دارد!! و از خاصیت‌های آن لب و دهان زیباست!!

بیت ۸: ای محبوب من، پند من پیر را بشنو که جوانانی بختیاری چون تو، به نصیحت‌های پیری چون من نیازمندند و آن را باید از جان خود نیز عزیزتر بدارند.

بیت ۹: ای حافظ غزلی گفته‌ای که گویی مروارید سفته‌ای، بیا آن را به آواز بخوان تا [زهره‌ی] فلک (که خداوند شعر و موسیقی ست) گردن‌بند ثریا را به علامت ستایش وصله، نثار تو کند.

#### ۴. منابع مطالعه غزل:

۱. درباره ترک شیرازی، رک. مقالات اخوان، به اهتمام مرتضی کاخی، ص ۳۰۱.
۲. درباره گلگشت مصلی، رک. حافظ‌شناسی، شماره ۱، ص ۷۲.
۳. سرود زهره، کوچه رندان، دکتر زرین‌کوب، ص ۵۶ تا ۷۱.
۴. درباره گلگشت مصلی، دکتر محمد امین ریاحی، گلگشت، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.



شرح پنج غزل اول دیوان حافظ ✦ ۳۵۵

۵. کلک خیال انگیزه، واژه‌های بولیان، عصمت، عقد ثریا، گلگشت، ص ۷۵۵.

غزل ۴  
مرغ دانا

- ۱ صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را  
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
- ۲ شکر فروش - که عمرش دراز باد - چرا  
تفقدی نکند طسوطی شکرخا را؟!۱
- ۳ غرور حسن<sup>۹</sup> اجازت مگر نداد<sup>۱۰</sup> ای گل  
که پرسشی بکنی<sup>۱۱</sup> عندلیب شیدا را
- ۴ به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر  
به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
- ۵ چو با حیب نشینی و باده پیمایی  
بسه یاد دار محیان بادیم را
- ۶ ندانم از چه سبب رنگ<sup>۱۲</sup> آشنایی نیست  
سهی قدان سهیه چشم ماهیما را
- ۷ جزین قدر نتوان گفت: در جمال تو عیب  
که وضع<sup>۱۳</sup> مهر و وفا نیست روی زیبا را
- ۸ در آسمان نه عجب گر به گفته‌ی حافظ  
سماع<sup>۱۴</sup> زهره به رقص آورد مسیحا را

۱. ساختار غزل:

موسیقی بیرونی: «مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فع لن»: بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلیم.

موسیقی کناری: قافیه: ما، خا، دا،... + ردیف: را

موسیقی درونی: تکرار هجای بلند «آ» در پنج بیت اول + هماهنگی صداهاى با، باده، باد،

یاد در بیت ۵ + (جناس در همین بیت) + تکرار صدای «س» در بیت ۶ و صدای «ز»

در بیت ۷ و صدای «س» و «ز» در بیت ۸

۱-۱. نوع غزل: عاشقانه است. محور عمودی ابیات کاملاً به هم مربوط است و در تمام

غزل، تصاویری از رابطه نابرابر عاشق و معشوق به چشم می خورد. حافظ در این غزل

برتری و عزت معشوق را مورد تأکید قرار می دهد و به طنز از او گله می کند و می نالد.

به نظر حافظ، محبوب غزالی است که عاشق خویش را سرگشته کوه و بیابان ساخته

است، شکر فروشی است که به طوطی شیرین سخن خویش (: حافظ) لطف نمی کند (از

سر مهر با او سخن نمی گوید و تلخ گفتار است) معشوق، گل مغروری است که به

هندلیب خود (: حافظ که دایم در وصف او در حال سخنوری است) بی توجه است،

باده پیمایی است که دور از عاشق با هر کسی که دوست دارد، به بزم می نشیند ولی از

عاشق بی نصیب خود (: حافظ) یاد نمی کند، سهی قد سیاه چشم و ماه رویی است که در

او هیچ اثری از دوستی و محبت نیست، اما این تنها عیب او!! نیز از آن جهت است که

در سرشت وی، مهر و وفا نهاده نشده است. معشوق با آن که، عاشق او حافظ

شیرین سخن است که سرود او زهره را به نوازندگی و مسیح را در آسمان چهارم به

رقص و شادمانی، برمی انگیزد، به او توجهی نشان نمی دهد و او را آواره کوه و بیابان

می سازد و چون عاشق هیچ همدمی ندارد از نسیم می خواهد تا از سر مهر و محبت و با

لطف و آرامی، شکوه و ناله های او را به گوش معشوق برساند.

۱-۲. ویژگی های غزل: در این غزل، کامل ترین تصاویر برای معشوق ارائه شده است که

عبارتند از: غزال رعنا (که با آن که خود گریزناست اما عاشق خود را آواره کوه و صحرا

کرده است). شکر فروش، گل مغرور، صیاد، باده پیمای بزم نشین، سهی قد، میه چشم

ماه سیما و بی مهر و وفایی صاحب روی زیبا. در مقابل عاشق نیز دارای تصاویر زیر

است: سر به کوه و بیابان نهاده، طوطی شکرخا، عندلیب شیدا، اهل نظر، مرغ دانا،

محبّ بادپیمای، کسی که زهره را به سماع و مسیح را به رقص درمی آورد، ولی کلامش در معشوق بی اثر است و همه این اوصاف و صف حال خود حافظ است. این غزل عاشقانه یکی از بهترین غزل‌های تصویری حافظ است. مرحوم قزوینی مصراع اول بیت ماقبل آخر این غزل را (بیت ۷) را از سعدی می‌داند:

جز این قدر نتوان گفت: بر جمال تو عیب کس مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید

## ۲. واژه‌های فزل:

بیت ۱: به لطف: از سر مهر، مهربانانه و با لطافت، به آرامی و لطافت - بگو آن غزال رعنا را: بگو: پیغام مرا برسان، به آن معشوق خوش رفتار زیبا و مفرور پیغام مرا برسان - غزال: آهو - تصویر معشوق گریزیا و مفرور و زیبا - رعنا: زیبا، خوش قد و بالا، مفرور - سر به کوه و بیابان دادن: آواره کوه و دشت کردن. ما را: مرا.

بیت ۲: شکر فروش: فروشنده شکر - استعاره از معشوق شیرین لب شیرین گفتار: (به قرینه، طنزآمیز است یعنی تو ای معشوق شیرین سخن که با دیگران شیرین سخنی ولی با ما مهربانانه سخن نمی‌گویی و ما را می‌رانی) - تفقد: دلجویی کردن - طوطی شکرخا: طوطی که شکر می‌جود، مقصود عاشق (: حافظ) شیرین گفتار است، تصویری برای حافظ شیرین سخن.

بیت ۳: غرور حسن: غروری که در نتیجه زیبایی به معشوق دست داده است. مفرور بودن به خاطر زیبایی - ای گل: ای معشوق زیبا و لطیف اندام - مگر اجازت نداد: مگر: همانا - مسلماً غرور حسن به تو اجازه نداد... - پرسش: - تفقد: دلجویی، احوال‌پرسی - عندلیب: بلبل - شیدا، عاشق شوریده - عندلیب شیدا: بلبل شوریده، تصویری ست برای حافظ.

بیت ۴: خلق: خو، در این جا به معنی خلق و خوی و اخلاق نیک است. اهل نظر: زیباپرستان، عاشقان صاحب‌دل بینا، زیباپرست و اهل بصیرت، (: کنایه از حافظ) مرغ دانا: مرغ زیرک که به سادگی به دام نمی‌افتد (: حافظ).

بیت ۵: باده‌پیماییدن: باده به جام کسی ریختن، ساقی‌گری کردن، باده‌نوشی - محبتان: دوست‌داران، در این جا مقصود «محبّ» است که مراد از آن، خود حافظ می‌باشد -

بادیما: بی نصیب و بیهوده کار، میان باده‌پیما و بادیما جناس ناقص موجود است.  
 بیت ۶: ندانم: نمی دانم - رنگ آشنایی نیست: در او اثر و شاهدهی از دوستی و محبت  
 نیست - سهی قدان: بلندبالایان، راست قامتان - ماه‌سیما: ماه‌چهره - سهی قدان سیه  
 چشم ماه‌سیما: تو ای معشوق من که بلندبالا و چشم سیاه و ماه‌رو هستی.  
 بیت ۷: جمال: زیبایی - وضع مهر و وفا نیست...: در [صاحبان] روی زیبا، زیبارویان،  
 اصولاً مهر و وفا قرار داده نشده است.

بیت ۸: نه عجب: جای تعجب نیست، تعجب آور نیست - به گفته‌ی حافظ: به همراه شعر  
 و سرود حافظ - سماع زهره: سرود زهره، (اصولاً در متن سرود زهره بر سماع زهر  
 برتری دارد)، آوازخوانی زهره که مظهر نوازندگی و خنیاگری و طرب است - زهره:  
 ونوس، ناهید از سیاره‌های منظومه شمسی که مدار آن بین عطارد و زمین است، فلک  
 آفتاب یا خورشید بالای فلک زهره قرار دارد - مسیحا: مسیح، حضرت عیسی که در  
 آسمان چهارم، فلک خورشید مقیم است  
 گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو

### ۳. معنی بیت‌های غزل:

بیت ۱: ای باد صبح!! (که پیک عاشقانی) به معشوق من، آن آهوی خوشرفتار گریزبای،  
 این پیغام [گله‌آمیز] مرا با لطف و ملایمت برسان که ما را (: مرا) تو آواره کوه و دشت  
 کرده‌ای.

بیت ۲: [به او بگو] ای معشوق شیرین لب!! (شیرین سخن!!) من - که عمرت دراز باد -  
 چرا از این طوطی شکرین سخن خود (: من: حافظ) دل جویی نمی کنی؟

بیت ۳: [به او بگو که] ای گل من! می دانم که غرور حاصلی از زیبایی به تو اجازه نمی دهد  
 که از من که بلبل شو ریخته هستم، حال‌پرسی کنی.

بیت ۴: تنها با اخلاق نیک و مهربانی می توان دل صاحب نظرانی زیباپرست چون مرا  
 شکار کرد، مرغی زیرک چون مرا نمی توان با بند و دام اسیر ساخت.

بیت ۵: [به او بگو] ای معشوق!! چون با دوستان محبوب و دوست‌داشتنی خود، به  
 باده‌نوشی می نشینی، از عاشقان بی نصیب و بی بهره خود (: من) نیز یاد کن (حافظ را

نیز به بزم خود فراخوان).

بیت ۶: نمی دانم که چرا در تو ای معشوق بلندبالای سیه چشم و ماهروی من، اثری از دوستی و آشنایی (: مهر و وفا) نیست. (چرا در تو هیچ نشانی از مهربانی به عاشقانی چون من وجود ندارد؟!).

بیت ۷: تنها این اندازه می توانم از زیبایی های تو خرده بگیرم که بگویم در دل صاحبان روی زیبا، اصولاً مهر و وفا قرار داده نشده است.

بیت ۸: تعجب آور نیست اگر با شعر و سرود حافظ، زهره در آسمان به سماع و مسیح به رقص آید. (فلک زهره که فلک سوم است پایین فلک خورشید که فلک چهارم است، قرار دارد و به قول قدما، مسیح در فلک چهارم قرار دارد). شعر حافظ که زهره آن را می خواند، آنچنان جنجالی برانگیخته است که در فلکی بالاتر، مسیح را در فلک آفتاب به رقص و پای کوبی وا می دارد.

#### ۴. منابع مطالعه غزل:

۱. درباره بیت ۷، رک. آینه جام از شادروان دکتر زریاب خوبی، ص ۳۹۶ و مجموعه مقالات درباره حافظ از اکبر داناسرشن، ص ۸۶ و ۸۷.
۲. درباره سماع زهره، رک. حافظ شناسی ۱، ص ۷۳.
۳. کلک خیال انگیز، ویژه های بادپیم، ص ۸۴، زهره، ص ۴۳۲.

## غزل ۵ بخشندگان عمر

- ۱ دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
- دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
- ۲ کشتی‌شکستگانیم ای باد شُرطه برخیز
- باشد که باز بینیم دیدار آشنایان را
- ۳ ده روزه مهر گردون، افسانه است و افسون
- نیکی به جای یاران، فرصت شمار یاران را
- ۴ در حلقه‌ی گل و مل خوش خواند دوش بلبل
- هَاتِ الْمَصْبُوحَ هُجُوبًا<sup>۱۵</sup> يَا أَيُّهَا الشُّكَّارَا
- ۵ آیینی سکندر، جام می<sup>۱۶</sup> است بنگر
- تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
- ۶ ای صاحب کرامت شکرانه‌ی سلامت
- روزی تـفـقـدی کـنـ درویش بسینوا را
- ۷ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست:
- با دوستان مـرـوت با دشمنان مدارا
- ۸ در کوی نسیک‌نامی ما را گذر ندادند
- گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
- ۹ بنت‌العنب<sup>۱۷</sup> که زاهد<sup>۱۸</sup> ام‌العَبَائِشِ خواند
- أَشْهَى<sup>۱۹</sup> لَنَا وَأَحْلَى مِنْ قَبْلِهَا الْقَذَارَا

۱۰ هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

۱۱ خوبان<sup>۲۰</sup> پارسى گوی بخشندگان عمرند

ساقی بنده بشارت پسران<sup>۲۱</sup> پارسا را

۱۲ حافظ به خود نپوشید این خرقه‌ی می آلود

ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

### ۱. ساختار غزل:

موسیقی پیرونی: «مفعول فاعلاتن، مفعول فاعلاتن»: بحر مضارع مثنیٰ اُخرب.

موسیقی کناری: قافیه: خدا، شکا، شنا... + ردیف: را.

در مورد ردیف این غزل باید گفت: که ردیف «را» که قاعدتاً می‌باید کلمه‌ای مستقل و جدا از کلمه «قافیه» باشد، در چند مورد از این قاعده پیروی نمی‌کند مانند: «آشکارا»، «یارا»، «سکارا»، «دارا»، «مدارا»، «عدارا» که ردیف، جزئی از کلمه قافیه است اما در «خدا را»، «آشنا را»، «بینوا را»، «قضا را»، «گدا را»، «پارسا را» و «ما را» ردیف درست به کار رفته است.

حافظ کلمه «مداراة» عربی را نیز در قافیه به «مدارا» تبدیل کرده است.

موسیقی درونی: در ابیات ۱ تا ۸ صدای هجای «آ» و «ر» و در بیت ۸ صدای «ن» و در بیت ۹ تکرار صدای «ل» و در بیت‌های ۱۰ و ۱۱ صداهای «ک» و «گ» تکرار شده است. در این غزل صنعت‌های لفظی و معنوی متعددی چون تضاد، مراعات نظیر، جمع و تقسیم به کار رفته است.

۱-۱. نوع غزل: از غزلیات رندانه حافظ است که شاعر بسیار به طنز سخن می‌گوید.

عاشق از این‌که عشق او به رسوایی می‌انجامد، می‌نالند و امیدوار است که باد موافق، کشتی وجود او را به ساحل برساند، او از معشوق می‌خواهد تا با توجه به بی‌بقایی عمر، قدر دوستی را بشناسد و در حق عاشق خویش (حافظ) نیکی کند و او را به بزم گل و مل خود (شراب‌نوشی در باغ) فراخواند و در آینه‌ی جام فانی بودن عمر را به



تماشا بنشینند و با دوستان مرّوت و با دشمنان مدارا کند. حافظ آن‌گاه رندانه، به قضاوت غلط دیگران درباره باده‌نوشی خود اشاره می‌کند و به طنز به زاهدان ریایی می‌گوید که شهرت بد ما به شراب‌خواری، اجرای امر قضا و قدر است و به همین جهت شرابی که برای شما زاهدان ام‌الخبائث به شمار می‌آید، برای ما از بوسه باکرگان نیز، دل‌پسندتر است و اگر شما زاهدان این حالت را در ما نمی‌پسندید، یا حکم سرنوشت و قضا و قدر را دگرگون سازید و با ما ستیز نکنید و یا شما نیز به عیش و مستی روی بیاورید تا این کیمیای کارساز که گدایان را قارون می‌سازد، شما گدایان دنیا را هم توانگر و بی‌نیاز و دگرگون سازد و بدانید که ما نیز خرقه شراب‌آلوده را به اراده خود بر تن نکرده‌ایم، ما را مورد عفو!! قرار دهید. حافظ سرانجام زیبارویان پارسی را هستی‌بخش و بخشنده عمر دراز می‌شناسد که ساقیان باید بشارت لطف آن‌ها را به رندان شراب‌خوار پارسا (: حافظ) برسانند. حافظ سرانجام، شراب‌نوشی خود را زائیده قضا و قدر می‌شناسد و از زاهد می‌خواهد که این گناه تقدیر را به حساب او نگذارد و بر حکم تقدیر گردن نهد!!

۱-۲. ویژگی‌های غزل: ۱. دو بیت اول غزل، عاشقانه است ولی ابیات ۳، ۴، ۵، ۹، ۱۰، ۱۲ شادی‌خوارانه و مغانه است. غزل از سه محور عمودی مستقل برخوردار است ۱. عشق و رسوایی و فراق. ۲. اغتنام وقت و شراب‌خواری. ۳. جدال زهد ریایی و رندی و رندانگی‌ها.

۲. در ابیات ۶ و ۸ و ۱۲ طنزی قوی وجود دارد. در بیت ۶ حافظ لفظ «کرامت» را از معنی واقعی خود تهی کرده است و آن را تقریباً معادل «خسّت» گرفته است، این چگونه کرامتی است که معشوق حتی به خاطر شکر سلامت، یک روز و برای یک بار نیز به درویش بینوا (عاشق: حافظ)، تهنیتی نمی‌کند.

۳. در بیت ۸، حافظ «نیک‌نامی» زاهد را تظاهری ریاکارانه می‌شمارد که در واقع چیزی جز «بدنامی» نیست و همین حالت در «شیخ پاکدامن» نیز وجود دارد که در حقیقت اثری از پاکدامنی در او مشاهده نمی‌شود. بدین ترتیب می‌تواند معنی نیک‌نامی و پاکدامنی هر دو بر عکس صورت ظاهری آن دو کلمه باشد و به بدنامی و ناپاکدامنی

تعبیر شود.

۴. در بیت ۹، اگر چه در نسخ معروف «آن تلخوش» به جای «بنت العنب» آمده است، اما تناسب «بنت العنب» با «ام الخبائث» و «عذرا» بیشتر است و عربی گویی حافظ در این غزل سبب شده است که دو بیت ملمع (بیت ۵ ای ۴ و ۹) به کار برده شود و مخصوصاً مصراع اول بیت ۹ نیز پر از واژه‌ها و ترکیبات عربی باشد. آقای رکن ضبط آن «تلخوش» را ترجیح می‌دهند و می‌نویسند حافظ ترجمه دختر زر را به جای بنت العنب به کار برده است.<sup>۲۲</sup>

شادروان دکتر زرین کوب در مورد مصراع اول این بیت نوشته‌اند: حافظ یک جا آن تلخوش را که صوفی ام الخبائثش می‌خواند، از بوسه دختران نیز شیرین تر می‌یابد و ظاهراً توجه ندارد که این عنوان «ام الخبائث» از یک حدیث نبوی مأخوذ است که اتقوا الخمر فأنها أم الخبائث.<sup>۲۳</sup>

۵. در بعضی نسخه‌های دیوان حافظ، این بیت به جای بیت ۱۱ و یا همراه آن آمده است که در آن «پارسی» به معنی غزل فارسی حافظ است.

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند      در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

۶. مرحوم قزوینی مصراع دوم بیت دوم را تضمینی از این بیت سعدی می‌داند؛

یا رب تو آشنا را مهلت ده و سلامت      چندان که باز بیند، دیدار آشنا را

## ۲. واژه‌های غزل:

بیت ۱: دل از دست رفتن: اختیار دل را از دست دادن، عاشق شدن - صاحب‌دلان: ای صاحب‌دل، گاهی هم به معنی سالک، عارف، عاشق، باذوق و حال است و در این جا مقصود معشوق است که اختیاردار و صاحب‌دل خویش است و ترک عقل نکرده است - خدارا: برای خدا، (به خاطر خدا مرا درباب) - دردا: جای غم و درد بسیار است.

بیت ۲: کشتی شکستگان: کسانی که کشتی آن‌ها در توفان آسیب دیده و شکسته است و خطر غرق و مرگ آنان را تهدید می‌کند - شرطه: (به ضم اول) باد خوش و باد موافق - بعضی آن را ترجمه ریح طیه گرفته‌اند که درست نیست زیرا سعدی می‌گوید:

با طبع ملولت چه کند دل که نسازد      شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

باشد: شاید، به این امید که - باز بینیم: روی کسی را دیدن، شاید بتوانیم روی او را ببینیم. دیدار آشنا: چهره‌ی معشوق، رخسار محبوب.

بیت ۳: ده روزه مهر گردون: محبت چند روزه و کوتاه روزگار. لطفی که روزگار به صورت موقت به انسان نشان می‌دهد - افسانه و افسون: بی‌پایه و بی‌بنیاد - نیکی به جای یاران: خوبی کردن در حق دوستان - یاران: دوستان - دوست: حافظ (: من) - یارا: ای دوست، ای معشوق.

بیت ۴: در حلقه‌ی گل و مل: در مجلس و بزم و باغ و شادی خواری، مجلس شراب‌خواری در باغ - می‌گفت: می‌خواند - حلقه: مجلس، بزم - دوش: دیشب - بلبل: هزارآوا، کنایه از حافظ است - هات الصبوح: بیار باده بامدادی را، شراب صبحگاهی را بیاور و در ده - هبوا یا ایها السکارا: بیدار شوید ای مستان.

بیت ۵: آوا: آواز بلبل - آیینی سکندر: آینه‌ای در بندر اسکندریه که ورود کشتی‌ها را از فاصله دور نشان می‌داد<sup>۲۴</sup>، در این جا تصویری ست برای جام شراب که راز درون مستان را آشکار می‌سازد - دارا: آخرین پادشاه هخامنشی - داریوش سوم که از اسکندر شکست خورد - ملک دارا: کنایه از فارس و ایران. در این جا مقصود از قلمرو پرشکوه پادشاهان ایران مخصوصاً جمشید است. (آیینی جام، ص ۶۵). رابطه اسکندر و جام و بنگر و اسکندر و دارا، و هم‌آوایی دارد، و دارا قابل توجه است.

بیت ۶: صاحب کرامت: صاحب سخا و کرم. در این جا طنزی ست در اشاره به معشوق که نه گرمی دارد و نه به حافظ تفقدی می‌کند. بنابراین حافظ از او می‌خواهد که لااقل یک روز و به خاطر شکر تندرستی خویش، کرامت و بخشش کند و درویش بینوایی مثل حافظ را بنوازد - شکرانه: به خاطر شکرگزاری - درویش بی‌نوا: این درویش بی‌نوا: حافظ: من، این درویش بینوا را.

بیت ۷: تفسیر: روشنگری، شرح و گزارش - این دو حرف: این دو سخن و دو کلمه یعنی با دوستان مروت [کردن] و مدارا کردن با دشمنان - مروت: مردانگی، جوانمردی و لطف - مدارا: مداراة: مهربانی و محبت.

بیت ۸: کوی نیک نامی: محله و کوی افراد خوش نام - طنز حافظ است به کسانی که او را شراب خوار و خود را زاهد می دانند. او می گوید که چه کنیم که از ازل ما را به کوی خوش نامان و و نیک نامانی چون شما!! (که در واقع از همه بدنام ترید) راه نداده اند (مقدر نبود که من چون شما به اصطلاح نیک نام شوم) - تغییر کن قضا را: حکم سرفروشت و قضا را تغییر بده و دگرگون کن!! - گر تو نمی پسندی: اگر تو بدنامی را نمی پذیری و نمی خواهی.

بیت ۹: بنت العنب: می: شراب. در نسخه های دیگر به جای این ترکیب «تلخوش» آمده است که به همین معنی است. اما تناسب «بنت العنب» با «ام الخبائث» و «عذرا» بیشتر است - ام الخبائث: مادر پلیدی ها، استعاره از شراب است. اشتهی لنا و...: برای ما گواراتر و شیرین تر از بوسه دوشیزگان است. استاد زرین کوب درباره برتری «تلخوش» بر بنت العنب شرحی مرقوم فرموده اند، رک. ص ۳۶۹، نقش بر آب.

بیت ۱۰: هنگام تنگ دستی: در هنگام سختی ها و مشکلات - عیش و مستی: شادی و شراب - شادی خواری: باده نوشی - در عیش کوش و مستی: در عیش و مستی یکوش، شادمان و مست باش، شاد باش یعنی مستی کن، باده خواری کن، شاد خواری کن، در هنگام سختی با باده غم را فراموش کن - کیمیا: ماده ای که به قول قدما می توانست مس را طلا سازد، عرفا آن را کنایه از عشق گرفته اند - قارون: ثروتمند معروف مصر که همزمان با موسی می زیست و به موسی نسبت های نازوا می داد، موسی او را نفرین کرد و خداوند او و گنجهایش را به اعماق خاک فرو برد.

بیت ۱۱: خوبان یا [ترکان] پارسی گو: زیبارویان [ستمگر] یا شیرین سخن پارسی! (: معشوق) آقای رکن، ترکان پارسی گوی را بر خوبان پارسی گوی ترجیح می دهند. زیرا قید پارسی گو باید در برابر غیر پارسی گو باشد (لطف سخن حافظ، ص ۲۹) - پیران پارسا: پیر پارسا: حافظ، متقی یا پیر فارسی، پارسا به معنی پارسی نیز هست که در مقابل تازی و ترک است، ای خوب روی پارسی به این پیر پارسی، بشارت شراب را بده. گاهی حافظ «پارسی» را به معنی غزل ملحون یا غزلی که در پرده موسیقی راست آید، دانسته است: گر مطرب حریفان این پارسی بخواند که پارسی در این جا به معنی غزل پارسی است.

بیت ۱۲: به خود: به اراده و میل خود - خرقه‌ی می‌آلود: جامه‌ی صوفیانه شراب‌آلوده (نماد رندی حافظ) حافظ در بیان خرقه شراب‌آلود تو‌سَل به جبر، ظاهر و باطن متضاد شیخ: (صوفی) را به سؤال می‌کشد و می‌پرسد که اگر ای شیخ تو خرقه‌پوشی چرا به شراب آلوده‌ای و اگر شراب خواری از چه روی به خرقه‌پوشی تظاهر می‌کنی؟ - شیخ پاک‌دامن: طنزی ست برای شیخ، در واقع شیخی را در نظر دارد که خود به هیچ وجه پاک‌دامن نیست ولی دیگران را به شراب‌خواری و گناهکاری متهم می‌سازد. بنابراین حافظ رندانه به او خطاب می‌کند که شراب‌خواری ما زاده اراده تقدیر است همچنان‌که زهد! تو نیز. ما را در این گناه تقصیری نیست (و گناه ما زاده تقدیر و سرنوشت است). بنابراین مسؤول نیز نیستیم.

### ۳. معنی بیت‌های غزل:

بیت ۱: من دارم اختیار دل خویش را از دست می‌دهم و عاشق می‌شوم، به خاطر خدا، ای معشوق که دل تو در اختیار خود توست و صاحب اختیار آن هستی، مرا دریاب که متأسفانه (با درد و اندوه بسیار) راز عشق من فاش خواهد گشت و رسوا خواهم شد.  
بیت ۲: من به کشتی شکسته‌ای می‌مانم که چشم به راه باد موافق است، پس ای باد موافق وزیدن آغاز کن و این کشتی شکسته را (مرا) به ساحل نجات و به دیدار معشوق برسان [ای یار مرا دست‌گیری کن و به وصل برسان].

بیت ۳: ای محبوب من! این محبت چندروزه روزگار، ناپایدار و بی‌بنیاد است، بیا و این فرصت کوتاه را غنیمت بشمار و در حق دوستان و یارانی چون من محبت کن.

بیت ۴: دیشب بلبل (حافظ) شیرین‌سخن، در بزمی شرابی که در گلستان بر پا شده بود چه نیک این آواز را می‌خواند، ای ساقی شراب بی‌آور و ای مستان برخیزید و به شراب‌نوشی بامدادی پردازید.

بیت ۵: (ادامه آواز بلبل است که) جام شراب همچون جام اسکندر غیب‌نماست و رازها را آشکار می‌کند، آن را برگزید و در آن بنگرید تا اسرار فرمانروایی دارا را در [پارس] ایران و زوال‌پذیری قدرت‌ها را به شما بنماید (و راز درون و بیرون و آنچه را که در قلمرو ظاهر و باطن می‌گذرد، بر شما آشکار کند).

بیت ۶: ای معشوق بی مهر و لطف من! لا اقل فقط یک روز به شکرانه تندرستی خویش به من درویش بینوا (که هرگز از تو مهر و نوایی ندیده‌ام) محبت و لطفی کن!!

بیت ۷: ای معشوق!! سعادت و آرامش دو جهانی در روشنگری و درک پیام این دو کلام است که با دوستان به مردانگی و با دشمنان به لطف رفتار کن. (اگر مرا دوست می‌دانی به من مردانگی و لطف کن و اگر دشمن می‌پنداری با من مدارا کن و نرمی و لطف داشته باش).

بیت ۸: ای زاهد، از روز ازل چنین مقدر شده است که باده‌نوشانی چون مرا به کوی نیکنامانی چون تو!! (طنز است به معنی بدنامانی چون تو) راه ندهند!! حال اگر تو این سرنوشت محتوم را نمی‌پذیری، آن را دگرگون کن. (خود را تغییر بده و این همه ریاکار مباش).

بیت ۹: ای صوفی!! دختر انگور و شراب را که تو، بدان «مادر همه پلیدی‌ها» می‌گویی برای ما گواراتر و شیرین‌تر از بوسه دوشیزگان است (و این هم خواست سرنوشت است و تقدیر) (به نظر می‌رسد که تلخ‌وش که در بعضی نسخه‌ها آمده در مقابل شیرین مناسب‌تر باشد).

بیت ۱۰: هنگامی که روزگار را بر تو سخت می‌گیرد، به شادی و مستی بکوش (باده بنوش، شادخواری کن) زیرا شراب کیمیایی است که گدایی چون تو را، شادمانی و سرمستی قارون می‌بخشد و بی‌نیاز می‌سازد.

بیت ۱۱: زیبارویان پارسی‌گویی چون تو، با سخن شیرین خود به عاشقانی چون من جان می‌بخشند، بنابراین ای ساقی به شادی آنان (زیبارویان) به من شرابی بده که پیری چون من نیز بشارت زندگی را بیابد.

بیت ۱۲: (بیتی ست طنزآمیز) ای شیخ که ادعای پاک‌دامنی داری!! من به اراده خویش این جامه زاهدانه‌ی شراب‌آلود (خرقه ریاکارانه) را نبوشیده‌ام بنابراین لطفاً (شما هم که ریاکار نیستید!!) مرا ببخشید و به خاطر انجام کاری که اختیار آن به دست من نبوده است، مرا ملامت نفرمایید!!

#### ۴. منابع مطالعه غزل:

۱. در مورد بیت ۱، رک. حافظ جاوید، ص ۹۳، چاپ اول.
۲. در مورد بیت ۲، رک. حافظ شناسی، شماره ۱، ص ۷۳، گل گشت، دکتر امین ریاحی، ص ۱۶۱، و لطف سخن حافظ، ص ۲۸.
۳. در مورد بیت ۵، رک. آینه‌ی جام، ص ۶۱.
۴. در مورد بیت ۹، رک. آینه‌ی جام، ص ۱۰۳ و ۱۰۴ و ص ۲۹، لطف سخن حافظ از محمود رکن.
۵. در مورد بیت ۱۱، رک. همان‌جا، ص ۱۲۱ و ۱۲۲ و ص ۲۹، لطف سخن حافظ از محمود رکن.
۶. کلک خیال‌انگیز، بادشهره، ص ۸۴، حلقه، ۲۶۸، دارا، ص ۳۳۳، کرامت، ص ۷۱۹.

#### پی‌نوشت:

۱. نسخه: زتاب جعد.
۲. نسخه: ناتوان
۳. نسخه: چاه
۴. نسخه: چو کحل دبدبه‌ی ما
۵. نسخه: هندویش
۶. نسخه: سنگ
۷. نسخه: اگر دشنام فرمایی و اگر نفرین، دعا گویم...
۸. دولتشاه، سمرقندی، ص ۲۲۹، انیس الناس، ص ۳۱۷.
۹. نسخه: غرور حسنت
۱۰. نسخه: اجازت نمی‌دهد
۱۱. نسخه: نکنی
۱۲. نسخه: بوی
۱۳. نسخه: رنگ
۱۴. نسخه: سرود
۱۵. نسخه: کأناً
۱۶. نسخه: جم
۱۷. نسخه: آن تلخ‌ویش
۱۸. نسخه: صوفی
۱۹. نسخه: اهنتی

۳۷۰ ✦ حافظ و پیدای پنهان زندگی

۲۰. نسخه: ترکان

۲۱. نسخه: زندان

۲۲. لطف سخن حافظ، ص ۲۹.

۲۳. کوچه زندان، صص ۲۱۳ و ۶۱

۲۴. رک. آینه‌ی جام، ص ۶۱، آینه‌ی سکندر.



## کتاب‌نامه

۱. آربری، آ.ج. (۱۳۴۶). شیراز مهد شعر و عرفان، ترجمه‌ی منوچهر کاشف، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۲. اته، هرمان (۱۳۵۱). تاریخ ادبیات ایران، ترجمه‌ی رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
۳. اطعمه شیرازی، بسحاق (۱۳۸۲). کلیات بسحاق اطعمه شیرازی، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، میراث مکتوب، تهران.
۴. امداد، حسن (۱۳۷۷). سیمای شاعران فارس در هزار سال، تهران: انتشارات ما.
۵. ایگلتن‌تری (۱۳۶۸). پیش‌درآمدی بر نظریه‌ی ادبی، ترجمه‌ی عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.
۶. براون، ادوارد (۱۳۳۹). تاریخ ادبیات براون، از سعدی تا جامی، ترجمه‌ی علی‌اصغر حکمت، تهران: کتاب‌فروشی ابن‌سینا.
۷. بهروزی، علی‌نقی (بی‌تا). بناها و آثار تاریخی جلگه‌ی شیراز، شیراز: فرهنگ و هنر فارس.
۸. \_\_\_\_\_ (بی‌تا). شیراز یا خال رخ هفت‌کشور، شیراز.
۹. بیهقی، ابوالفضل (بی‌تا). تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ دانشگاه مشهد.
۱۰. حافظ، شمس‌الدین (۱۳۶۲). دیوان حافظ، به تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ اول، تهران: انتشارات خوارزمی.

۱۱. \_\_\_\_\_ (۱۳۶۱). دیوان حافظ، به تصحیح سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، چاپ چهارم، انتشارات جاویدان، تهران.
۱۲. حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۷۲). دیوان حافظ، با تصحیح و تحقیق و مقدمه‌ی جلال نایینی و نورانی وصال، تهران: انتشارات سخن.
۱۳. حکمت شیرازی، علی‌اصغر (۱۳۸۲). ره‌آموز حکمت، به کوشش دکتر محمود دبیرسباقی، قزوین: انتشارات حدیث امروز.
۱۴. خجندی، کمال (۱۹۷۵). دیوان کمال خجندی، به اهتمام ک. شیدفر، دانش، مسکو.
۱۵. دارابی، شاه‌محمد (۱۳۶۲). لطیفه‌ی غیبی، شیراز: کتابخانه‌ی احمدی.
۱۶. دهخدا، علی‌اکبر (بی‌تا). لغت‌نامه‌ی دهخدا، سازمان لغت‌نامه‌ی دهخدا.
۱۷. دیوان‌بینگی، سیداحمد (۱۳۶۵). حدیقة‌الشعراء، به تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران.
۱۸. راد، سیما (۱۳۷۱). فرهنگ اصطلاحات ادبی، انتشارات مروارید، تهران.
۱۹. رادفر، ابوالقاسم (۱۳۶۸). حافظ پژوهان و حافظ پژوهی، نشر گسترده، تهران.
۲۰. رستگار فسایی، منصور (۱۳۸۰). انواع شعر فارسی، انتشارات نوید شیراز، چاپ دوم.
۲۱. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۵). حماسه‌ی رستم و سهراب، تهران: نشر جامی.
۲۲. رکن‌زاده آدمیت، محمدحسین (۱۳۴۰). دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، تهران.
۲۳. ریاحی، محمدامین (۱۳۷۲). سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه علوم انسانی)، تهران.
۲۴. ریاحی، محمدامین (۱۳۷۵). فردوسی، تهران: نشر نو.
۲۵. \_\_\_\_\_ (۱۳۷۵). فردوسی، طرح نو، چاپ اوّل.
۲۶. \_\_\_\_\_ (۱۳۶۸). گل‌گشت، تهران: انتشارات علمی.
۲۷. زاکانی، عبید (۱۳۳۲). دیوان عبید زاکانی، به تصحیح عباس اقبال، تهران.
۲۸. سامی، علی (۱۳۶۳). شیراز شهر جاویدان، چاپ سوم، نوید شیراز.
۲۹. شعاع‌الملک شیرازی (۱۳۸۰). تذکره‌ی شعاعیه، به تصحیح محمود طاووسی، شیراز: بنیاد فارس‌شناسی.

۳۰. شمس‌الدین، حافظ (بی‌تا). دیوان حافظ به خط قدسی، شیراز: انتشارات اتحادیه‌ی مطبوعاتی فارس.
۳۱. صدیقیان، مهین‌دخت (۱۳۶۶). فرهنگ واژه‌نمای حافظ، تهران: امیرکبیر.
۳۲. صفا، ذبیح‌الله (بی‌تا). تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوس، تهران.
۳۳. غنی، قاسم (۱۳۵۶). تاریخ عصر حافظ، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، انتشارات زوار، چاپ سوم.
۳۴. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۹). شاهنامه‌ی فردوسی، به تصحیح ژول‌مول، با مقدمه‌ی دکتر امین ریاحی، تهران.
۳۵. \_\_\_\_\_ (بی‌تا). شاهنامه‌ی فردوسی، به تصحیح خالقی مطلق، (۶ جلد).
۳۶. فرزاد، مسعود (۱۳۶۷). مقالات تحقیقی درباره‌ی حافظ، به اهتمام دکتر منصور رستگار فسایی، شیراز، نوید.
۳۷. فرصت‌الدوله شیرازی (۱۳۷۵). تذکره‌ی شعرای دارالعلم شیراز، به تصحیح دکتر منصور رستگار فسایی، شیراز: انتشارات دانشگاه.
۳۸. \_\_\_\_\_ (۱۳۷۹). آثار عجم، به کوشش دکتر رستگار فسایی، تهران: امیرکبیر.
۳۹. فروغی، محمدعلی (بی‌تا). مقالات فروغی، تهران.
۴۰. قاری، نظام (۱۳۵۹). دیوان البسه، به اهتمام محمد مشیری، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران.
۴۱. کمالی سروستانی، کورش (۱۳۸۱). سعدی‌شناسی، شیراز.
۴۲. محیط طباطبایی، محمد (۱۳۷۱). سخن اهل دل، مجموع مقالات کنگره‌ی حافظ، کمیسیون ملی یونسکو، تهران.
۴۳. مزارعی، فخرالدین (بی‌تا). مفهوم رندی در شعر حافظ، با مقدمه‌ی اصغر دادبه، تهران: کویر.
۴۴. معین، محمد (۱۳۷۰). حافظ شیرین‌سخن، چاپ دوم، انتشارات معین، تهران.
۴۵. مولانا، جلال‌الدین (۱۳۶۰). مثنوی معنوی، نیکلسن، انتشارات مولا.
۴۶. میرنظام‌الدین علی شیرنوازی (۱۳۶۵). تذکره‌ی مجالس المؤمنین، چاپ اسلامیة.

۴۷. مینوی، مجتبی (۱۳۵۲). رستم و سهراب، مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، تهران: بنیاد شاهنامه.

۴۸. نخجوانی، هندوشاه (۱۹۶۲). دستورالکتاب فی تعیین المراقب، به کوشش عبدالکریم علی اوغلی علی زاده، مسکو.

۴۹. نظامی عروضی (بی تا). چهار مقاله، به تصحیح محمد قزوینی و به کوشش دکتر محمد معین.

۵۰. نفیسی، سعید (۱۳۶۳). تاریخ نظم و نثر در ایران، کتاب فروشی فروغی، تهران.

۵۱. نیک نام، مهرداد (۱۳۸۱). کتاب شناسی حافظ، شیراز: مرکز حافظ شناسی.

۵۲. همایی، جلال الدین (۱۳۶۳). شعوبیه، اصفهان: کتاب فروشی صائب.

## نام نامه

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ابوالمعالی، کمال الدین، ۲۹        | آدمیت، رکن زاده، ۲۳۷، ۲۳۹        |
| ابوبکر، اتابک، ۱۱۶                | آذرخشی، رعدی، ۳۰۲                |
| ابونصر، شاه سیف الدین، ۲۲۲        | آزبری، ا.ج.، ۲۹۱                 |
| اتابکان، ۲۵                       | آرنولد، ماتیو، ۳۰۰               |
| اته، هرمان، ۲۱۶، ۲۲۲              | آزبن، جلال، ۲۷۹                  |
| احمد، ۲۳۷                         | آشتیانی، اقبال، ۲۳۳              |
| اخوان ثالث، ۲۲۶، ۲۲۷              | آفاقی، ۳۱، ۱۵۶                   |
| ارجاسب، ۱۷۷، ۱۸۸                  | آلمانی، دیلتای، ۷۹               |
| اردشیر، ۱۸۸                       | آلن پو، ادگار، ۲۹۹، ۳۰۰          |
| اسعد گرگانی، فخرالدین، ۵۷         | آندرسن، هانز، ۳۰۰                |
| اسفرائینی، فضل بن احمد، ۱۰۷، ۱۰۸  | ابن الحاج میرزا سلطان علی، ۲۳۸   |
| اسفندیار، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۷۱ | ابن بطوطه، ۳۰۸                   |
| ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۹۷                | ابن وصال شیرازی، محمود حکیم، ۲۷۱ |
| اسکاروایلند، ۳۰۰                  | ابواسحاق، ۱۹، ۲۵، ۵۵، ۱۱۲، ۱۱۳   |
| اسکندر، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۴۳، ۳۶۵، ۳۶۷   | ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳     |
| اشکیوس، ۱۳۴                       | ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴          |
| اصطهباناتی، محمدباقر، ۱۱          | ابوالبقا، قوام الدین، ۸          |
| اطعمه، ابواسحق، ۲۳۳               | ابوالفضل عباس بن احنف، ۲۶۱       |

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| انوری، ۲۱۴                         | اطعمه شیرازی، بحاق، ۲۱۶، ۲۱۷       |
| اوحدی مراغه‌ای، ۱۱۲، ۱۲۱، ۲۳۲، ۲۴۵ | ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳       |
| اولیاء سمیع، ۲۴۳، ۲۷۰              | ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰       |
| اهلی شیرازی، ۱۱                    | ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴                 |
| اهور، پرویز، ۳۴۳، ۳۴۸              | اطعمه شیرازی، شیخ ابواسحق، ۱۹، ۲۱۶ |
| ایرج افشار، ۵۵، ۲۸۳                | اطعمه، نظام‌الدین احمد، ۲۱۷، ۲۲۳   |
| ایرلندی، رستم، ۲۹۷                 | اطعمه‌ی شیرازی، شیخ جمال‌الدین     |
| ایلکانان، ۱۹                       | ابواسحق حلاج، ۲۱۶                  |
| ایلکانی، سلطان حسین، ۲۴            | افشار، حاج آقاسی بیگ، ۱۰           |
| اینجو، شاه شیخ ابواسحق، ۹، ۲۹، ۲۳۳ | اقبال، عباس، ۵۵                    |
| باتلریتز، ویلیام، ۲۹۷، ۳۰۱         | الحسینی، محمد علی، ۲۴۰             |
| بایرون، ۲۸۴، ۳۰۰                   | القادر بالله، ۱۰۸                  |
| بج‌های، ناصر، ۲۵۸                  | امداد، حسن، ۲۳۷                    |
| براون، ۲۲، ۶۳، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۷۴، ۳۰۸  | امیر خیزی، ۲۹۲                     |
| برونینگ، رابرت، ۳۰۰                | امیر شیخ، ۲۳۳                      |
| بغدادی، مجدالدین، ۱۲۵              | امیر عبدالمجید، ۲۵۸                |
| بقلی فسایی، روزبهان، ۲۷۸           | امیر مبارزالدین، ۲۲، ۲۹، ۲۶۵       |
| بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد، ۳۵۱  | امین ریاحی، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۴۲     |
| بوکاتان، رابرت، ۳۰۰                | ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۶۹                      |
| بهاء‌الدین، ۸، ۱۲۲، ۲۷۲، ۲۴۵       | انتخاب‌الملک، حبیب‌الله، ۲۸۱       |
| بهاء‌الدین محمد، ۸                 | انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم، ۱۱۴   |
| بهرامی، فرج‌الله، ۱۰               | ۱۱۵، ۱۴۹، ۲۱۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹       |
| بهروز، ۲۷۳                         | ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵       |
| بهمنی دکنی، محمود شاه، ۱۹          | ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳       |
| بیژن، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۴           | ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۵  |
| بیضاوی، قاضی، ۱۶                   | انجوی شیرازی، میرزا موسی، ۲۷۱      |

جلالی نائینی، محمدرضا، ۲۷۲  
 جلایری، سلطان معزالدین اویس، ۲۵  
 جمال‌الدین، ۲۱۶  
 جمشید، ۵۸، ۱۵۱، ۲۵۹، ۳۳۵، ۳۶۵  
 جنت، ۳۵۲  
 جوبین، بهرام، ۱۰۶  
 حاجی قوام‌الدین محمد صاحب عیار، ۹  
 حافظ، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴،  
 ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳،  
 ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲،  
 ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱،  
 ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱،  
 ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰،  
 ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹،  
 ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹،  
 ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹،  
 ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹،  
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰،  
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،  
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،  
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،  
 ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶،  
 ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲،  
 ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹،  
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵،  
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳

بیگی شیرازی، ۲۳۷  
 بیهقی، ۱۰۸، ۲۶۵  
 پژمان، ۲۵، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷  
 پور همای، داراب، ۱۹۳  
 پیلتن، رستم، ۱۲۶  
 تاگور، ۱۲  
 تامسن، فرانسیس، ۳۰۰  
 تاپیادی، شیخ زین‌الدین ابوبکر، ۲۴  
 تبریزی، ابوطالب، ۲۷۰  
 تقوی، میرمحمد، ۲۹۱  
 تئیسون، لرد، ۲۹۹  
 توران‌شاه، جلال‌الدین، ۲۵  
 تورانی، هومان، ۱۰۹  
 توللی، فریدون، ۱۱  
 توین، مارک، ۲۹۹  
 تهمتن، ۱۲۸  
 تیمور، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۲۲  
 تینسون، ۲۹۹  
 ثروتیان، بهروز، ۵۵  
 جاذب، ارسلان، ۱۰۸  
 جامی، ۱۳، ۲۲، ۴۰، ۶۳، ۶۶، ۷۲، ۷۵،  
 ۹۴، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۸۵، ۲۲۴، ۲۵۴، ۲۷۴  
 ۳۲۹  
 جاوید، هاشم، ۵۵، ۲۷۲  
 جعد، ۳۳۸  
 جلال، ۲۱۶

|                                   |                              |
|-----------------------------------|------------------------------|
| ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶      | ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹ |
| ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳      | ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵ |
| ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹           | ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱ |
| حافظ شانہ تراش، ۲۴۵               | ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷ |
| حافظ شیرازی، شمس الدین محمد، ۱۱   | ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳ |
| ۱۲، ۲۰۲، ۲۵۰، ۲۷۷                 | ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹ |
| حسنی، میر عماد، ۲۳۵، ۲۳۸          | ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷ |
| حصوری، علی، ۲۸۹، ۲۹۰              | ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳ |
| حضرت محمد (ص)، ۳۴۰                | ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶ |
| حکمت شیرازی، علی اصغر خان، ۱۰     | ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳ |
| ۶۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶  | ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲ |
| ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹                     | ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰ |
| حلاج، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱               | ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶ |
| حلاج، شیخ ابواسحق، ۲۱۶            | ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳ |
| حمیدی، مهدی، ۱۱                   | ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱ |
| حیدر علی، ۲۷۱                     | ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷ |
| خاقان جین، ۱۲۵                    | ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴ |
| خاقانی، ۲۶۶                       | ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰ |
| خانلری، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۱۱۳   | ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶ |
| ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۶۶، ۲۴۴      | ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶ |
| ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷      | ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲ |
| ۲۷۳، ۲۹۵، ۳۰۵                     | ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰ |
| خجندی، کمال، ۱۹، ۲۰، ۲۲۰، ۲۲۷     | ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶ |
| خرمشاهی، بهاء الدین، ۵۵، ۲۷۲، ۳۴۳ | ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴ |
| خسرو، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۹۹     | ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲ |
| ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۵۷، ۳۲۴                | ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹ |



|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| دولتشاه، ۲۱۹                      | خضر، ۱۳، ۲۵، ۱۱۳، ۱۲۳، ۲۶۲، ۳۰۸  |
| دهلوی، امیر خسرو، ۲۰، ۳۲، ۵۷، ۲۴۵ | ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۳۰     |
| دیوان بیگی شیرازی، سید احمد، ۲۳۶  | ۳۳۲، ۳۳۴                         |
| ۲۳۷، ۲۳۸                          | خلخالی، ۵۵، ۲۴۴، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۹۲   |
| ذوالفقاری، حسن، ۲۴۴               | ۳۰۵                              |
| ذهبی، محمد هاشم، ۱۱               | خلف، میرزا آقا، ۲۷۱              |
| رازی، عبدالله، ۲۳۳                | خواجو، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۵۷، ۲۳۲       |
| رازی، نجم‌الدین، ۱۲۵              | خواجوی کرمانی، ۵۷، ۲۲۷، ۲۵۹، ۲۶۰ |
| رجایی، احمد علی، ۳۴۳              | ۲۶۲، ۲۶۷                         |
| رجایی، محمد خلیل، ۱۱              | خواجه حافظ شیرازی، ۲۷۸           |
| رستگار فسایی، منصور، ۵۴، ۱۲۸، ۲۳۲ | خواجه رشیدالدین، ۱۱۴، ۱۱۵        |
| ۲۳۵، ۲۳۵، ۲۹۵، ۳۰۲                | خواجه شمس‌الدین محمد بن محمد بن  |
| رستم، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸     | محمد حافظ شیرازی، ۸، ۱۱۰         |
| ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴      | خوسفی، ابن حسام، ۲۴۵             |
| ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۹۷ | خیام، ۵۰، ۷۰، ۱۴۶، ۲۲۷، ۲۹۶، ۲۹۷ |
| رکن، ۳۶۴، ۳۶۶                     | دادبه، اصغر، ۶۸                  |
| رکناباد، ۳۵۲                      | دارا، ۱۹۳                        |
| رمبو، ۱۲                          | دارابی، شاه محمد، ۱۲۹            |
| رودابه، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۷۳        | داریوش سوم، ۳۶۵                  |
| روسه‌تی، گابریل، ۲۹۹              | دانت، ۲۹۸                        |
| ریاحی، محمد امین، ۳۵۴             | داور، ۲۳۶، ۲۴۲                   |
| ریاضی، علی، ۲۷۶                   | دبیر سیاقی، محمد، ۲۳۸            |
| زاکانی، عبید، ۱۲۱، ۱۳۰، ۲۲۶       | دستغیب، روحی، ۲۲۸                |
| زال، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵      | دستغیب شیرازی، ۲۳۳               |
| زاولی، محمود، ۱۰۷                 | دشتی، علی، ۱۳۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶    |
| زرین کوب، عبدالحسین، ۵۳، ۲۲۶، ۳۴۳ | ۲۶۸، ۳۰۸، ۳۱۱                    |

۳۸۰ ✦ حافظ و پید او پنهان زندگی

|  |                                  |
|--|----------------------------------|
| ۳۶۴، ۳۵۸                                 | ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۵۴                    |
| سگاکي، ۱۶                                | زليخا، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴        |
| سلطان احمد، ۱۱۵                          | زمخسري، ۱۶                       |
| سلطان اسکندر، ۲۱۹، ۲۲۲                   | زند، کریم خان، ۲۷۴، ۹، ۱۰        |
| سلطان اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور،<br>۲۲۲ | زنگانی، بهاء الدین، ۲۴۵          |
| سلطان فریدون حسین بهادر خان، ۲۴۰         | زواره، ۱۸۷                       |
| سلطان محمود، ۱۰۸، ۲۸۸                    | زهره، ۲۶، ۴۸، ۱۰۷، ۱۳۶، ۱۸۵، ۱۸۹ |
| سلیمان، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۵۷، ۲۲۰، ۲۲۷         | ۲۶۰، ۳۰۶، ۳۳۵، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶     |
| ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۵۱                  | ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۷               |
| سلیمان، ۴۱، ۹۲، ۹۵، ۱۱۹، ۱۲۷، ۲۵۵        | ژیلین، ژان، ۳۰۰                  |
| ۲۶۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۴                  | سام، ۱۴۷                         |
| سمرقندی، دولت‌شاه، ۲۱۹، ۲۲۳، ۳۵۱         | سامانی، اسماعیل، ۱۰۶             |
| سنایی، ۲۹۸                               | سامی، علی، ۱۰، ۱۱، ۲۷۶           |
| سهراب، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۸                     | سازجی، سلمان، ۲۱، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۵۹  |
| سهیلی خوانساری، احمد، ۲۴۷                | ۳۵۱                              |
| سیاوش، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۲                     | سایه، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۷  |
| شاه اسماعیل، ۱۳                          | ۲۷۳، ۲۵۸                         |
| شاهرخ، ۱۱۱، ۲۱۹                          | ستارزاده، عصمت، ۳۴۳              |
| شاه شجاع، ۹، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۹      | سعد، ۱۱۶                         |
| ۳۰، ۵۵، ۶۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶           | سعدی، ۱۰، ۲۰، ۲۲، ۳۶، ۶۱، ۶۲، ۶۳ |
| ۱۴۰، ۲۶۵، ۳۴۶                            | ۶۴، ۷۰، ۱۱۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵  |
| شاه شیخ، ۲۹، ۲۳۳                         | ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲     |
| شاه شیخ ابواسحق، ۱۹، ۱۱۲، ۱۱۳            | ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴     |
| شاه مظفری، ۵۵، ۱۱۲                       | ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲                    |
| شاه منصور، ۹، ۱۹، ۲۵، ۳۰، ۲۶۵            | سعدی، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷    |
|  | ۲۷۴، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴     |

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| شیرازی، میرزا جانی، ۲۷۱                | شاه نعمت‌الله ولی، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، |
| شیرازی، میرزا مهدی، ۲۷۱                | ۲۳۴                               |
| شیرین، ۳۴، ۱۴۹، ۲۰۶، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸     | شاه یحیی، ۲۵                      |
| صاحب تاجر شیرازی، محمدباقر، ۲۷۱        | شرلی، ۲۷۸                         |
| صاحب عبار، قوام‌الدین محمد، ۲۵، ۵۵،    | شفق، رضازاده، ۲۲۲                 |
| ۲۶۵                                    | شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۵۳          |
| صدیقیان، مهین‌دخت، ۱۳۴                 | شکسپیر، ۷۹، ۲۸۴، ۳۰۰، ۳۰۱         |
| صفا، ذبیح‌الله، ۹، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۵، | شلایر ماخر، ۷۹                    |
| ۴۳، ۴۶، ۷۵، ۷۸، ۸۷، ۸۸، ۱۰۵، ۱۰۶،      | شلی، ۲۹۹                          |
| ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۴۰، ۲۱۵،          | شمس، ۸، ۱۶، ۱۱۰، ۲۰۲، ۲۴۸، ۲۷۷،   |
| ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵،          | ۳۴۳، ۲۹۷                          |
| ۲۸۳، ۲۷۴                               | شهریار، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۴،  |
| صورتگر، لطف‌علی، ۱۱                    | ۱۹۵، ۱۹۲، ۱۶۸                     |
| ضحاک، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۵۲               | شیخ ابواسحاق، ۲۵، ۵۵، ۲۲۲، ۲۳۳    |
| طابران، ۱۰۵                            | شیخ اطعمه، ۲۱۶                    |
| طاووسی، محمود، ۲۳۶                     | شیخ مفید، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۲      |
| ظهوری، ۵۸                              | شیرازی، ابواسحاق، ۲۳۳، ۲۳۴        |
| عبدالمجید، ۲۴۵، ۲۵۸                    | شیرازی، استخر، ۲۳۴                |
| عبدالملک بن نوح، ۱۰۶                   | شیرازی، شاه داعی، ۲۲۳             |
| عراقی، ۵۷، ۲۲۷                         | شیرازی، شعاع‌الملک، ۲۳۹           |
| عراقی، فخرالدین، ۵۷                    | شیرازی، علی‌رضا ضیاء‌الادبا بن    |
| عضد، جلال، ۲۴۵                         | ابوالحسن، ۲۷۱                     |
| عطار، روح‌الله، ۲۵۹                    | شیرازی، علی‌نقی، ۲۷۱              |
| علوی، ۲۸۳، ۲۸۴                         | شیرازی، محمدعلی بن فیاض، ۲۷۱      |
| علوی، بزرگ، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹              | شیرازی، مولانا ابواسحاق، ۲۱۶، ۲۳۳ |
| علی بن ابی طالب (ع)، ۲۶۸               | شیرازی، میرزا ابوطالب، ۲۷۱        |

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،      | علی محمدی، ابوالفضل، ۲۴۴           |
| ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۴۷،      | عنصری، ۲۱۴                         |
| ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۸۸،      | عیسی، ۲۲، ۱۳۹، ۱۵۵، ۳۰۳، ۳۱۱،      |
| ۲۹۷، ۳۰۶                           | ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۵۹                      |
| فردوسی طوسی، حکیم ابوالقاسم        | عیوضی، ۵۵، ۲۷۳                     |
| حسن بن علی، ۱۰۵                    | غزالی، ۳۰۵، ۳۵۷                    |
| فردید، احمد، ۲۸۳                   | غزنوی، ۱۰۷، ۱۴۲، ۳۰۶               |
| فرزاد، مسعود، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۲۳۲، | غزنوی، محمود، ۱۰۷، ۱۴۲             |
| ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۲،      | غنی، قاسم، ۱۸، ۵۵، ۵۸، ۱۰۶، ۲۰۴،   |
| ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶،      | ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۳، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۴۶       |
| ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲،      | فاریابی، ظهیر، ۲۲۷                 |
| ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸،      | فاطمی، سیف پور، ۲۳۳                |
| ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۴۵            | فتیزجرالد، ۲۹۷                     |
| فرزاد، هومان، ۲۹۰، ۲۹۱             | فخری، ۲۸۹                          |
| فرصت الدوله شیرازی، ۱۱، ۲۷۱، ۲۳۵،  | فردوسی، ۵۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،    |
| ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲                 | ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، |
| فروزان فر، ۲۷۸                     | ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶،      |
| فروغی، ذکاء الملک، ۲۱۴، ۲۹۲        | ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵،      |
| فروغی، محمد علی، ۲۱۴               | ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱،      |
| فقیه، عماد، ۲۲۷                    | ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷،      |
| فوشه کورا، ۳۰۶                     | ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳،      |
| فیاض، ۱۰۸                          | ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱،      |
| فیشر، استنلی، ۱۶۳                  | ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰،      |
| قآنی شیرازی، ۲۷۱                   | ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،      |
| قاسم خان، ۱۱                       | ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲،      |
| قدسی، سید محمد، ۲۷۱                | ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹،      |

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| گوتنه، ۱۲                         | قدسی شیرازی، ۳۱، ۵۲، ۲۳۵، ۲۳۶        |
| گودرز، بهرام، ۱۳۲                 | ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲         |
| گور، بهرام، ۱۳۴، ۱۴۹              | ۲۲۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۷    |
| گورکان، امیر تیمور، ۳۵۰           | قزوینی، ۵۵، ۶۰، ۱۴۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵   |
| لاری، محمد حسین، ۲۷۱              | ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹         |
| لام، چارلز، ۳۰۰                   | ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸         |
| لانگفهر، هنری، ۳۰۰                | ۲۷۳، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۴۰، ۳۵۸، ۳۶۴    |
| لهراسب، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۷        | قزوینی، میرزا طاهر وحید، ۵۸          |
| لیلی، ۸۷، ۸۸، ۲۰۸                 | قزوینی، میرزا محمد خان، ۲۵۴          |
| ماسه، هانری، ۲۱۳                  | قهستانی، ۲۴۵، ۲۵۹                    |
| مجنون، ۸۷، ۸۸، ۲۰۸                | قیصر، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۹۶                  |
| محمد ابراهیم بن محمد علی، ۲۷۱     | کاپر فیلد، دیوید، ۲۸۴                |
| محمد الحسینی، ۲۳۸                 | کاتبی نیشابوری ترشیزی، ۲۲۳           |
| محمد، امیر مبارزالدین، ۲۶۵        | کاخی، مرتضی، ۳۵۴                     |
| محمد بن سعد، ۱۱۶                  | کاظمی شیرازی، ۱۱                     |
| محمود، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۸    | کاووس، ۵۸، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۵۱             |
| ۳۶۹، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۳۶، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۳۸ | کجوری، شیخ مهدی، ۱۱                  |
| محمود حکیم، ۲۷۰                   | کردستانی، امیرالکتاب، ۲۷۶            |
| محیط طباطبایی، ۱۱۲، ۱۱۶           | کیپلینگ، رادیار، ۳۰۰                 |
| مزارعی، فخرالدین، ۶۸              | کیتز، جان، ۳۰۰                       |
| مستوفی، حمدالله، ۳۰۷، ۳۰۸         | کیخسرو، ۵۸، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۴۲       |
| مسعود، ۲۸۸                        | گدار، آندره، ۲۷۶                     |
| مسعود شاه، ۲۵                     | گوزم، ۱۹۳، ۱۹۴                       |
| مسعود، محمد، ۲۴۸                  | گرس تبرگ، آلیس، ۳۰۰                  |
| مسیح، ۲۶، ۳۱۱، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰ | گشتاسب، ۱۸۸، ۱۹۵                     |
| مظفرالدین شاه، ۱۰                 | گلندام، محمد، ۸، ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۳۲، ۲۵۴ |

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| میرزا محمد، ۲۳۵، ۲۵۴                   | مظفری، امیر مبارزالدین، ۲۹          |
| میرزا محمد ابن مرحوم الحاج میرزا سلطان | مظفری، شاه منصور، ۲۵                |
| علی دارابی، ۲۳۵                        | معمدالدوله فرهاد میرزا، ۱۰          |
| میلتون، ۲۸۴                            | معین، محمد، ۱۴۸، ۲۳۳، ۲۳۴           |
| مینوی، ۵۲، ۱۰۵، ۱۲۶، ۲۸۳، ۲۸۴          | مغربی، شمس، ۳۴۳                     |
| مینوی، مجتبی، ۲۸۳، ۲۹۲                 | مفید، مولانا الرشید الشیخ، ۲۴۲      |
| ناتل خانلری، پرویز، ۶۰                 | ملک الکلامی، امیر الکتاب، ۱۱        |
| نادرشاه، ۱۳                            | ملک جهان خاتون، ۲۴۵، ۲۵۷            |
| ناصرالدین سالار، ۱۱                    | منصور، ۹، ۱۹، ۲۵، ۳۰، ۳۴، ۵۰، ۵۴    |
| نابینی، جلالی، ۵۵، ۶۱، ۲۷۳             | ۵۵، ۱۱۲، ۱۲۸، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۶۵، ۲۹۵    |
| نجم، ابن فقیه، ۸                       | ۳۰۲                                 |
| نخجوانی، ۵۵                            | منصور پادشاه، ۲۶۵                   |
| نریمان، سام، ۱۴۷                       | منصور شاه مظفری، ۵۵                 |
| نزاری قهستانی، ۲۵۹                     | منوچهری، ۳۱۳                        |
| نصرالله، ۲۷۸                           | منیره، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۴                |
| نظامی، ۵۷، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۶۵     | مور، توماس، ۳۰۰                     |
| نظامی عروضی، ۱۴۸                       | موسی، ۴۱، ۲۶۰، ۲۷۱، ۳۱۱، ۳۵۱، ۳۶۶   |
| نظامی گنجوی، ۵۷، ۲۶۳                   | مولانا، ۳۹، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۳۵۱ |
| نقیسی، سعید، ۲۲۲، ۲۸۲، ۲۹۲، ۳۰۲        | مولانا ابواسحق، ۲۲۰                 |
| نوایی، عبدالحسین، ۲۳۷                  | مولانا بسحاق، ۲۱۹                   |
| نوح، ۱۰۶، ۳۱۱، ۳۳۳، ۳۳۴                | مولانا جلال الدین، ۲۶۰              |
| نورانی وصال، عبدالوهاب، ۱۱، ۵۵، ۶۰     | مولانا عضدالدین، ۱۲۲                |
| ۶۱، ۲۷۲، ۲۷۳                           | مولوی، ۲۰، ۷۹، ۲۲۷، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱   |
| نوربخش اصفهانی، محمدحسین، ۲۷۱          | مهدوی دامغانی، احمد، ۱۴۳            |
| نیساری، سلیم، ۵۴، ۵۵، ۲۴۴، ۲۵۷         | میرزا سلطان علی، ۲۳۵، ۲۳۸           |
| ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۳، ۳۴۳، ۲۴۴، ۲۹۵، ۳۴۳      | میرزا فتح علی، ۲۳۵                  |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| همدانی، غمام، ۲۶۶              | نیک‌نام، مهرداد، ۲۵۳، ۲۷۰       |
| هندی، مسلم، ۲۷۸                | نیویولت، سر هنری، ۲۹۹           |
| هومن، ۲۵۷                      | والری، پل، ۱۲                   |
| هیرش، ۷۹، ۸۰                   | وصال شیرازی، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۷۲      |
| یاسمی، ۲۵۹                     | هارون الرشید، ۲۶۱               |
| یزدان، ۱۰۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۰، ۱۷۷ | هایدگر، ۷۹                      |
| ۱۹۲، ۲۳۶                       | هجیر، ۱۸۶                       |
| یزدگرد سوم، ۱۰۷                | هدایت، صادق، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۸۳، ۲۸۴ |
| یزدی، ملا شاه جهان، ۱۰         | ۲۹۸                             |
| یزید، ۳۴۰                      | هربرت، توماس، ۳۰۸               |
| یعقوب، ۱۰۶، ۳۵۳                | هروی، حسین علی، ۱۳۱، ۲۹۳، ۲۹۴   |
| یغمای جندقی، ۲۷۲               | ۲۹۶، ۳۴۳، ۳۴۸                   |
| یکتایی، ۳۰۵                    | هلاکو، ۱۱۱                      |
| یوسف، ۶۴، ۱۱۶، ۱۸۲، ۲۵۹، ۳۴۹   | همایونی، صادق، ۲۴۹              |
| ۳۵۳، ۳۵۴                       | همایی، ۱۳۲، ۲۶۶                 |
| یولال، هانری، ۲۹۹              | همدانی، غبار، ۲۶۶               |

## مکان‌نامه

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۶۵، ۳۶۷            | آب رکنی، ۹، ۳۵، ۱۱۹، ۱۵۳، ۲۱۸، ۲۲۸ |
| بخارا، ۲۰۶، ۲۲۸، ۲۶۱، ۳۴۹، ۳۵۰     | آرامگاه، ۲۷۸                       |
| ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳                      | آرامگاه حافظ، ۲۷۴                  |
| بروک وود، ۲۸۹                      | آرامگاه خواجه، ۲۷۸                 |
| بغداد، ۹، ۱۶، ۱۹، ۳۲، ۳۵، ۱۰۶، ۱۰۷ | آرامگاه سعدی، ۱۰                   |
| ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۹، ۲۰۵، ۳۱۵            | اصفهان، ۸، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۳۲، ۲۱۹      |
| بلخ، ۱۹۵                           | انگلستان، ۲۸۶، ۳۰۲                 |
| بمبئی، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۴۳               | ایران، ۸، ۹، ۱۲، ۱۹، ۳۲، ۵۷، ۱۰۵   |
| بنگال، ۹                           | ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱       |
| بنگاله، ۳۲، ۲۰۵                    | ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱       |
| پارس، ۳۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۳۶۷            | ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۰       |
| پارسی، ۱۶، ۳۲، ۳۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۳   | ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳       |
| ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۶، ۳۱۵، ۳۶۲       | ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۸۱، ۱۹۰       |
| ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸                 | ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶       |
| پاریس، ۲۸۴                         | ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱       |
| تبریز، ۲۹، ۳۲، ۱۱۱، ۲۰۵، ۲۴۳، ۲۷۰  | ۲۵۲، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۳       |
| ترکستان، ۱۷، ۳۲                    | ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱       |



شیراز، ۸، ۹، ۱۱، ۱۳، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۹،  
 ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۵۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،  
 ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۲،  
 ۱۵۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷،  
 ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸،  
 ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۱،  
 ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸،  
 ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷،  
 ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷،  
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶،  
 ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۳، ۳۳۴،  
 ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳  
 صومعه، ۳۴۵  
 طبرس، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۲،  
 ۱۵۳، ۱۹۱، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۹۷  
 طهران، ۲۷۵  
 عیرآمیز، ۶۷، ۳۰۶، ۳۰۸  
 عراق، ۲۰، ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۳۵،  
 فارس، ۱۰، ۱۱، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۱۱۱، ۱۱۲،  
 ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۷،  
 ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۵،  
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱،  
 ۲۷۶، ۳۶۵  
 کازرون، ۸، ۱۱۰، ۱۱۳  
 کشمیر، ۳۳، ۳۵۳  
 کلکته، ۲۴۳، ۲۷۰

تکیه‌ی چهل‌تنان، ۲۲۲  
 تنگ‌الله‌اکبر، ۳۰۸  
 توس، ۲۸۸  
 تهران، ۵۷، ۵۸، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۸،  
 ۲۴۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۹،  
 ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۴۳، ۳۴۴  
 جعفرآباد، ۳۰۶، ۳۰۸  
 حافظیه، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸،  
 ۲۷۹، ۲۳۷، ۲۳۷  
 خارک، ۲۴۸  
 خراسان، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۲۰۳،  
 ۲۱۸، ۲۱۹  
 دارابجرد، ۲۳۵  
 دارالفنون، ۲۸۱  
 دانشگاه شیراز، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۸،  
 ۲۹۹، ۳۰۲  
 دکن، ۹  
 رکن‌آباد، ۱۴۰، ۲۰۶، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۳۰،  
 ۳۴۹، ۳۵۲  
 روم، ۱۱۶  
 ری، ۱۰۶، ۲۰۳  
 زابلستان، ۱۷۰، ۱۸۷  
 سعدیه، ۲۱۸، ۲۷۹  
 سمرقند، ۳۳، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۰۶، ۲۲۸،  
 ۲۶۱، ۳۲۹، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳  
 سیستان، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۲۷

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| مصر، ۱۷۱                        | گرگان، ۱۰۶                         |
| مصلی، ۹، ۱۱، ۱۴۰، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۸ | لاهور، ۲۷۹                         |
| ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۴         | لرستان، ۲۵، ۱۱۱                    |
| نوغان، ۱۰۵                      | لکنهوی، ۲۷۰                        |
| هرمز، ۹، ۱۹، ۱۱۱، ۱۴۰           | لندن، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۲ |
| هند، ۳۲، ۱۱۶، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۴۳     | ماوراءالنهر، ۱۰۶، ۱۲۰، ۲۰۳         |
| هندوستان، ۱۷، ۱۹، ۲۷۰، ۲۷۹      | محمود حکیم، ۲۷۱                    |
| یزد، ۹                          | مسجد نور، ۲۳۷، ۲۳۸                 |
|                                 | مشهد، ۱۰۵، ۱۰۸                     |



## انتشارات سخن منتشر کرده است

### از مجموعه آثار دکتر عبدالحسین زرّین کوب

- پیر گنجه در جستجوی ناکجا آباد  
درباره زندگی، آثار و اندیشه نظامی  
۳۶۰ ص. وزیری، چاپ ششم، ۳۵۰۰ تومان
- نقش بر آب  
جستجویی چند در باب شعر حافظ، گلشن  
راز، ادبیات تطبیقی، گفت و شنودها و  
خاطره‌ها  
۶۱۲ ص. وزیری، چاپ پنجم، ۴۵۰۰ تومان
- از کوچۀ زندان  
درباره زندگی و اندیشه حافظ  
۲۸۰ ص. وزیری، چاپ شانزدهم، ۲۹۰۰ تومان
- درخت معرفت  
جشن نامه استاد دکتر عبدالحسین زرّین کوب  
بدهاتمام علی اصغر محمدخانی  
۶۰۶ ص. وزیری، چاپ سوم، ۵۵۰۰ تومان
- حکایت همچنان باقی (مجموعه مقالات)  
مقاله‌های فارسی  
۵۱۴ ص. وزیری، چاپ سوم، ۴۹۰۰ تومان
- آشنایی با نقد ادبی  
تاریخ نقد و ادبیات فارسی  
۵۰۸ ص. وزیری، چاپ هفتم، ۴۹۰۰ تومان
- شعله طور  
درباره زندگی و اندیشه حلاج  
۲۲۰ ص. وزیری، چاپ ششم، ۳۲۰۰ تومان
- روزگاران  
تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی  
۱۰۱۴ ص. وزیری، چاپ هفتم، ۸۵۰۰ تومان
- صدای بال سیمرغ  
درباره زندگی و اندیشه عطار  
۲۲۸ ص. وزیری، چاپ چهارم، ۲۹۰۰ تومان
- دو قرن سکوت  
سرگذشت حوادث و اوضاع ایران در دو قرن  
اول اسلام از حمله عرب تا ظهور دولت  
طاهریان  
۳۸۲ ص. وزیری، چاپ بیستم، ۴۹۰۰ تومان
- از چیزهای دیگر  
مجموعه نقد، یادداشت، بررسی و نمایشواره  
۳۴۰ ص. وزیری، چاپ پنجم، ۳۵۰۰ تومان
- یادداشتها و اندیشه‌ها  
مقاله‌های فارسی  
۳۳۲ ص. وزیری، چاپ پنجم، ۴۵۰۰ تومان
- حدیث خوش سعدی

مروری بر نثر فارسی، سیری در شعر فارسی  
با نظری بر ادبیات معاصر

۵۷۶ ص. وزیری. چاپ اول سخن. ۵۹۰۰ تومان

• تصوف ایرانی در منظر تاریخی آن

ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی

۲۰۰ ص. وزیری. چاپ اول. ۲۹۰۰ تومان

• سیری در شعر فارسی

بحشی انتقادی در شعر فارسی و تحول آن،

نمونه‌هایی از شعر شاعران و جستجویی در

اقوال ادبا و تذکره‌نویسان

۶۰۰ ص. وزیری. چاپ اول سخن. ۵۵۰۰ تومان

درباره زندگی و اندیشه سعدی

۱۹۲ ص. وزیری. چاپ سوم. ۲۳۰۰ تومان

• نامورنامه

درباره فردوسی و شاهنامه

۱۹۴ ص. وزیری. چاپ دوم. ۲۹۰۰ تومان

• از گذشته ادبی ایران

• دیدار با کعبه جان

درباره زندگی، آثار و اندیشه خاقانی

۲۲۴ ص. وزیری. چاپ سوم. ۲۹۰۰ تومان

• نردبان شکسته

شرح توصیفی و تحلیلی دفتر اول و دوم مثنوی

۵۲۰ ص. وزیری. چاپ دوم. ۵۶۰۰ تومان

# از مجموعه فرهنگ‌های سخن

به سرپرستی دکتر حسن انوری

• فرهنگ بزرگ سخن (دوره ۸ جلدی)

۸۷۵۲ ص. رقی، چاپ دوم، ۶۵۰۰۰ تومان

این فرهنگ با همکاری بیش از یک صد تن (مشاور، مؤلف، ویراستار، نقاش، مترجم، و جز آنها) در طول هشت سال با تلاشی شبانه‌روزی فراهم گردیده است. حاوی بیش از ۷۵۰۰۰ سرواژه اصلی (مدخل اصلی)، ۴۵۰۰۰ سرواژه فرعی (مدخل فرعی)، ۱۶۰۰۰ شاهد مستند، ۱۰۰۰۰ مثال، و ۱۵۰۰ تصویر است. شامل واژه‌های به‌کاررفته در زبان فارسی قدیم و جدید است که از ۴۵۰ اثر و از آثار هشتصد نویسنده و شاعر استخراج شده است، از آن میان ۲۷۰ اثر مکتوب از قدما و ۱۸۳ اثر داستانی و غیر داستانی از معاصران مبنای کار بوده است. در این فرهنگ برای همه واژه‌ها و تعبیرات (در حوزه واژگان عمومی، از قدیم و جدید) شاهد مستند نقل شده و نخستین بار در تاریخ فرهنگ‌نویسی فارسی، آثار نویسندگان و شاعران قدیم در کنار آثار نویسندگان دوره قاجار و قرن حاضر قرار گرفته است. از این رو فرهنگ بزرگ سخن سیر تحول واژه‌ها را از قرن سوم و چهارم هجری تا امروز نشان می‌دهد. در آثار مربوط به زمان حاضر سعی شده است از کسانی شاهد نقل شود که زبان فارسی، زبان مادری آنان بوده و به‌ویژه به زبان فارسی متداول در مرکز ایران داستان

نوشته‌اند. چنان که بر این مبنای، در آغاز کار یک‌صدوسی و پنج اثر از نویسندگان معاصر فیش شده است. نخستین فرهنگ بزرگی است که به وسیله متخصصان رشته‌های گوناگون علمی نوشته شده و اصطلاحات هر رشته را متخصص آن رشته نوشته است.

• فرهنگ فشرده سخن (دوره ۲ جلدی)

۲۸۳۲ ص. رقی، چاپ اول، ۱۷۵۰۰ تومان

فرهنگ فشرده سخن به منزله فرهنگ فشرده جامع زبان فارسی و حاوی واژگان قدیم و جدید فارسی است. این فرهنگ تلخیصی است از فرهنگ ۸ جلدی سخن و هدف از تلخیص آن بوده که به کسانی که به هر دلیل به فرهنگ بزرگ سخن دسترسی ندارند یا حجم آن را مناسب کتابخانه کوچک خود نمی‌دانند و در عین حال با مستندات واژه کاری ندارند امکان بهره‌وری از یک فرهنگ کوچک‌تر داده شود.

• فرهنگ روز سخن

۱۴۸۰ ص. وزیری، چاپ اول، ۱۲۵۰۰ تومان

فرهنگ روز سخن سومین فرهنگ از سلسله فرهنگ‌های سخن است و شامل واژگان روز فارسی است. کسانی که در روزنامه‌ها و کتاب‌های روز و رسانه‌های صوتی و تصویری به واژه‌ای ناآشنا برمی‌خورند، واژه ناآشنای خود را در این فرهنگ خواهند یافت.

• فرهنگ کوچک سخن

۱۰۷۶ ص. جیبی. چاپ اول. ۵۹۰۰ تومان

چهارمین فرهنگ از سلسله فرهنگ‌های سخن، فرهنگ کوچک سخن است. این فرهنگ برای استفاده دانش‌آموزان تهیه شده است و فرهنگی است که در کیف مدرسه هر دانش‌آموزی باید باشد. همچنین در روی میز هر ایرانی.

• فرهنگ کنایات سخن (دوره ۲ جلدی)

۱۸۰۸ ص. رقی. چاپ اول. ۱۷۵۰۰ تومان

تعداد واژه‌هایی که در زبان وجود دارد نسبت به اشیای دنیای خارج بسیار اندک است ولی انسان با اختراع زبان کنایی توانسته است این کمبود را جبران کند. همین‌طور انسان برای بسیاری از مفاهیم زبان کنایی به کار می‌برد. از این رو پرداختن به کنایات زبان از امور مهم و واجب در زمینه مسائل فرهنگی است و ما نخستین بار در زبان فارسی توانسته‌ایم کنایات را به‌طور مستند در فرهنگ دو جلدی به‌جامعه ادب ایران پیشکش کنیم.

• فرهنگ کودکان سخن

تألیف منیژه گازرانی

۳۶۰ ص. رحلی، گلاسه، ۶ رنگ، چاپ اول.

۲۲۰۰۰ تومان

کودکان سازندگان آینده جامعه هستند. هرچه در تربیت کودکان بکوشیم و در فراهم آوردن مواد فرهنگی برای آنان تلاش کنیم به آینده جامعه کمک کرده‌ایم. فرهنگ

کودکان سخن نخستین بار در زبان فارسی با توجه به سنت‌های بومی و با امعان نظر به تربیت صحیح کودکان تألیف شده و با طرز نوین و با تصاویر ابتکاری در شش رنگ روی کاغذ گلاسه عرضه شده است. این فرهنگ در حدود سه هزار مدخل دارد و مخصوص کودکان ۵ تا ۱۰ ساله است.

• فرهنگ دانش آموز سخن

۵۰۲ ص. رقی. چاپ اول. ۳۵۰۰ تومان

فرهنگ دانش آموز سخن در صفحات اندک و با جلد نازک تهیه شده است تا در هر کیفی به آسانی جا شود و در هر موقعیتی مورد استفاده قرار گیرد.

• فرهنگ نام سخن

۳۰۴ ص. رقی. چاپ اول. ۲۵۰۰ تومان

جامع‌ترین فرهنگ نامی که تاکنون با روشی علمی منتشر شده است. در این فرهنگ علاوه بر آوانگاری، ریشه، و معنی برای اغلب نامها شاهدهی نیز نقل شده است. این کتاب شامل قریب ۸۰۰۰ نام است که برای نام‌گذاری فرزندان، مؤسسات و غیره می‌توان از آن استفاده کرد.

• فرهنگ امثال سخن (دوره ۲ جلدی)

۱۶۰۰ ص. رقی. چاپ اول، ۱۷۵۰۰ تومان

فرهنگی است شامل بیش از ۳۰۰۰۰ مثل فارسی که به ترتیب الفبایی تنظیم شده است. در این کتاب سعی شده مأخذ اکثر امثال ذکر شود. در موارد لازم، شأن نزول و نظیر امثال نیز آورده شده است.

## از مجموعه آثار دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

- ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت  
۱۷۶ ص. رقی. چاپ دوم. ۱۴۰۰ تومان
- هزاره دوم آهوی کوهی (مجموعه شعر)  
۵۱۰ ص. رقی. چاپ سوم. ۳۹۰۰ تومان
- آینه‌ای برای صداها (مجموعه شعر)  
۵۲۸ ص. رقی. چاپ چهارم. ۴۵۰۰ تومان
- تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا  
تألیف رینولد ا. نیکلسون. ترجمه دکتر  
محمدرضا شفیعی کدکنی  
۲۰۸ ص. رقی. چاپ سوم. ۱۷۰۰ تومان
- قلندریه در تاریخ  
از مزدک گرابی تا تشیع صفوی
- مرموزات اسدی در مرموزات داودی  
۳۳۲ ص. وزیری. چاپ اول (ویرایش دوم).
- حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر  
۳۰۴ ص. رقی. چاپ ششم. ۲۵۰۰ تومان
- منطق الطیر (نمیز)  
۲۴۰ ص. وزیری. چاپ اول. ۳۵۰۰ تومان
- با چراغ و آینه  
چشم‌انداز شعر ایران در قرن بیستم
- جانب عرفانی مذهب کرامیه  
پژوهشی در نخستین تجربه‌های شعر عرفانی  
فارسی و زندگی خانقاهی در خراسان قرن  
سوم و چهارم
- شعر معاصر عرب  
۳۵۶ ص. رقی. چاپ اول سخن (ویرایش  
جدید). ۲۶۰۰ تومان



از مجموعه آثار فریدالدین عطار نیشابوری  
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

- منطق الطیر (گالینگور)
- اسرارنامه
- ۹۰۴ ص.، وزیری، چاپ دوم، ۸۵۰۰ تومان
- مصیبت نامه
- الهی نامه
- ۴۹۲ ص.، وزیری، چاپ اول، ۱۷۰۰ تومان
- دیوان قصاید و غزلیات
- تذکرة الاولیا



از مجموعه میراث عرفانی ایران  
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

- زبان شعر در نثر صوفیه
- ۵۷۶ ص.، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- مقدمه‌ای بر میراث عرفانی ایران
- چشمیدن طعم وقت
- دفتر روشنایی
- از میراث عرفانی ابوسعید ابوالخیر
- از میراث عرفانی بایزید بسطامی
- ۴۰۴ ص.، رقعی، چاپ دوم، ۴۵۰۰ تومان
- در هرگز و همیشه انسان
- از میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری
- درویش ستهنده
- نوشته بر دریا
- از میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی
- از میراث عرفانی شیخ جام





## از مجموعه شعر معاصر ایران

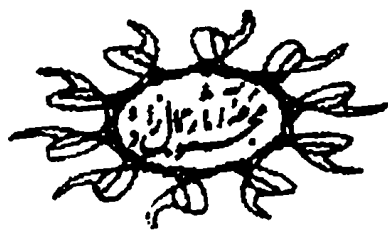
- زیبای جاودانه  
منتخب دوازده دفتر شعر فریدون مشیری  
۶۲۰ ص. رقی. چاپ هفتم. ۵۵۰۰ تومان
- در جدال با خاموشی  
منتخب چهارده دفتر شعر احمد شاملو  
۲۸۰ ص. رقی. چاپ چهارم. ۵۵۰۰ تومان
- شعله کبود  
منتخب پنج دفتر شعر فریدون توللی  
۲۴۸ ص. رقی. چاپ دوم. ۳۳۰۰ تومان
- از سال‌های آب و سراب  
منتخب هفت دفتر شعر سیمین بهبهانی  
۲۸۰ ص. رقی. چاپ دوم. ۳۹۰۰ تومان
- باران  
منتخب پنج دفتر شعر مجدالدین میرفخرایی  
«گلچین گیلانی»  
۲۸۸ ص. رقی. چاپ سوم
- باران صبحگاهی  
منتخب دو دفتر شعر محمد حسن رهی معیری  
۴۳۲ ص. رقی. چاپ اول. ۲۵۰۰ تومان
- به آفتاب سلامی دوباره  
منتخب پنج دفتر شعر فروغ فرخزاد  
۴۳۲ ص. رقی. چاپ دوم. ۳۳۰۰ تومان
- از خون سیاوش  
منتخب سیزده دفتر شعر سیاوش کسرایی
- ۵۱۰ ص. رقی. چاپ چهارم. ۴۹۰۰ تومان
- مرغ سحر  
منتخب اشعار ملک الشعرای بهار  
۴۲۴ ص. رقی. چاپ دوم. ۴۵۰۰ تومان
- راهی و آهی  
منتخب هفت دفتر شعر هوشنگ ابتهاج (ه.ا.)  
(سایه)  
۳۶۰ ص. رقی. چاپ سوم. ۴۹۰۰ تومان
- آن‌گاه پس از تندر  
منتخب هشت دفتر شعر مهدی اخوان ثالث  
(م. امید)  
۴۴۰ ص. رقی. چاپ سوم. ۴۵۰۰ تومان
- خانه‌ام ابری‌ست  
منتخب اشعار نیما یوشیج (علی اسفندیاری)  
۳۲۰ ص. رقی. چاپ دوم. ۴۶۰۰ تومان
- در طلسم شعر  
منتخب اشعار نادر نادرپور  
۴۳۰ ص. رقی. چاپ اول. ۴۵۰۰ تومان
- وفا به عهد  
منتخب اشعار ابوالقاسم لاهوتی  
۲۳۲ ص. رقی. چاپ اول. ۳۵۰۰ تومان
- سرود آبخار  
منتخب اشعار شهریار  
۶۴۰ ص. رقی. چاپ اول. ۵۵۰۰ تومان

Contemporary Persian Poetry

## از مجموعه شعر معاصر ایران به دو زبان فارسی-انگلیسی (Contemporary Persian Poetry)

گزیده اشعار عباس کیارستمی  
ترجمه به انگلیسی: کریم امامی و مایکل  
بی‌یرد  
۲۰۰ ص. زغعی. چاپ اول. ۴۵۰۰ تومان

• عاشق همیشه تنهاست  
گزیده اشعار سهراب سپهری  
ترجمه به انگلیسی: کریم امامی  
۲۱۶ ص. زغعی. چاپ دوم. ۴۵۰۰ تومان  
• گرگی در کمین



## از مجموعه آثار جمال زاده

- آشنایی با حافظ ۲۱۶ ص. رقی. چاپ دوم. ۲۹۰۰ تومان
- قلشن دیوان ۲۴۲ ص. رقی. چاپ اول. ۲۲۰۰ تومان
- قصه‌های کوتاه برای بچه‌های ریشدار ۳۲۸ ص. رقی. چاپ دوم. ۲۸۰۰ تومان
- یکی بود یکی نبود ۲۳۶ ص. رقی. چاپ سوم. ۲۵۰۰ تومان
- قصه ما به سر رسید ۴۲۴ ص. رقی. چاپ دوم. ۳۳۰۰ تومان
- سر و ته یک کرباس ۵۰۴ ص. رقی. چاپ اول. ۳۷۰۰ تومان
- تلخ و شیرین ۳۰۸ ص. رقی. چاپ دوم. ۲۳۰۰ تومان
- فرهنگ لغات عامیانه ۵۹۲ ص. رقی. چاپ دوم. ۴۹۰۰ تومان
- برگزیده آثار جمال زاده ۸۲۰ ص. رقی. چاپ دوم. ۵۹۰۰ تومان
- خاطرات سید محمد علی جمال زاده ۴۰۴ ص. رقی. چاپ دوم. ۳۳۰۰ تومان
- قصه نویسی ۶۱۶ ص. رقی. چاپ دوم. ۴۵۰۰ تومان
- آسمان و ریسمان ۴۲۸ ص. رقی. چاپ دوم. ۳۳۰۰ تومان
- هفت کشور ۲۷۴ ص. رقی. چاپ دوم. ۲۹۰۰ تومان
- قنبر علی ۳۲۰ ص. رقی. چاپ اول. ۲۵۰۰ تومان
- کهنه و نو ۲۹۰ ص. رقی. چاپ دوم. ۲۹۰۰ تومان
- هزار پیشه ۳۸۴ ص. رقی. چاپ اول. ۴۵۰۰ تومان
- آزادی و حیثیت انسانی ۴۳۸ ص. رقی. چاپ اول. ۴۵۰۰ تومان
- گنج شایگان ۲۴۶ ص. رقی. چاپ اول. ۲۹۰۰ تومان
- تاریخ روابط روس و ایران ۲۹۶ ص. رقی. چاپ اول. ۲۹۰۰ تومان
- کشکول جمالی ۴۲۲ ص. رقی. چاپ اول. ۲۵۰۰ تومان
- جنگ ترکمن
- مقالات ادبی
- مقالات تاریخی
- نامه‌های جمال زاده



## از مجموعه میراث ادب فارسی

- در آرزوی خوبی و زیبایی  
گزیده بوستان سعدی  
انتخاب و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی  
۵۷۶ ص. رفق، چاپ هشتم، ۲۹۰۰ تومان
- مجموعه رنگین گل  
گزیده اشعار صائب تبریزی  
انتخاب و توضیح: محمد قهرمان  
۲۰۴ ص. رفق، چاپ هشتم، ۲۵۰۰ تومان
- دامنی از گل  
گزیده گلستان سعدی  
انتخاب و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی  
۴۷۶ ص. رفق، چاپ یازدهم، ۲۹۰۰ تومان
- مفلس کیمیا فروش  
نقد و تحلیل شعر انوری  
انتخاب و توضیح: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی  
۳۶۰ ص. رفق، چاپ سوم، ۳۳۰۰ تومان
- ره آورد سفر  
گزیده سفرنامه ناصر خسرو  
تصحیح و توضیح: دکتر سید محمد دبیرسیاقی  
۲۵۴ ص. رفق، چاپ چهارم، ۵۵۰ تومان
- گزیده قابوسنامه  
انتخاب و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی  
۴۴۸ ص. رفق، چاپ نهم، ۲۵۰۰ تومان
- نامه نامور  
گزیده شاهنامه فردوسی  
تصحیح و توضیح: دکتر محمد علی اسلامی ندوشن  
۷۷۶ ص. رفق، چاپ اول، ۳۵۰ تومان
- تصویرها و شادی‌ها  
گزیده اشعار منوچهری دامغانی  
انتخاب و توضیح: دکتر سید محمد دبیرسیاقی  
۲۳۲ ص. رفق، چاپ چهارم، ۱۹۰۰ تومان
- آن سوی حرف و صوت  
گزیده اسرار التوحید  
انتخاب و توضیح: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی  
۳۴۶ ص. رفق، چاپ دوم، ۱۱۰۰ تومان
- سخن گستر سیستان  
گزیده اشعار فرخی سیستانی  
انتخاب و توضیح: دکتر سید محمد دبیرسیاقی  
۳۶۸ ص. رفق، چاپ چهارم، ۱۹۰۰ تومان

- شاعر صبح  
پژوهشی در شعر خاقانی شروانی  
انتخاب و توضیح: دکتر سید ضیاءالدین سجادی  
۲۱۶ ص. رقی. چاپ هشتم. ۳۵۰۰ تومان
- خمی از شراب ربانی  
گزیده مفاصل شمس  
انتخاب و توضیح: دکتر محمدعلی موحد  
۴۰۸ ص. رقی. چاپ اول. ۵۴۰ تومان
- بگشای راز عشق  
گزیده کشف الاسرار میبدی  
انتخاب و توضیح: دکتر محمدامین ریاحی  
۲۵۶ ص. رقی. چاپ دوم. ۶۹۰ تومان
- گنجور پنج گنج  
گزیده اشعار نظامی  
انتخاب و توضیح: عبدالمحمد آیتی  
۳۲۲ ص. رقی. چاپ سوم. ۳۴۰۰ تومان
- گلشن عشق  
گزیده شرح گلشن راز لاهیجانی  
انتخاب و توضیح: محمد برزگر خالقی، عفت کوریاسی  
۲۸۸ ص. رقی. چاپ اول. ۵۸۰ تومان
- در معرف شعر  
گزیده المعجم فی معاییر اشعارالعجم  
انتخاب و توضیح: دکتر سیروس شمیسا  
۳۷۶ ص. رقی. چاپ اول. ۷۵۰ تومان
- کهن ترین نثر تاریخی  
گزیده تاریخ بلعمی  
انتخاب و توضیح: دکتر سید ضیاءالدین سجادی  
۲۸۸ ص. رقی. چاپ اول. ۸۴۰ تومان
- کلید سعادت  
گزیده اخلاق ناصری  
انتخاب و توضیح: دکتر صمد موحد  
۲۵۶ ص. رقی. چاپ اول. ۵۲۰ تومان
- نغمه گر حدیقه عرفان  
گزیده اشعار سنایی  
انتخاب و توضیح: دکتر سید ضیاءالدین سجادی، دکتر جعفر شعار  
۳۸۲ ص. رقی. چاپ اول. ۷۵۰ تومان
- بزرگ خزان دیده  
گزیده اشعار سیف فرغانی  
انتخاب و توضیح: دکتر سید محمد ترابی، مقدمه: دکتر ذبیح الله صفا  
۳۵۸ ص. رقی. چاپ اول. ۹۸۰ تومان
- دای و برهمن  
گزیده کلیله و دمنه  
انتخاب و توضیح: دکتر فتح الله مجتبائی  
۴۰۸ ص. رقی. چاپ اول. ۷۵۰ تومان
- صدای سخن عشق  
گزیده غزلیات حافظ  
انتخاب و توضیح: دکتر حسن انوری  
۴۰۸ ص. رقی. چاپ نهم. ۲۹۰۰ تومان
- نظام نامه سیاست  
گزیده سیاست نامه  
انتخاب و توضیح: دکتر مهدی محقق  
۳۸۴ ص. رقی. چاپ دوم. ۳۵۰۰ تومان
- از نی نامه  
گزیده مثنوی معنوی، انتخاب و توضیح: دکتر عبدالحسین زرین کوب و دکتر قمر آریان  
۴۴۸ ص. رقی. چاپ اول. ۱۴۰۰ تومان

- اسطراب حق  
گزیده فیہ مافیہ  
انتخاب و توضیح: دکتر محمد علی موحد  
۲۷۲ ص. رقی. چاپ اول. ۸۲۰ تومان
- درویش گنج بخش  
گزیده کشف المحجوب  
انتخاب و توضیح: دکتر محمود عابدی  
۵۲ ص. رقی. چاپ سوم. ۳۳۰۰ تومان
- پینقی تصویر گر زمان  
گزیده تاریخ پینقی  
انتخاب و توضیح: دکتر احسان اشراقی  
۲۲۰ ص. رقی. چاپ اول. ۱۶۰۰ تومان

- از جام شیخ جام  
گزیده آثار شیخ جام  
انتخاب و توضیح: دکتر علی فاضل  
۳۲۸ ص. رقی. چاپ اول. ۱۱۰۰ تومان
- در باغ روشنائی  
گزیده حدیقه الحقیقه  
انتخاب و توضیح: دکتر احمد مهدوی  
دامغانی  
۲۹۲ ص. رقی. چاپ دوم. ۱۶۰۰ تومان
- زندانی نای  
گزیده اشعار مسعود سعد  
انتخاب و توضیح: دکتر سیروس شمیسا  
۲۵۰ ص. رقی. چاپ اول. ۱۱۰۰ تومان



از مجموعه جوانان و فرهنگ جهانی  
به سرپرستی دکتر حسین محی الدین الهی قمشه‌ای

- ۳۶۵ روز با شکسیر
- ۳۶۵ روز با ادب انگلیس
- ۳۶۵ روز با افلاطون
- ۳۶۵ روز با داتنه
- ۳۶۵ روز با هومر
- ۳۶۵ روز با ارسطو

- ۳۶۵ روز با سعدی
- ۳۶۵ روز با مولوی
- ۳۶۵ روز با قرآن
- ۳۶۵ روز با حافظ
- ۳۶۵ روز با نظامی
- ۳۶۵ روز با فردوسی